توانا بود هر که دانا بود

وزارت فرهنگ

منتخب کلیله و دمنه

برای دبیرستانها

باهتمام

آقای عبدالعظیم قریب

استاد دانشگاه



بسمه تبارك و تعالی

مقدمهٔ مصحح

ابو المعالی نصرالله بن محمد بن عبدالحمید منشی مترجم کتاب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی از اعاظم بلغا و ادبا واکابر نویسندگان ومترسلان زبان شیرین فارسی ودر شیوهٔ نثر مرسل، مقدّم و پیشوای بسیاری از نویسندگان زبردست بزرگوار وسخندانان عالیمقدار است مانند ابوحامد احمد بن حامد کرمانی صاحب کتاب عقد العلی للموقف الاعلی معروف بتاریخ کرمان وابوالشّرف ناصح بن ظفر گلپایگانی (جرفادقانی) نگارندهٔ کتاب ترجمهٔ یمینی و سعدالدین وروایینی مترجم و نویسندهٔ کتاب مرزبان نامه ومحمد بن علی بن سلیمان راوندی مؤلف کتاب راحة الصدور و خواجه علاءالدین عطاملك جوینی صاحب تاریخ جهانگشا وصاحب کتاب ادب الوجیز که متأسفانه نگارندهٔ آن معلوم نیست و ادیب عبدالله شیرازی موءلف کتاب معروف به (تاریخ وصّاف) وفضل‌الله قزوینی نگارندهٔ کتاب تاریخ المعجم وحسن نظامی نیشابوری صاحب کتاب تاج المآثر (۱) وبسیاری از نویسندگان دیگر که پیروی وتتبّع شیوه واسلوب ویرا نموده و راهی را که این استاد بزرگوار در سبك انشاء پیموده اند. غالب این نویسندگان عالیمقام گذشته از آنکه در میدان براعت و بلاغت گوی برتری و پیشدستی را از او نربوده‌اند بپایه و مقام وی نیز نرسیده‌اند.

این استاد بزرگوار درنثر مرسل از ا[illegible]ید مسلّم بشمار است و تقریباً همان مرتبه و منزلتی را که شیخ اجل سعدی در نثر مسجع داراست دارا میباشد و هریك از این دوسخندان عالیمقدار در آسمان بلاغت و سخندانی آفتابی هستند که سیارات و اقمار دیگر تابع و پیرو ایشان و اقتباس نور فضل و هنر از آثار درخشان آنان کرده‌اند.

اصل ابو المعالی بنا بر گفتار محمد بن عوفی صاحب تذکرهٔ لباب الالباب وامین

۱ـ اگرچه بعضی از این نویسندگان گاهی نثر مرسل را با مسجع آمیخته‌اند.

احمدرازی صاحب تذکرهٔ هفت‌اقلیم ازشیراز و بنابر گفتهٔ صاحب وصّاف ومترجم مقدمهٔ بهنود بن سحوان معروف بعلیّ بن‌شاه بر کلیله ودمنهٔ عربی از غزنین است و بنا بر گفتهٔ دولتشاه‌سمرقندی‌در کتاب تذکرة‌الشعرا تحصیل‌علم وادب‌درنزد ابوحامد غزنوی کرده واز جملهٔ شاگردان واستفاده کنندگان محضروی بوده‌است.

جزئیات زندگانی این دانشمند ارجمندمانند بسیاری از نویسندگان‌وبلغاء دیگر برما‌مجهول است و اطلاع کامل از احوال وی دردست نیست

آنچه معلوم است وی درتحصیل فضل وهنروادب وفرهنگ‌رنج بسیار برده‌و بسرحد کمال‌رسیده وصیت دانش و فضیلتش باقطار و اکناف منتشر گردیده و در موقع انشاء وترجمهٔ کلیله و دمنه متصدی شغل اشراف بوده(۱)

در آغاز حال در خدمت یکی از بزرگان و خواجگان دولت‌وشایدخواجهٔ بزرگ‌یارئیس کل‌اشراف کشور میزیسته و دربار این خواجه مجمع فضلاء‌نامدارو محفل ادباء عالیمقدار بوده و ابوالمعالی پیوسته از محضر این‌دانشمندان باستفاده و استفاضه‌میپرداخته‌وبمطالعهٔ کتب و کسب‌فضیلت خودرامشغول‌میساخته تا بحدیکه از کارهای دولت و مشاغل دیوانی‌اعراض‌میکرده‌چنانکه خوددرمقدمهٔ کتاب کلیله و دمنه گوید : «ومن‌بنده را برمجالست و دیدارومذاکرت و گفتارایشان‌چنان‌الفی تازه گشته بود و بمطالعهٔ کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست اعمال اعراض کلی مینمودم »

روزگار چنانکه سرشت ونهاد اوست که‌هر کمالش رانقصانی‌دربی‌وهرشرفش را وبالی دردنبال است نظام‌آن‌مجمع‌فضل وادب رامیگسلدوهریك‌از آن‌خداوندان دانش و فرهنگ‌رابجائی پراکنده میسازد ابوالمعالی ازاین‌بابت‌بغایت افسرده‌دل وپریشان خاطر میشود وبمطالعهٔ کتب میپردازد و از این راه تاحدی خاطرخسته‌و

۱ـ اشراف نظارت درهزینه وپژوهش از کار و رفتار کارداران دولت‌بوده‌و درزمان غزنویان ریاست اشراف‌بمردمان بزرگ‌داده میشده وهریك از افراد وکارکنان این‌اداره‌را مشرف مینامیدندوآنرا بفارسی‌کارآگاه گویند .

و افسرده را تسلیت‌میبخشد و مشغول میدارد دراین‌هنگام یکی ازفقیهان غزنین که سابقهٔ معرفت باابوالمعالی داشته نسخه‌ای از کلیله ودمنهٔ عربی رابرای‌وی‌میآورد و ابوالمعالی‌بمطالعهٔ آن‌نسخه‌و نسخه‌های‌دیگر کلیلهٔ‌عربی که‌درکتابخانهٔ خودداشته میپردازد واهمیت آن کتاب‌موردتوجه وی میگرددو بر آن میشود که آنرااززبان عربی بزبان فارسی‌نقل‌وترجمه کندوبسط مطالب آن بپردازد و باآیات‌واخبار و امثال و اشعارفارسی‌و عربی بیاراید چون قسمتی از آن ترجمه بنظر ابوالمظفر بهرامشاه غزنوی که شهریاری هنرپرور و دانش گستر بوده‌میرساند و موردقبول و پسند خاطر پادشاه غزنوی میگردد غایت تحسین و آفرین ورأفت وعطوفت‌رادر بارهٔ وی مبذول‌میدارد و بترجمهٔ بقیهٔ کتاب مأمور میسازد وابوالمعالی بافوت‌دل‌و استظهارکامل همت برانجام کار خودمصروف میکند و ترجمهٔ آنرا بپایان‌میرساند و دیباچهٔ کتاب را بنام‌بهرامشاه‌مزین میسازدو بهمین‌جهت کتاب مزبور بکلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی معروف‌شده است وتألیف آن‌به‌اقرب احتمالات‌بسال پانصدوسی وهشت هجری اتفاق افتاده‌باشد

بنابر مندرجات‌تذکرهٔ لباب‌الالباب‌وهفت‌اقلیم‌ابوالمعالی درزمان‌خسروملک ابن‌خسروشاه‌بن‌بهرامشاه آخرین پادشاه‌این‌سلسله(۵۵۵-۵۸۳) بمقام‌وزارت‌میرسد ولی‌عاقبت بسبب سعایت و بدسگالی حسودان و بداندیشان خسرو ملک حق فضل و براعت ویرا نمیشناسد و او را بحبس‌و زندان میفرستد و بعداز مدتی بکشتنش فرمان‌میدهد.محمدعوفی صاحب‌تذکرهٔ‌لباب‌الالباب‌مینویسد:هنگامیکه‌استادارجمند و دانشمند در زندان‌روزگار بسختی میگذاشت رباعی ذیل رابسرودوآنرا شفیع و وسیلهٔ خلاص ونجات خویش قرار داد و بنزد خسروملک‌فرستاد :

ای شاه مکن آنچه بپرسنداز تو — روزی که توانی که نترسند از تو
خرسند نه‌ای بملک‌ودولت زخدای — من چون باشم‌ببند خرسند ازتو(۱)

۱- اشعار فوق دردیوان چاپی‌مسعود سعد ضبط است.

آن شفاعت مؤثر نیفتاد. گویند در وقت کشته و شدن وداع جان این بلبل گلزار سخنوری رباعی زیر را بسرود و روحش بشاخسار جنان پرواز نمود:

ازمسند عز اگرچه ناگه رفتیم — حمداً لله که نیك آگه رفتیم
رفتند و شدند و نیز آیند و روند — ما نیز توکلت علی الله رفتیم

این رباعیرا نیز در ستایش فضل و بلاغت و سخندانی خویش سروده:

طبعم که زلشکر هنر دارد خیل — یاقوت بمن بخشد و بیجاده بکیل
در سخنم که جان بدو دارد میل — پروردهٔ دریاست نه آوردهٔ سیل

ابو المعالی درهنگام ترجمهٔ کلیله و دمنه در ریعان جوانی و عنفوان شباب بوده و در این اشعار عربی که در آخر کتاب در ستایش خویش آورده بدان اشاره میکند:

وَ دَهْرِی مُسْعِفٌ وَ اَلْعُمْرُ غَضٌّ — وَ نَفْسی حُرَّةٌ وَ اَلْعِرْقُ زاكٍ
وَ لَیْسَ مُهَجِّنِی ِالاّ شَباب — حُرِمْتُ بِهِ مَزِیَّةَ ذِی اَحِتِناكٍ

مراتب بلاغت و فضیلت و سخندانی ابوالمعالی

ابوالمعالی در کسب فضل و هنر و علم و ادب مجاهدت بسیار تحمل کرده و رنج فراوان برده و گوی فضیلت و برتری را از همگنان واقران ربوده بدو زبان فارسی وعربی معرفت کامل حاصل کرده و بهردو زبان اشعار میسروده. این نویسندهٔ عالیمقام پیش از ترجمهٔ کلیله ودمنه و انتشار آن بفضل ومعرفت معروف بوده وصیت کمالات و فضائلش اقطار واکناف را پیموده چنانکه خوددر آخر کتاب کلیله گوید:

اگر این بنده این کتاب رااز تازی بپارسی واز پارسی بتازی آرد بدان تشوّفی نجوید چه ذکر اوسائرتر ازآنستکه بدین معانی حاجت افتدو خاص وعام رامواظبت او براستفادت و تعلم مقرر گشته است و کمال همت اودرفراهم آوردن اسباب سعادت واکتساب انواع هنرمعلوم شده.

ابوالمعالی در ترجمهٔ کلیله ودمنه غایت قدرت و نهایت مهارت بکار برده و در حسن اسلوب و تناسب ترکیب ومتانت کلام کمال استادی وهنرمندی رامعمول داشته و چنان ترجمهٔ جملات وعبارات عربی رابزبان فارسی نزدیك میکندومتناسب میسازد که اگرکسی نداند گمان ترجمه درآن نمیکند وآنرا نگارش وانشاء ابوالمعالی میدارد و میپندارد استاد اجل دراستعمال آیات و اخبار وامثال و اشعار عربی وفارسی در مواقع متناسب رنج فراوان کشیده وهمین معنی خود دلیل است برآنکه وی غالب دواوین شعرای عرب وچکامه سرایان فارسی رابدقت مطالعه کرده و با نواع مضامین و معانی مختلف و فنون سخن آگاه و بصیر بوده و بهمین جهت است که کتاب مزبور بر بیشتر کتابهای مهم نثر فارسی مزیت آشکار دارد و استاد بزرگوارما خودنیز براین معنی مطلع بوده و ببرتری کتاب خود بر کتب دیگر یقین داشته است چنانکه دراواخر کتاب

گوید : «بدین لباس زیبا که بنده در آن پوشانید جمالی گرفت وزیبی یافت که عالمیان را مشعوف و مفتون گردانید ودر مدت اندك تمامی اقالیم زمین و بلاد بگیرد ودراین اشارت بی صورت تصلف چون تأملی رود و بر دیگر کتب فارسی که اعیان واکابر این حضرت عالیه... کرده اند مقابله کرده آید شناخته گردد که این ترجمه چگونه پرداخته آمده است و درانواع سخن قدرت تاچه حد بوده است»

محمد عوفی صاحب لباب الالباب که خوداز نویسندگان بزرگ است وبزبان فارسی تألیفات نفیس دارد درستایش وی گوید:

«صاحب نصرالله بن عبدالحمید که صاحب ابن العمیدرا در میدان بیان بساز پس گذاشتی و در فنون فضائل رایت افتخار براوج فلك اثیر برافراشتی نظم ونثر قلم اورا گردن نهاده ودقایق حقایق درپیش خاطر اوایستاده .

تا آنجا که گوید :

«وتادور آخرزمان هر کس رسالتی نویسد مقتبس فوائداوتواند بودچه ترجمهٔ کلیله و دمنه که ساخته است دستمایهٔ جملهٔ کتاب واصحاب صنعت است و هیچکس انگشت بر آن ننهاده است و آنرا قدح نکرده و از منشآت پارسیان هیچ تألیف آن اقبال ندیده و آن قبول نیافته».

مترجم مقدمهٔ بهنودبن سطوان معروف بعلی بن شاه که خوداز مترسلان زبردست و تواناست در آغاز ترجمهٔ خودشرح مفصلی درستایش ابوالمعالی مینویسدوما بجهت رعایت اختصار بذکر مختصری از آن میپردازیم

«وی در عربیت یدبیضا داشته است، درنظم و نثر قدمی راسخ و در بیان سحن طبعی توانگر و درجمع میان الفاظ و معانی خاطری وقّاد».

تا آنجا که گوید:

مالك عنان سخن و شهسوار میدان بلاغت چندانکه خواسته است سخن را بقوت غزارت فضل در تصرف خویش آورده و بنیکوتر معرضی جلوه داده و بزیباتر

کسوتی آراسته و داد هر کلمه درحقیقت و مجازوعبارت واستعارت بداده و دربیان حکم وامثال ازفکر بکر خویش زیور بسته.

صاحب مرزبان نامه گوید :

«کلیله که اکلیلی استفرق مفاخران براعت را بغرر لآلی ودرر متلالی مرصع

نگارنده گوید : این سخندان فرزانه باندازه‌ای در ترجمهٔ زبان عربی بفارسی توانا است که کمتر نویسنده و مترجمی میتواند بدین مقام برسد ودراین شیوه خودرا بدو برساند و این درجه استادی و مهارت ازخودنشان دهد.

و اما اینك بجهت نمونه بذکر چندمثال میپردازیم:

در ترجمهٔ نصایح منصور خلیفهٔ عباسی بفرزندخود مهدی:

یا بنی لاتوسعن علی جندك فیستغنوا عنك ولا تضیقن علیهم فیفروا منك اعطهم عطاء قصداً و امنعهم منعاً جمیلا و وسع علیهم فی الرجاء ولاتوسع علیهم فی العطاء.

ای پسرمن نعمت بر لشکر فراخ مکن که از تو بی نیاز شوند و کار نیز تنگ مگیر که از توبرمند. عطاء برسم درحد اعتدال و اندازهٔ اقتصاد میده و منعی نیکوئی میفرمای. عرصهٔ امید برایشان فراخ میدار وعنان عطا تنگ، بگیر.

حبب الی عدوك الفرار بترك الجد فی طلبه اذا انهزم فان الکلب اذا حرج عقر و اعلم ان من فی عسکرك عین علیك.

گریختن رادردل دشمن خود دوست گردان بدانکه چون بگریزد درطلب او نروی بوجد ننمائی، که سگ راچون در تنگی بگیرند بگزد و بدان که هر که درلشکر تواند بر توجاسوسند.

الخوف أمر لا استقامة لاحد الا به اما ذودين يخاف العقاب او ذو كرم يخاف العار اوذو عقل يخاف التبعة

ترس و بیم کاریست که هیچکس رااستقامت بی آن ممکن نگردد. یا دینداری بود که از عذاب بترسد یا کریمی که از عار اندیشه یا عاقلی که از عواقب غفلت پرهیز کند. در ترجمه سخنان معاویه گوید :

لو کان بینی و بین الناس شعرة ما قطعوها لانهم اذا ارسلوها جذبتها و اذا جذبوها ارسلتها

اگر میان من و مردمان يك تار مویستی در مجاذبت هر گز نتوانند گسست زیرا که اگر ایشان سست بگذارند من بکشم و اگر بکشند بگذارم .

در ترجمهٔ سخنان اردشیر بابکان لاملك الا بالرجال ولارجال الا بالعمل ولامال الا بالعمارة ولاعمارة الا بالعدل : ملك بی مرد مضبوط نشود و مرد بی‌مال قائم نگردد و مال بیعمارت بدست نیاید و عمارت بیعدل وسیاست ممکن نگردد.

برای آنکه بیشتر مقام و منزلت این استاد فرزانه معلوم و معین شود و قدرت وتسلّط وی در . . ندانی پیدا و آشکار گردد بدرج چند سطر ازکلیله‌ودمنه عربی و ترجمه فارسی آن میپردازیم :

ولیس من خلة هی للغنی مدح الا وهی للفقیر ذم فان کان شجاعاً قیل اهوج وان کان جواداً سمی مبذراً وان کان حلیما سمی ضعیفاً وان کان وقوراً سمی بایداً و ان کان صموتاً سمی عییاً و ان کان لسناً سمی مهذاراً

فالموت اهون من الحاجة التي تحوج صاحبها الى المسالة .

وهر کلمتی وعبارتی که توانگری رامدح است درویشی رانکوهش است اگردرویش دلیر باشد برحمق حمل کنند و اگر سخاوت بورزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند و اگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند و فصاحت دارد بسیار گوی نام کنند و اگر بمأمن خاموشی گریزد مفحمش خوانند و مرگ بهمه حال از درویشی و سئوال خوشتر.

کتاب کلیله ودمنه بسبب اهمیت مطالب و زیبائی وشیوائی انشاء مورد توجه بزرگان ادبا و بلغا واهل ادب وفرهنگ گردید وصیت فضیلتش سراسر کشورهای ایران وغیره را فرا گرفت خداوندان دانش و حکمت مضامین و حکایات آنانرا در تألیفات نثر و نظم خود بکار بردند حتی شیخ اجل بزرگوار سعدی نیز گاهی بمضامین و معانی و انشاء کلیله ودمنه توجهی داشته و بعضی از آنهارا در کتاب گلستان درج کرده مانند این عبارت کلیله ودمنه : چه مال بی تجارب و علم بیمذاکرات وملك بی سیاست پایدار نباشد.

سعدی درباب هشتم گلستان فرموده :

سه چیز پایدار نماند : مال بی تجارت وعلم بی بحث وملك بی سیاست.

بسیاری از نویسندگان از انتخابات وی نیز استفاده کرده و اشعار و امثال فارسی و عربی کتاب کلیله ودمنه را درمؤلفات خود بمناسبت درج نموده اند.

این استاد فرزانه باوجود قدرت وتوانائی که درفنون سخن داشته و در ترجمهٔ کتاب کلیله ودمنه نهایت مهارت را از خود نشان داده گاهی در ترجمهٔ بعضی عبارات عربی ویرا لغزشهائی دست داده وجمله های فارسی را باسلوب جمله بندی وترکیبات عربی ترجمه و ترکیب کرده ورعایت قانون فارسی رادرنظم و ترتیب جمل وعبارات ننموده و متانت اسلوبی که در قسمتهای دیگر دیده میشود دراینها دیده نمیشود مانند عبارات ذیل : اگر گران میآید بروی آمدن سوی حضرت ما باتمام جثه، که باید چنین گفته شود:

اگر آمدن بسوی حضرت ما باتمام جثه بروی گران میآید.

همچنین دراین‌عبارات :

و نمیدانم در آنچه میان من و شیر رفته است خودرا جرمی، که باید مطابق‌اسلوب جمله بندی فارسی چنین باشد : ودر آنچه میان من وشیررفته است خود را جرمی نمیدانم . همچنین دراین جمله :

و ننمود در طبع وی زیادت طبع بر تواضع و تعظیم . بجای آنکه گفته شود و در طبع زیادت‌طمع بر تواضع وتعظیم‌ننمود.

همچنین درعبارات ذیل :من کاره شدم مجاورت شتر به را . بجای آنکه گفته شود من محاورت شتر به‌را کاره‌شدم.

نگارنده گوید:درترجمهٔ کتاب بزرگی مانند کلیله‌ودمنه اینگونه لغزشهای مختصر وجزئی قابل اهمیت نیست و کیست که بتواند خود راازآن‌مصون دارد . درصورتیکه ممکن است این قبیل جمله‌هاو عبارات نتیجهٔ تصرفات‌وتحریفاتی باشد که‌دراین کتاب‌بعمل آمده‌است‌چنانکه دربعضی ازعبارات محل اعتراض دیگرچون نسخهٔ خطی‌مراجعه شد معلوم گردید که‌درنسخه‌های چاپی تصرفاتی‌شد ودر نتیجه عبارات از متانت و سلامت خارج گردیده.

دیگر از خرده گیریها که‌برابوالمعالی ممکن است وارد کرداستعمال بعضی از لغات عربی غیرمأنوس وغریب‌است که احتیاجی‌وضرورتی دراختیار آنها نبوده مانند : تشوف ، مستحث ، ذمام ، احماض ، تبصبص ، دالت ، تقشف ،انتما ومانند اینها. مثلا در عبارات زیر بکار بردن اینگونه لغات معنی را بغایت پیچیده‌و دشوار ساخته وشاید پسندیده‌ومطبوع اهل ذوق وادب نباشد:

صفت ورع آنگاه حمال گیرد که‌اسلاف بنزاهت‌وتعفف مذکور باشندو بصیانت و تقشف مشهور وهرگاه که‌سلف رااین شرف حاصل آمده و صحت انتمای خلف‌بر ایشان از وجه عفت و الده‌ثابت گشت وهنرذات ومحاسن صفات‌این مفاخر بیاراست استحقاق سعادت و استقلال ترشیح وتربیت روشن‌شود.

نگارنده گوید: در انشاء کتاب بزرگی مانند کلیله‌ودمنه بکاربردن معدودی ازاین گونه‌لغات‌چندان‌دارای اهمیت نیست ونمیتواند آنرا لغزش مهمی‌بشمار آورد و بدیهی است بسط اطلاعات و کثرت معلومات و آگاهی کامل‌ابوالمعالی‌بادبیات و لغات زبان عرب خود سبب استعمال این قبیل کلمات‌شده و خود داری نویسنده از ذکر آنهادشوار بوده

(انتخاب اشعار فارسی)

ابوالمعالی در انتخاب اشعار فارسی بیشتر نظر بدیوان مسعود سعد و حکیم عارف سنائی غزنوی وابوالفرج رونی‌داشته‌و گاهی نیز از شاهنامهٔ فردوسی‌واشعار فردوسی و فرّخی و بندار رازی و اسدی طوسی و مسعودی رازی و امیرمعزی و مختاری غزنوی و غیرایشان بمناسبت مقام بیتهائی ذکرمیکند اینک‌ما برای‌رعایت اختصار و احتراز از تطویل و اطناب تنها بذکر بعضی از اشعار مسعود و سنائی و ابوالفرج میپردازیم:

از اشعار مسعود سعد:

اگر مملکت را زبان باشدی — ثنا گوی شاه جهان باشدی
ملك بوالمظفر که خواهد فلك — که مانند او کامران باشدی

بقیهٔ اشعار بعدازآن که عدد آن‌در کلیله‌های چاپی سیزده‌شعراست

ایضاً

باهمت باز باش و باکبر پلنگ — زیبا بگه شکار و پیروز بجنگ
کم کن برعندلیب‌وطاوس‌درنگ — کانجاهمه‌بانگ آمدواینجاهمه‌رنگ

ایضاً

نشوم خاضع عدو هرگز — گرچه بر آسمان کندمسکن
باز گنجشگ را برد فرمان — شیر روباه را نهد گردن

از اشعارسنائی:

از گران سنگی گنجور سپهر آمد کوه — وزسبکباری بازیچهٔ باد آمده خس

ایضاً

باد بیرون کن زسر تا جمع گردی بهر آنك — خاك را جز باد نتواند پریشان داشتن
کی توان ازخلق متواری شدن پس بر ملا — مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن
چون بپوئی راه دانی چیست علم آموختن — چون بجوئی عدل دانی چیست کیهان داشتن
جان باقی بی دم عیسی مریم یافتن — چوب دستی بی کف موسی عمران داشتن

ایضاً

تا نباشی حریف بی خردان — که نکوکار بدشود زبدان
یادگر لطف اوست جان بر کار — زهر گردد همی زصحبت مار

ایضاً

سالها باید که تا یك سنك اصلی ز آفتاب — لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

ایضاً

داشت زالی بروستای تکاو — مهستی نام دختری و سه گاو

با چارده شعر بقیهٔ آن

از اشعار ابوالفرج رونی:

عضوی زتو گر دوست شود بادشمن — دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

بیت اول رباعی فوق ازاینقرار است:

این پند نگهدار هموار ای تن — تاسور ترا بیش نباشد شیون

ایضاً

از هر که بود پند شنودن باید — باهر که بود رفق نمودن باید
بدکاشتن و نیك درودن ناید — زیرا که همه کشته درودن باید

ایضاً

هر کجا حزم تو فرود آید — بر کشد امن حصنهای حصین
نه مرا در تکاب تو پایاب — نه مرا بر گشاد تو جوشن

اصل و منشأ کتاب کلیله و دمنه

درباب تألیف اصل کتاب کلیله‌ودمنه اختلاف است بعضی‌تألیف آنرا با بن مقفع نسبت داده‌اندو این عقیده بکلی نادرست و خطاست زیرا قسمتی از بابهای کلیله و دمنه هنوز درهندوستان بزبان(سانسکریت)زبان قدیمی هند موجودو بعلاوه نسخه‌ای از آن بزبان سریانی که‌اززبان‌پهلوی درزمان انوشیروان شاهنشاه‌ساسانی‌ترجمه شده دردست است . بعضی تألیف آنرا بایرانیان نسبت داده و گفته‌اند هندوان از زبان فارسی بزبان هندی ترجمه ونقل کرده‌اند . برخی اصل آنرا از هندوستان دانسته و براین عقیده‌اند که ایرانیان درزمان انوشیروان عادل‌بفارسی‌پهلوی نقل و ترجمه نموده‌اند.

ولی آنچه محققان تحقیق و استقصا کرده‌اند وبیشتر مقرون بصواب است اصل کلیله‌ودمنه بزبان(سانسکریت)بوده وایرانیان‌آنرا اززبان هندی‌بزبان‌فارسی نقل‌کرده و بابهائی چند از خود بر آن افزوده‌اند.

چنانکه در کلیله و دمنهٔ عربی ابن مقفع مسطوراست‌در زمان جهانداری انوشیروان عادل برزویه مقدم پزشکان فارس بامر شاهنشاه ایران‌بهندوستان‌رفت و پس از بردن رنج‌فراوان وصرف‌مال‌بسیار کتاب کلیله‌ودمنه‌وبرخی کتب دیگررا بایران آوردو بزبان پهلوی ترجمه گردیداین نسخه‌تازمان منصور دوانقی‌خلیفهٔ عباسی‌موجودبود وابن‌مقفع‌فیلسوف‌ودانشمند ایران‌آنرا بعربی‌نقل‌نمودخوشبختانه این ترجمه ازصرصرحوادث ونوائب مصون ومحفوظ مانده و از میان نرفته است هرچنددرآن تصرفات و تغییرات بسیارراه یافته‌ولی متأسفانه نسخهٔ پهلوی آن‌بکلی از میان رفته‌است.

نه سال قبل ازفوت انوشیروان‌یکی‌از ایرانیان عیسوی‌مذهب که‌ازبزرگان این کیش بشمار میرفته‌ومسمی‌به(بود) بوده است نسخهٔ‌پهلوی کلیله‌رابزبان‌سریانی ترجمه نموده و این نسخه‌درسال هزارودویست‌وهشتاد و هفت کشف گردیده‌است

قسمتی از کتاب کلیله ودمنه که بزبان سانسکریت موجوداست شامل پنج کتاب و موسوم به (پنجاتنترا) است یعنی پنج فصل و باب. اسم اصلی این کتاب بزبان هندی (کرتکا-دمنکا) وپس ازنقل بعربی وتبدیل بعضی ازحروف بیکدیگر از آن کلیله و دمنه پیدا آمده کتاب کلیله بغالب زبانها ترجمه شده وازترجمه‌های خیلی قدیم یکی ترجمه بزبان عبری و دیگر بزبان اسپانیولی و یکی بزبان ایتالیائی میباشد.

نخستین کسیکه کتاب کلیله و دمنه را منظوماً بعربی ترجمه کرده: ابان بن عبدالحمید لاحقی ازاهل ایران و ازمداحان و شعرا وپیوستگان خاندان برامکه بوده. وی در نیمهٔ قرن دوم دست باینکار زده و عده اشعار وی را چهارده هزار نوشته‌اند.

گویند یحیی بن خالد برمکی میل داشت کلیله را حفظ کند ولی اینکار برای وی دشوار میبود ابان لاحقی آنرا منظوم ساخت که حفظ آن برای وی آسان گردد و بدیهی است که حفظ سخنان منظوم بغایت آسانتر ازسخنان منثور میباشد و برخی نوشته‌اند بامر یحیی برای جعفر پسرش بنظم درآورد چه یحیی بینهایت مایل بود جعفر آنرا حفظ کند.

نسخهٔ منظوم لاحقی ازمیان رفته‌است ولی معدودی ازاشعار آن در دست ودر کشور مصر بچاپ رسیده است وما اکنون برای نمونه و مزید فائده بدرج چند شعر از آن میپردازیم که ظاهراً از اشعار اوائل کتاب است.

هذا کتاب ادب و محنه   وهو الذی یدعی کلیله دمنه

فیه دلالات و فیه رشد   و هو کتاب وضعته الهند

فوضعوا آداب کل عالم   حکایة عن السن البهائم

فالحکماء یعرفون فضله   و السخفاء یشتهون هزله

دیگر از کسانیکه بعد از لاحقی بنظم کتاب کلیله همت گماشتند علی بن داود کاتب زبیده بنت جعفر است ظاهراً از اشعار وی چیزی در دست نیست و بکلی از میان رفته

و دیگر از اشخاصیکه کلیله را منظوم کرده شریف ابویعلی محمدبن صالح بن‌حمزةالهاشمی‌العباسی معروف به (ابن‌البهاریه) و ملقب بنظام‌الدین بغدادیست شاعر مزبور نسبت بعبدالله عباس میرساند .

وی‌ازملازمان‌خدمت‌وپیوستگان‌حضرت‌خواجه‌نظام‌الملک‌طوسی‌وزیرمعروف ملکشاه سلجوقی‌وموردتوجه وانعام واکرام بوده وصلات گرانمایه‌دریافت میداشته

گویندمیان خواجه نظام‌الملک وتاج الملک(۱)ابوالغنائم مرزبان‌بن خسرو فیروزشیرازی معروف بابن داراست خصومت و کینهٔ شدید درمیان بود وتاج‌الملک با اصرار تمام از ابن‌البهاریه درخواست که خواجه راهجا گوید و بذم وقدح وی بپردازد واورا بصله وجائزهٔ خطیر و هنگفت وعده داد و تحریض و تشویق نمود ابن‌البهاریه نخست از پذیرفتن این تقاضا اباکرد وعذر آورد که چگونه کسی‌را هجا گویم که هستی من از نعم اوست و هرچه درخانه از متاع و اثاث دارم از پرتو احسان و کرم‌او.ابوالغنائم بر اصرار و خواهش خویش بیفزود که از این کار گریزی نداری وباید بانجام‌آن قیام واقدام نمائی‌ابن‌البهاریه ناچاردرخواست وی را بپذیرفت ودرقصیده‌ای‌خواجه راهجا گفت این خبر بخواجه رسید ذیل عفو و اغماض برناسپاسی و خطای او بگسترد و این کفران را بانعام واحسان مقابله کردبلکه‌بیش ازپیش بر مهربانی وملاطفت خود بیفزود .

ابن‌البهاریه مدتها دراصفهان اقامت گزید پس بکرمان رفت و تا آخر عمر در آنجا مقیم گردید . کتاب کلیله و دمنه را درآنجا منظوم ساخت و آنرا به (نتایج الفطنه) موسوم و دیباچهٔ کتاب را بنام ابوالفضل اسعدبن‌موسی قمی ملقب بمجدالملک مزین نمود وبوسیلهٔ یکی از دانشمندان دراصفهان تقدیم وی نمود

مجدالملک قمی‌یکی‌ازوزراء ورجال بزرگ‌دولت سلجوقی‌ودرزمان ملکشاه

۱ـ تاج‌الملک یکی از وزیران ورجال دولت سلطان ملکشاه سلجوقی ومصدرکارهای مهم واقع بودمدتی‌وزارت ترکان خاتون زوجهٔ ملکشاه وریاست دیوان طغرا وانشاء سلطنتی بوی مفوض بود بعد ازقتل خواجه نظام‌الملک چون غلامان ملکشاه ویرا یکی از محرکین قتل خواجه میدانستند بسال چهار صد وشش بقتلش پرداختند ودراین وقت چهل وهفت سال از مراحل زندگی را پیموده بود .

و خواجه نظام‌الملك رياست ديوان استيفا را در عهده داشت .

نظام‌الدين بغدادى درمقدّمهٔ منظومهٔ خود ويرا باين اشعار ميستايد :

فارج كل كربة و ضنك　　بصاحب الاصحاب مجدالملك

مشيد الدولة شمس الدين　　موئل كل بائس مسكين

تا آنجا كه گويد :

وليس للملك من الآلات　　غير ابن موسى سيد الكفاة

شروع منظومهٔ ابن‌الهبّاريه باين اشعار ميشود :

الحمد لله على ما نولا　　من نعمة جاد بها تطولا

حمد مقر بوجوب الحمد　　عليه لله القديم الفرد

و ان تكن نعماه فوق حمدى　　فما على العاجز غير الجهد

ابن‌الهباريه چنانكه در آخر كتاب مينويسد منظومهٔ خود را درمدّت ده شب تمام كرده :

لسعد مجدالملك دام ملكه　　فوصفه در و نظمى سلكه

حرزت فى عشر ليال عقده　　ولم اطق حتى استعنت جده

اين شاعر نظم خود را برتر از نظم ابان لاحقى ميداند و مزيّت ميدهد چنانكه در مقدمهٔ كتاب خود گويد :

ثم ابو يعلى انا فانى　　نظمته بالجهد و التعنى

متبعاً فيه ابان اللاحقى　　وليس و هو سابقى بلاحقى

فان يكن اقدم منى عصرا　　فاننى احسن منه شعرا

منظومهٔ ابویعلی شامل پانزده باب ومطابق با کلیله ودمنهٔ فارسی ابوالمعالی است ولی باب: مفتتح کتاب (بعثهٔ برزویه) وباب: ابتدای کلیله ودمنه (عرض الکتاب) را ندارد وابتدای آن از باب برزویه است بدینطریق:

قال طبیب فارس المذکور — و صدقه فی قوله مشهور
و هوابن شهم فارس المغوار — و امه من اهل بیت النار
کانا یحبانی من دون الولد — محبة تجاوزت لکل حد

وفات وی در کرمان بسال پانصد و چهار هجری اتفاق افتاده.

دیگر از کسانیکه کلیله و دمنه را بعربی منظوم ساختداند اسعدبن خطیر مماتی نصرانی مصری متوفی بسال۶۰۵ میباشد. وی در زمان پادشاهی سلطان صلاح الدین ایوبی معروف دست بدینکار زده.

نخستین کسیکه کلیله ودمنهٔ عربی ابن مقفع را بفارسی منظوم ساخت استاد رودکی شاعرمعروف بزرگوارایرانست که بامر نصربن احمد و وزیرخردمندش ابوالفضل محمد بلعمی مترجم کلیلهٔ عربی ترجمهٔ فارسی را بر رودکی میخواند و رودکی منظوم میساخت چنانکه فردوسی در شاهنامه در این باب میفرماید:

گزارنده[1] را پیش بنشاندند — همه نامه بررودکی خواندند
بپیوست[2] گویاپراکنده را[3] — بسفت این چنین دُرّ آکنده را

و همین اشعار خود دلیلی است بر آنکه رودکی در هنگام نظم کلیله ودمنه نابینا بود و خواندن نمیتوانسته است.

نسخه منظوم رودکی متأسفانه از میان رفته است ولی بعضی از اشعار آن در فرهنگها و بعضی از کتابهای ادبی بمناسبت موجود وبرخی شامل مضامین ومطالب کلیله ودمنه نیزمیباشد منظومهٔ فوق دربحر رمل مسدس مقصوریامحذوف وچنانکه

۱ــ گزارنده: مترجم. ۲ــ بپیوست: بنظم آورد ۳ــ پراکنده: سخن منثور. و سخن منظوم را بزبان فارسی پیوسته گویند.

بعضی از دانشمندان نوشته‌اند نخستین بیت آن بقرار ذیل است:

هر که نامخت از گذشت روزگار　　　هیچ ناموزد ز هیچ آموزگار

اکنون ما بجهت رعایت اختصار بذکر چند شعر از آن میپردازیم(۱):

تاجهان بود از سر آدم فراز　　　کس نبود از راه دانش بی نیاز
مردمان بخرد اندر هر زمان　　　راه دانش را بهر گونه زبان
گرد کردند و گرامی داشتند　　　تا بسنگ اندر همی بنگاشتند
دانش اندر دل چراغ روشن است　　　وزهمه بد بر تن تو جوشن است
شب زمستان بود کپی سرد یافت　　　کرمك شبتاب ناگاهی بتافت
کپیانش آتش همی پنداشتند　　　پشتهٔ هیزم بدو برداشتند
مرد مزدور اندر آغازید کار　　　پیش او دستان همی زد بی کیار
گرسنه روباه شد تا آن تبیر　　　چشم زی او بردمانده خیرخیر

---

(۱) برای آنکه معلوم گردد ترجمهٔ کلیله ودمنه ونظم رودکی تا چه حد اهمیت پیدا کرده و یکی از کارهای مهم و یادگارهای جاویدان برای زنده کردن نام امیر نصر بن احمد سامانی بشمار می‌رفته بی‌مناسبت نیست قسمتی ازمطالب مقدمهٔ شاهنامه را که در بعضی از نسخ کهنهٔ شاهنامه موجود و برحسب تحقیق محققان این قسمت از مقدمه باقی ماندهٔ متن شاهنامهٔ مأخذ فردوسی است در اینجا درج نمائیم.

امیر نصر بن احمد این سخن بشنید خوش آمدش دستور خویش را خواجه بلعمی بر آن داشت تا از زبان تازی بزبان پارسی گردانید تا این نامه بدست مردمان اندر افتاد وهر کس دست بدو اندر زدند و رودکی رافرمود تا بنظم در آورد وکلیله ودمنه اندر زبان خرد و بزرگ افتاد و نام او بدین زنده گشت واین نامه ازو یادگاری بماند. پس جینیان تصویر اندرافزودند تاهر کس را خوش آید دیدن وخواندن آن. پس امیر عبدالرزاق مردی بود بافر وخویش کام بود و باهنر بزرگ منش بود اندر کامروانی و بادستگاهی تمام از پادشاهی وساز مهتران و اندیشهٔ بلند و نژادی بزرگ داشت بگوهر و از تخم اسپهبدان ایران بود و کار کلیله و دمنه و نشان شاه خراسان بشنید خوش آمدش ، از روزگار آرزو کرد تا اورا نیز یادگاری بود اندرین جهان...

نگارنده گوید چنانکه از مطالب این مقدمه معلوم می‌شود سبب نیل و ترجمهٔ شاهنامهٔ ابومنصوری از خداینامه‌های پهلوی شهرت واهمیت ترجمه کلیله ودمنه و نظم آن بتوسط رودکی بوده است. برای مزید اطلاع راجع بمقدمهٔ شاهنامه رجوع شود بکتاب نفیس بیست مقالهٔ آقای قزوینی که باهتمام استاد فقید عباس اقبال آشتیانی بسال ۱۳۱۳ در طهران بچاپ رسیده.

دمنه‌را گفتا که‌تا این‌بانگ چیست — با نهیب و سهم این آوای کیست
دمنه گفت اورا جز این آواد گر — کار تو نه هست و سهمی بیشتر
آب هرچه بیشتر نیرو کند — بند روغ سست بوده بفکند
دل گسسته داری ازبانگ بلند — رنجکی باشدت و آزار و گزند
خود ترا جوید همه خوبی‌وزیب — همچنان چون نوجبه جویدنشیب
تنگ شد عالم براو از بهر گاو — شور شور اندر فکند و کاو کاو

دیگر کسیکه کلیله‌ودمنه را بفارسی منظوم‌ساخته امیر بهاءالدین احمدقانعی ملك‌الشعراء است که‌درسال ششصدو پنجاه وپنج این کتاب‌را بنام‌عزالدین کیکاوس از پادشاهان سلجوقی آسیای‌صغیر بنظم‌آورده.

قانعی در آغاز حال درخراسان ساکن بوده وبعد از استیلاء قوم وحشی و خونخوار مغول‌و تاتار بمازندران‌مهاجرت میکندو ازآنجا بهندوستان میرودو بعداز آن بمدینهٔ طیبه‌ومکهٔ معظمه رهسپارمیگردد و درمراجعت از طریق بغدادبآسیای صغیر میرودو نزد کیکاوس سلجوقی تقرب‌حاصل میکند . خوشبختانه منظومهٔفوق‌در کشاکش‌حوادث از میان نرفته و نسخه‌هائی‌ازآن‌موجود میباشد.

(انوارالسهیلی)

در زمان سلطان حسین میرزا بایقرا نوادهٔ امیر تیمور که پادشاهی هنرمند و هنرپرور و دربارش مجمع فضلاوچکامه سرایان عالیمقدار بود ملاحسین‌علی‌واعظ سبزواری معروف بکاشفی کتاب کلیله‌ودمنهٔ بهرامشاهی‌را بزعم‌خودلباسی‌نوپوشیده و تهذیب‌وساده نموده‌وبجای اشعار عربی آن‌اشعارفارسی آورده‌وآنرا بنام‌نظام‌الدوله امیرشیخ احمد متخلص ومشتهر بسهیلی‌از امراءسلطان که‌خود ازاهل‌ذوق‌وادب‌بوده و اشعارمیسروده‌تألیف کرده و بهمین‌مناسبت آنرا به(انوارالسهیلی)موسوم کرده‌ولی کسانیکه بفنون سخندانی وسخن‌سنجی آگاهنددانند که‌درمیان این دو انشاءفرق فراوان و تفاوت اززمین‌تا آسمانست برای آنکه انشاء این کتاب دردورهٔ انحطاط‌و

تنزل زبان فارسی واقع شده و دارای استعارات بارد وتشبیهات ناخوش که موافق ذوق سلیم وطبع مستقیم نیست میباشدوتکلفاتوتصنعات ناپسندیده وعبارت‌پردازیهای نازیبا ازقدروارج آن بسیار کاسته .

اینك برای سنجش ومقایسهٔ این دوانشا بدرج نمونه هائی میپردازیم :

از کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی

دمنه برفت وبرشیر سلام کرد شیر ازنزدیکان خود پرسید که کیست ؟ گفتند فلان پسرفلان شیر گفت آری پدرش را بشناختم . پس او را بخواند و گفت کجا میباشی ؟ گفت بردرگاه ملك مقیم شده‌ام وآنرا قبلهٔ حاجات و مقصد امید ساخته ومنتظرمیباشم که اگرمهمی باشد من آنرا بخردورأی خویش کفایت کنم که بردرگاه ملوك مهمات حادث شود که بزیردستان در کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چوطاوس بکاراست مگس) وهیچ خدمتگارا گرچه فرومایه باشد ازدفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماندوآن چوب خشك براه‌افکنده آخربکارآید وازآن خلالی کنند یا گوش خارند وحیوانی که در او نفع وضرر وخیر وشرتواند بود چگونه بی‌انتفاع شاید گذاشت .

گردستهٔ گل نباید ازما　　　　هم هیمهٔ دیگ را بشائیم

ازانوارالسهیلی عبارات فوق

دمنه برفت و برشیرسلام کرد شیرپرسید که این چه کس است ؟ گفتند پسر فلان که مدتی ملازم عتبهٔ علیه بود شیر گفت آری میشناسم پس اورا پیش خواند و گفت کجامیباشد ؟ دمنه گفت بدستورپدر حالا ملازم‌درگاه فلك اشتباه شده‌اموآنرا قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مرادات ساخته و منتظرباشم که اگرمهمی افتد وحکم همایون صادرگرددآنرا بخرد خویش کفایت کنمو برأی روشن درآن خوض نمایم وچنانچه بارکان‌دولت‌واعیان‌حضرت در کفایت‌بعضی مهمات احتیاج میافتدیمکن که بردرگاه ملوك مهمی حادث شود.که بمدد زیردستان باتمام برسد (ع)کاندرین راه چوطاوس

بابهای کلیله ودمنه

در خصوص بابهای کلیله ودمنه اختلاف بسیار است در بعضی از کلیله‌های عربی چاپ شده که در دست است بابهائی دیده میشود که در کلیلهٔ فارسی ابوالمعالی موجود نیست.

بابهای کلیله مطابق کتاب کلیله ودمنهٔ بهرامشاهی شانزده است و چنانکه در آن کتاب نوشته شده ده باب آن ساختهٔ هندوان وشش باب پرداختهٔ ایرانیانست.

ده باب متعلق بهندوان بترتیب ذیل است:

(۱) باب الاسد والثور (۲) باب التفحص عن امر دمنه (۳) باب الحمامة المطوقه (٤) باب البوم والغربان (٥) باب القرد و السلحفاة (٦) باب الناسك وابن عرس (۷) باب السنور والجرد (۸) باب ابن الملك والطير (۹) باب الاسد وابن آوی (۱۰) باب الاشبال واللبوه[۱]

شش باب متعلق بایرانیان از اینقرار است:

(۱) باب ابتداء کلیله ودمنه (۲) باب برزویهٔ طبیب (۳) باب الناسك والضیف (٤) باب البلار و البراهمه (٥) باب السائح والصائغ (٦) باب ابن الملك واصحابه

در بعضی از نسخ کلیله ودمنهٔ عربی دو باب موجود است که در کلیلهٔ بهرامشاهی و کلیلهٔ منظوم «نتائج الفطنه» وجود ندارد یکی باب الحمامة والثعلب ومالك الحزین و دیگر باب ملك الجرذان ووزرائه.

ابن الندیم بغدادی در کتاب الفهرست مینویسد کتاب کلیله ودمنه شامل هفده باب است و بعضی هیجده باب گفته‌اند.

در خصوص باب برزویهٔ طبیب اختلاف است برخی بر آنند که باب یاد شده

---

۱ ـ درعنوان بعضی ازبابها نیزاختلافاتی دیده میشود مثلا : باب القرد و السلحفاة در نسخه‌های عربی : باب القرد و الغیلم ضبط شده و همچنین: باب الاشبال واللبوه وباب اللبوة الاسوار والشهر ضبط گردیده .

در نسخهٔ کلیله موجود بوده و ابن مقفع آنرا مانند سایر بابها ترجمه و نقل نموده و بعضی از اهل تحقیق براین عقیده‌اند که باب مزبور ساختهٔ فکر وریختهٔ قلم ابن مقفع است و دلیل ایشان آنست که باب یاد کرده درنسخهٔ سریانیکه نقل ازپهلوی و نه‌سال پیش از فوت انوشیروان ترجمه‌شده موجود نیست وهر گاه‌در نسخهٔ پهلوی موجود بود لابد دراین‌نسخه نیز ترجمه‌و نقل‌میشد.

فیلسوف فرزانهٔ ایرانی ابوریحان‌بیرونی خوارزمی معروف‌نیز باب برزویه را زادهٔ فکرِ و قریحهٔ ابن مقفع میداند.

نگارنده گوید چیزیکه این عقیده ونظر رابیشتر تأییدمیکند بعضی‌ازمطالب مندرج درین باب است که صحت‌آن‌موردتردیداست .

مثلاخیلی بعید بنظرمیآید بزرجمهر وزیر بزرگ و فرزانهٔ انوشیروان در بارهٔ دورهٔ جهانداری‌این شاهنشاه عادل که بدادگری‌و رعیت پروری معروف‌خاص و عام‌است عباراتی را بنگارد و در کتاب کلیله‌ودمنه‌مندرج سازد که پراز انتقاد و تقریر معایب و مفاسد دورهٔ جهانداری ویست .

اگرچه ظاهراً اوائل سخن شامل ستایش‌وآفرین شهریار ساسانی است ولی مطالب بعداز آن تقریباً تکذیب کنندهٔ‌مطالب پیش‌وضدونقیض آنست.

اینك عبارات موضوع بحث مانقل از کلیله‌ودمنهٔ‌بهرامشاهی.

باآنچه ملك عادل انوشیروان کسری بن‌قبادرا سعادت ذات و یمن‌نقیبت و رجاحت‌عقل‌وثبات رأی وعلو همت و کمال مقدرت وصدق‌لهجت وشمول‌عدل‌ورافت‌و افاضت جودو سخاوت و اشاعت حلم و محبت علم‌و احترام علما واختیار حکمت و اصطناع‌حکماو مالیدن جباران وتربیت خدمتگاران وقمع‌ظالمان‌وتقویت‌مظلومان حاصل است میبینیم که کارهای زمانه میل بادبارداردو چنانستی که‌خیرات‌مردمان را وداع کرده‌است و افعال‌ستوده و اعمال پسندیده مدروس گشته‌وراه راست بسته و

همچنین در نصیحت بازرگان بپسران که اهل دنیا جویای سه غرض ومقصودندو بدان نرسند مگر بچهار چیزدر دوکلیلهٔ عربی[1] چهار چیزرا چنین شرح میدهد .

۱- اکتساب مال از وجهی پسندیده ۲ - حسن قیام در نگاهداشت آن ۳- استثمار و افزون کردن آن ٤- اتفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل وبرادران راجع گردد که سود آن در آخرت بوی باز گردد .

و درکلیلهٔ بهرامشاهی چنین است : و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید : کسب مال است از وجهی پسندیده و حسن قیام درنگاهداشت آن و انفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل وتوشهٔ آخرت پیوندد وصیانت نفس از حوادث آفات آنقدر که در امکان آید. درکلیلهٔ بهرامشاهی قسمت چهارم صیانت نفس از حوادث آفتاب است درصورتیکه در دوکلیلهٔ عربی چنین نیست .

ولی کلیلهٔ عربی چاپ بیروت که باهتمام لویس شیخوی یسوعی طبع شده است درین قسمت با کلیله‌های عربی دیگر اختلاف داردو مطابق کلیلهٔ بهرامشاهی است بدینطریق

و اما الاربعة التي لاتصاب الثلاثة الابها فاكتساب المال من معروف وجهه ثم حسن القيام على ما اكتسب منه و التثمير له بعد اكتسابه ثم انفاقه فيما يصلح به معيشته ويرضي به الاهل والاخوان ويعود عليه في الاخرة نفعه ثم التوقي لجميع الافات جهده[2]

همچنین بعداز آنکه پسرمهتر بازرگان برای تجارت سفر اختیارمیکندو باوی دو گاو همراه است یکی شتربه نام و دیگری بندبه ودرراه خلابی پیش میآید وشتربه در آن میماند پسر بازرگان مزدوری را برای تعهد ونگاهداری وی میگمارد که پس از بهبود گاورا براثر او ببرد مزدور بعدازیك دوروز ملول و خسته خاطر میشود شتربه را

۱- کلیلهٔ چاپ مصر که باهتمام محمدحسن نائل المرصفی بچاپ رسیده صفحهٔ ۹۵و۹٦ وبه کلیلهٔ چاپ بیروت که باهتمام خلیل خوری بطبع رسیده صفحه ۱۰۹ -۲- رجوع شود به کلیلهٔ مزبور صفحهٔ ۵۳

میگذاردوخود بنزد پسربازرگان میرود ومیگوید شتر به سقط شد .

دردو نسخهٔ عربی[1] حکایتی مندرج است که درکلیلهٔ بهرامشاهی وکلیلهٔ منظوم نتایج الفطنه وکلیلهٔ عربی چاپ لویس شیخوی یسوعی نیست ومادراینجا به ترجمهٔ آن میپردازیم :

مرد بازرگان گفت چون مدت زندگانی انسان سپری شد وهنگام اجل فرا آمد هرچندشخص درحفظ خوداز اموری که از آن بجان خویش درامان نیست بکوشد سودمند نیفتدو بسا شود که کوشش وحیلت بروی وبال گردد چنانکه گفته‌اند:

حکایت

مردی دربیابانی بی‌آب وعلف که گذرندگان ازخوف ددان امان نبودند ووی نیز بدشواری وسختی راه وخطر درندگان آگاه بود میگذشت چون قدری راه پیمود یکی از گرگان که ازهمجنسان خوددرنده‌تر وزیانکارتر بود بوی بازخورد و آهنگ وی نمود مرد چون قصداورا درجان‌شیرین خودمشاهده نمودبترسید وبطرف راست وچپ بنگریست مگر پناهگاهی یابدوبدانجا شتابد وخودرا ازآزارو گزند گرگ مصون ومحفوظ داردوچون بدقت بهرسو نگریست جزدیهی که برپشت رودی واقع بود جائی و پناهی ندید شتابان بجانب دیه روان گردید چون نزدیک رود رسید پلی برای عبوربررود ندید ونزدیک بود که گرگ بوی رسد وکارش بسازد ناچار خودرا درآب انداخت وبشنا پرداخت ولی چون بفن شنا آشنا نبود غوطه خوردن آغاز کرد ومشرف بهلاکت گردید گروهی ازمردم آن قریه وی را بدیدند وحال زارش را مشاهده نمودند خودرا بآب افکندند وبیرونش آوردند درحالیکه ازحیاتش جز رمقی نمانده بودچون مرد ازغرق خلاص یافت واز قصد گرگ ایمن گردید نظر کرد بر کناررود کلبه‌ای مشاهده نمود باخود اندیشید که بدانجا روم ودمی از رنج وتعب بیاسایدپس بدین اندیشه بدانجا روان شدوچون داخل کلبه گردید گروهی دزدان

۱ـ رجوع شود بکلیلهٔ چاپ مرصفی صفحهٔ ۹۷و۹۸ وکلیلهٔ چاپ خلیل خوری ۱۱۰و۱۱۱و۱۱۲

رادید که راه بر بازرگانی گرفته بودند واورا باکالا ومتاعش بدانجا آورده بر آن بودند که نخست کالای بازرگان رامیان خود قسمت کنند و آنگاه ویرا بکشند مرد چون این بدید بغایت سراسیمه وخائف گردید بسوی قریه شتابان روان شد چون بقریه رسید بایستادوپشت بدیواری نهادتاازهول واضطرابی که براثردیدن دزدان وی راعارض گردیده بود بیارامد ناگهان بخت نگون کارخودرا کرد دیوار بروی افتادودردم جان بداد .

پسر بازرگان گفت راست گفتی و این داستان بمن رسیده است و شنیده‌ام . چنانکه پیش بدان اشاره کردیم درکلیلهٔ عربی طبع لویس شیخو این حکایت نیست وبرای توضیح وروشن شدن مطلب بذکر قسمتی ازعین عبارات آن کتاب میپردازیم:

فلما ان کان الغد من ذلك الیوم ضجر الرجل بمکانه فلحق التاجر و ترك الثور و اخبره ان الثور قدمات . ثم ان الثور انبعث من مکانه فلم یزل حتی انتهی الی مرج مخصب کثیر الماء[1]

درکلیلهٔ بهرامشاهی مطالب فوق بدینطریق است :

مزدوریك دوروز بودملول گشت شتربه رابگذاشت وبرفت بازرگان را گفت سقط شد وشتربه رابمدت اندك انتعاشی حاصل آمد ودرطلب چراخوری میپوئید تا بمرغزاری رسید آراسته بانواع نباتات واصناف ریاحین .

چنانکه در عبارات عربی وفارسی فوق ملاحظه میشود داستان مرد مسافرو گذشتن ازبیابان خطرناك و حملهٔ گرگ بروی درآنها موجود نیست .

نگارنده گوید در صورتیکه در دوصفحهٔ باب اول کلیله ودمنه های عربی این اندازه اختلافات وتغییرات مشاهده میشودتحریفات وتصرفات باقی کتاب را بر آن قیاس باید کرد ومشتی را نمونهٔ خروار باید شمرد واگر گاهی درترجمه‌های فارسی ابوالمعالی باکلیله‌های موجود عربی اختلافات مشاهده میشودنبایدچنین تصور کرد

۱ ــ رجوع شود بکلیلهٔ عربی وچاپ لویس شیخو صفحهٔ ٥٤

که ابوالمعالی را در ترجمه زلّت وخطائی دست داده وازعهده چنانکه باید بر نیامده بلکه سبب، همان اختلاف نسخه‌هاست و نسخهٔ مأخذ ابوالمعالی با نسخه های دیگر مطابق نبوده و نسبت خطا دادن بچنین خداوندان فرهنگ و ادب و نوابغ فضل و هنر دور از انصاف است .

در کلیله‌های فارسی نیز اختلافات و تغییرات و تحریفات وزیاده و نقصان بسیار راه یافته و اسامی بعضی از شهرها وحیوانات وغیره را که بلغت هندی بوده بفارسی و عربی تبدیل کرده‌اند واکنون برای نمونه بذکر دوموضوع میپردازیم :

(۱) درباب حمامهٔ مطوقه در نسخه‌های چاپی که دردست است نوشته‌شده‌است موش آغاز نهاد و گفت منشأ و مولد من شهر نیشابور بود درزاویهٔ زاهدی .

درصورتیکه در نسخهٔ خطی کلیلهٔ بهرامشاهی که در نزد نگارنده‌است و همچنین دردو کلیلهٔ عربی نام شهررا (ماروت) نوشته نه نیشابور .

(۲) درباب ابن الملك والطیر در کلیله‌های چاپی نام طیر قبره نوشته شده در صورتیکه در کلیله‌های عربی (فنزه) ضبط شده که بهندی نام مرغی است و پیداست که قبره محرف فنزه است .

اختلافات نسخه‌های چاپی کلیله و دمنهٔ فارسی با نسخهٔ خطیکه در دسترس نگارنده است فوق العاده و زیاده و نقصان بحدیست که در بعضی ازصفحات دو نسخه بکلی مخالف یکدیگرند اگر خواننده مسبوق نباشد و نداند چنان پندارد که نگارندهٔ نسخهٔ خطی و نسخه‌های چاپی دو نویسنده و مترجم است در نسخهٔ خطی اشعار بسیاری از عربی وفارسی موجوداست که در نسخه‌های متداول نیست .

روش ما در تهذیب و انتخاب کلیله ودمنه

چون کتاب کلیله و دمنه برای دانش آموزان دبیرستانها از بهترین و بلیغترین منشآت و نوشته‌ها و کمك بزرگی برای آموختن وفرا گرفتن زبان فارسی و پرورش هوش وفکر وتوسعهٔ ذهن آنان است ما در تهذیب و انتخاب آن بر آن شدیم که تا بتوانیم از مطالب مهم وسودمند ولازم نکاهیم .

بدین نظر تنها ازمطالب غیرمهم که ترك آنها خللی باصل مقاصد نمیرساند کاستیم وهمچنین برای آنکه فرا گرفتن آن برای دانش آموزان آسانتر گردد از بعضی اشعار و عبارات عربی که برای آموزندگان بغایت سخت ودشوار مینمود ومانع آموختن مطالب مهم ولازم بود صرفنظر کردیم ونیز بعضی ازحکایات نامناسب منافی ومخالف اخلاق را که شایسته ودر خور تدریس دردبیرستانها نیست کاستیم نه بطریقیکه رشتهٔ مطالب ومعانی ازهم گسسته گردد وارتباط وپیوستگی عبارات بایکدیگر بریده شود وبیگانه نماید .

این تهذیب بترتیبی انجام یافته که اگرخواننده نداند تصور نکند که در آن حذف وکاهشی بعمل آمده .

ازتمام بابهای کتاب کلیله‌ودمنه تنها (باب البراروالبراهمه) که بعقیدهٔ نگارنده برای دانشجویان چندان مهم وسودمند وجاذب بنظر نمیرسید ترك گردید .

معانی لغات را برای آنکه بعضی از لغات مشکل بیشترذهنی ایشان شود در صفحات مختلف تکرار کردیم و پاره‌ای ازلغات و کنایات واستعارات که احتیاج بتوضیح وتشریح بیشتری داشت بشرح وتفسیر آن پرداختیم و بعضی ازحواشی وتوضیحات لازم را نیز بآخر کتاب افزودیم .

امیداست که این خدمت وهدیهٔ ناقابل مقبول وپسند اهل ادب وفرهنگ واقع گردد واز دولت قبول محروم نماند.

شهریورماه ۱۳۲۰

عبدالعظیم قریب

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس و ستایش مر خدای را جلّ جلاله که آثار قدرت او بر چهرهٔ روز روشن تابانست و انوار حکمت او در دل شب تاری درخشان، بخشاینده‌ای که تار عنکبوت را سدّ عصمت دوستان کرد[1] و جبّاری که نیش پشّه را تیغ قهر دشمنان گردانید[2]، در فطرت کائنات بوزیر و مشیر و معاونت و مظاهرت[3] محتاج نگشت و بدایع ابداع[4] را در عالم کون و فساد پیدا کرد و آدمیان را بفضیلت نطق و مزیّت[5] عقل از دیگر حیوانات ممیز گردانید و برای ارشاد و هدایت ایشان رسولان فرستاد تا خلق را از ظلمت جهل و ضلالت نفس برهانیدند و صحن گیتی را بنور علم و معرفت آذین[6] بستند و آخر ایشان در نبوت و اول در رتبت آسمان حق و آفتاب صدق سیّد المرسلین و امام المتّقین و خاتم النّبیین ابو القاسم محمّد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف العربی را صلّی الله علیه وعلی عترته الطاهرین برای عزّ نبوّت و خاتمت رسالت برگزید و بمعجزات ظاهر و دلائل واضح مخصوص گردانید و از جهت الزام حجّت و اقامت بیّنت[7].

۱ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب . ۲ـ بحواشی آخر کتاب رجوع شود . ۳ـ مظاهرت: یاری ، معاونت و همپشتی . ٤ـ ابداع : ایجاد . ٥ـ مزیّت : برتری . ٦ـ آذین: زینت و آئین . ۷ـ بیّنت : برهان و دلیل .

برفق و مدارا دعوت فرمود و باظهار آیات مثال[1] داد تا معاندت فجّار و تمرّد کفّار ظاهر گشت و خردمندان و دانایان را معلوم شد که بدلالات عقلی و معجزات حسّی التفات ننمایند، آنگاه آیات جهاد بیامد و فرضیّت مجاهدت هم از روی شرع و هم از طریق خرد ثابت گشت و ثبات عزم صاحب شرع بدان پیوست و انصار حق را سعادت هدایت راه راست نمود و بمدد توفیق جمال حال ایشان را بیاراست تا روی بقمع[2] کفّار آوردند و پشت زمین را از خبث شرك ایشان پاك گردانیدند و ملّت[3] حق را باقطار و اکناف جهان برسانیدند و حق را در مرکز خویش قرار دادند و درود و سلام و تحیات و صلوات ایزدی بر ذات معظّم و روح مقدّس مصطفی و اهل بیت و اصحاب و اتباع و یاران و اشیاع[4] او باد و چون میبایست که این ملّت مخلّد ماند و ملك این امّت بهمهٔ آفاق دنیا برسد و صدق این خبر که یکی از معجزات باقی است، جهانیان را معلوم شود قال النبی علیه السلام زُوِیَتْ[5] لِیَ الارضُ فأُرِیتُ مَشارِقَها و مَغارِبَها و سَیَبْلُغُ مُلْكُ اُمَّتی ما زُوِیَ لی مِنها خلفاء مصطفی را علیه السلام و رضی عنهم در

۱ـ مثال بکسر میم: حکم و فرمان. ۲ـ قمع: با گرز شکستن و خوار گردانیدن ۳ـ ملّت: دین ولی درین زمان بمعنی گروه و جمعیت باشد ٤ ـ اشیاع: جمع شیعه، پیروان و یاران. ٥ـ زویت لی الارض تا آخر حدیث: زمین از برای من در گوشه‌ای گرد آمد و خاور و باختر آن مرا نموده شد. بزودی ملك امّت من بدانچه برای من گرد آمد خواهد رسید.

امر و نهی و حل و عقد، دستی بر گشاد و فرمان مطلق ارزانی داشت و مطاوعت ایشان را بطاعت خویش ورسول خود ملحق گردانید. چه تنفیذ شرایع دین و اظهار طرائق و شعائر[1] حق، بی‌سیاست پادشاه دیندار صورت نبندد[2] و اشارت حضرت نبوّت بدین معنی وارد است که الدّین والملك توأمان[3] و بحقیقت ببایدشناخت که پادشاهان اسلام سایهٔ آفریدگارند عزّاسمه که روی زمین بنور عدل ایشان جمال گیرد و بهیبت و شوکت ایشان آبادانی جهان و تألّف[4] اهواء متعلّق باشد که بهیچ تأویل حلاوت عبادت را آن اثر نتواند بود که مهابت شمشیر را و اگر این مصلحت بر این سیاقت رعایت نیافتی نظام کارها گسسته گشتی و اختلاف کلمت میان امّت پیدا آمدی و چنانکه در طبایع مرکّب است هر کسی برأی خویش در مهمّات اسلام مداخلت کردی و اصول شرعی و قوانین دینی مختل و مهمل گشتی و آنکه در سایهٔ رایت علم آرام گیرد تا بآفتاب کشف نزدیك افتد بمجرد معرفت آن چندان شکوه[5] در ضمیر او پیدا آید که اوهام نهایت آنرا درنتواند یافت و خواطر بکنه آن نتواند رسید. بحکم این مقدّمات روشن میگردد

۱ـ شعائر: جمع شعیره. علامات ونشانها وآداب ۲ـ صورت بستن: حاصل شدن. ۳ـ الدین والملك توامان: یعنی دین و پادشاهی دو فرزند یك شکمند.

٤ـ تألف: سازگاری و الفت یافتن، همخو شدن ٥ـ شکوه: ترس و مهابت

که ملك بی دین باطل است و دین بی ملك ضایع و خدای تعالی تقدست اسماؤه و عمت نعماؤه میفرماید لقد ارسلنا رسلنا بالبینات و انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط و انزلنا الحدید فیه بأس شدید و منافع للناس(۱) نظم این آیات پیش از استنباط و رؤیت(۲) چون متباعدی مینماید که کتاب و ترازو و آهن بیکدیگر تناسبی ندارد اما بعد از تأمل غبار شبهت و حجاب ریبت برخیزد و معلوم گردد که این الفاظ بیکدیگر هرچه مناسب تر است و هر کلمتی را اعجازی هرچه فراتر، چه بیان شرایع بکتاب تواند بود و تقدیم ابواب عدل و انصاف بترازو و حساب و تنفیذ(۳) این معانی بشمشیر و چون مقرر گشت که مصالح دین بی شکوه پادشاهان دیندار نامرعی است و نشاندن آتش فتنه بی مهابت شمشیر آبدار متعذر فرضیت طاعت ملوك که فوائد دین و دنیا بدان بازبسته است هم شناخته شود و روشن گردد که هرکه دین او پاکتر و عقیدهٔ او صافی تر در بزرگداشت(٤) جانب ملوك و تعظیم فرمان ایشان مبالغت زیادت واجب بیند و هوی و طاعت و اخلاص

---

۱ ـ لقد ارسلنا تا آخر آیه : ما پیغمبران خود را با بینه‌ها و برهانها بسوی مردم فرستادیم و با ایشان کتاب و ترازو نازل نمودیم تا مردم برعدل ایستند و آهن را فرو فرستادیم که در آن بیم و سختی بسیار و سودها برای مردمانست .

۲ ـ رؤیت : فکر و تدبیر ۳ ـ تنفیذ : جاری کردن و روان ساختن

٤ ـ بزرگداشت : تعظیم و تکریم .

و مناصحت ایشان را از لوازم دین شمرد و ظاهر و باطن در خدمت ایشان برابر دارد و بی تردّدی بباید دانست که اگر کسی امام اعظم را خلافی اندیشد و اندك و بسیار خیانتی روا دارد خلل آن باطراف و نواحی مملکت او باز گردد در دنیا بدان مذموم و بآخرت مأخوذ، چه مضرت آن هم باحکام شریعت پیوندد و هم خواص و عوام امت در این به‌رنج و مشقت کلّی افتند. این قدر از فضایل ملك که تالی و تابع دین است تقریر افتاد. اکنون شمّتی [1] از محاسن عدل که پادشاهان را ثمین‌ترین حلیتی [2] ونفیس‌ترین موهبتی است یاد کرده‌شود وهم در آن‌جانب ایجاز واختصار برعایت رسانیده آید «بعون الله و تیسیره [3]»

قال الله تعالی یاداود انا جعلناك خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس بالحق [4] داود علیه السلام را بامنصب نبوت بدین ارشاد و هدایت مخصوص گردانید از بهر آنکه در سیرت انبیاعلیهم السلام جز نیکوکاری و کم آزاری صورت نبندد. اما طراوت خلافت بجمال انصاف و کمال معدلت بازبسته است و بدان متعلق و در قصص آمده است که یکی از

---

۱ ـ شمّه بفتح شین : اندك ۲ـ حلیت بکسرحا : زیوروپیرایه ۳ ـ تیسیر : آسان گردانیدن ٤ ـ یاداود تاآخر آیه : ای داود بدرستی که ماترا خلیفه و جانشین در زمین قراردادیم پس میان مردمان براستی داوری کن وداده.

منکران نبوت این آیت بشنود که: ان الله یأمر بالعدل و الاحسان وایتاء ذی القربی وینهی عن الفحشاء والمنکر والبغی یعظکم لعلکم تذکرون(۱) متحیر گشت و گفت تمامی آنچه در دنیا برای آبادانی عالم بکار آید واوساط مردمانرا درسیاست ذات وخانه وتبع(۲) خویش بدان حاجت افتد و مثلاکارهای دهقانی هم بی آن ممکن نگردد در این آیت بیامده است و کدام اعجاز فراتر از اینکه اگر مخلوقی خواستی که این معانی را در عبارت آرد بسی کاغذ مستغرق گشتی و حق سخن برین جمله گزارده نشدی،در حال ایمان آورد ودردین منزلتی شریف یافت وواضح این آیت وفرمان که برملازمت سه خصلت پسندیده مقصور(۳) است ونهی برمجانبت ازسه فعل نکوهیده مشتمل پوشیده نماند وبتقریر وایضاح آن حاجت نیفتد ودرترجمهٔ سخنان اردشیربابك آورده‌اند که «لاملك الابالرجال و لارجال الابالمال و لامال الابالعمارة ولاعمارة الا بالعدل و السیاسة» معنی چنین باشد که ملك بی‌مردمضبوط نشودومرد بی‌مال قائم نگردد و مال بی‌عمارت بدست نیاید و عمارت بی‌عدل و

---

۱ ــ ان الله تاآخرآیه . همانا خدا شما را بدادکردن ونیکی نمودن ودادن حق [illegible] می‌فرماید و از زشتکاری وکارناپسند و ستمکاری باز میدارد باشدکه متذکر [illegible] ۲ ــ [illegible] ۳ ــ مقصور : کوتاه‌ومنحصر.

سیاست ممکن نگردد و برحسب این سخن میتوان شناخت که آلت جهانگیری مال است و کیمیاء مال عدل وسیاست است وفائده در تخصیص عدل وسیاست وترجیح آن بردیگر اخلاق ملوك آن است که تمامی ابواب مکارم و انواع عواطف (۱) را بیشك نهایتی است ورسیدن آن بخواص وعوام تعذری (۲) ظاهر دارد ولکن منافع این دوخصلت کافهٔ (۳) مردمان را شامل گردد ودور و نزدیك جهانیان را از آن نصیب باشد چه عمارت نواحی و مزید ارتفاعات (۴) و تواتر (۵) دخلها و احیاء (۶) موات وترفیه (۷) درویشان وتمهید اسباب معیشت وکسب ارباب حرفت وامثال واخوات این معانی بعدل متعلق است و امن راهها وقمع (۸) مفسدان وضبط مسالك وحفظ ممالك وزجر متعدیان و آرامش اطراف ونظائر وقرائن آن بسیاست منوط و هیچ چیز بقاء عالم را ازاین دوباب قویتر نیست ونیز کدام نیکوکاری را این منزلت تواند بود که بسبب او مصلحان آسوده باشند و مفسدان مالیده و هرگاه که این دو طرف بواجبی رعایت یافت کمال کامگاری حاصل آید و دلهای خاص وعام و

---

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانیها و نیکوئیها ۲ ـ تعذر : دشواری وسختی ۳ ـ کافه : همه ۴ ـ ارتفاعات : برداشتها و محصولات ۵ ـ تواتر : بسیاری ـ پیاپی درآمدن ۶ ـ احیاء موات : حاصلخیز کردن زمینهای بی‌کشت و بی‌فائده ـ زنده کردن زمینهای مرده ۷ ـ ترفیه : آسوده حال کردن [illegible] ۸ ـ قمع : مقهور و خوار کردن ـ [illegible] شکستن.

رعیّت ولشکری بر قاعدهٔ هوی و ولا[۱] قرار گیرد ودوست و دشمن در رِبقهٔ [۲] خدمت وطاعت ملوك جمع شوند نه در ضمیر ضعیفان آزاری صورت بندد و نه گردنکشان را مجال تمرد باقی ماند و ذکر آن در آفاق سائر شود و کسوت [۳] پادشاهی بدان مطرز [٤] گردد و رهینهٔ دوام ملك درضمن آن بدست آید این کلمتی چندموجر ازخصائص ملك ودولت ومحاسن عدل و سیاست تقریر افتاد اکنون روی بذکر اغراض باقی آورده شود.

القاب ملك

سپاس وحمد وثنا و شکر مر آفریدگاری را عَزَّ اسمُهُ که خِطّهٔ [۵] اسلام و واسطهٔ [٦] عقد عالم را بجمال عدل و رأفت و کمال هیبت و سیاست خداوند عالم سلطان عادل اعظم مالك رِقاب [۷] الاُمَم [۸] ملك اسلام ظهیر [۹] الایام ولی النعم ابی المظفر بهرام شاه آراسته گردانیده است

---

۱ ـ ولاء : دوستی کردن ۲ ـ ربقه بکسر راء وسکون با: حلقهٔ رسن ۳ـ کسوت: جامه ـ پوشش ٤ـ مطرز : مزین وآراسته.

۵ ـ خطه بکسر حا : زمین وخاك ـ زمین محدود ٦ ـ واسطهٔ عقد : قیمتی ترین جواهر گردن بند ۷ ـ رقاب جمع رقبه : گردنها ۸ ـ اُمم : جمع امت : گروه وملت

۹ ـ ظهیر: یار و پشتیبان.

وجناحِ[۱] انعام واحسان اوبر عالم وعالمیان گسترده ونوبت جهانداری بحکم استحقاق هم ازوجه ارث وهم ازطریق اکتساب بدو رسانیده وخلایق اقالیم عالم رادر کَنَف رعایت وحمایت او آورده وضعفاء ملّت ودولت رادر سایهٔ عدل وسایهٔ رأفت او آرام داده وعنان کامرانی وزمام[۲] جهانداری بایالت وسیاست اوتفویض کرده وعزائم شاهانه را بامداد فتح مبین و تواتر نصر عزیز او مؤیّد گردانیده تابهرطرف که نَشاط حرکت فرماید ظفر و نصرت رایت اورا تلقی و استقبال واجب بیند و بسبب مآثر[۳] ملکانه که درعنفوان شباب و مطلع[۴] عمر از جهت کسب ممالك موروث بجای آورده است امروز قدوهٔ[۵] ملوك جهان و دستور شاهان گیتی گشته است:

ای بیك حمله گرفته ملك عالم در کنار آفتاب خسروانی سایهٔ پروردگار

وبرا بر آن اگر دیو فتنه درسر آل بوحلیم[۶] جای گرفت تاپای ازحدّ بندگی بیرون نهادند در تدارك[۷] کار ایشان رسوم لشکر کشی و آداب سپاهداری از نوعی تقدیم فرمود که روزنامهٔ سعادت باسم وصیت

---

۱ ـ جناح بفتح جیم : بال ۲ ـ زمام بکسراول : مهار شتر ۳ ـ مآثر جمع مأثره : فضائل وافتخارات ۴ ـ مطلع : بیت اول قصیده وغزل ودراینجامقصود آغاز است. ۵ ـ قدوه : پیشوا ۶ ـ آل بوحلیم : رجوع بحواشی آخر کتاب شود. ۷ ـ تدارك : جبران ودلجوئی.

او مؤرّخ گشت و کارنامهٔ دولت بذکر محاسن او جمال گرفت و بدین دو فتح بانام که بفضل ایزد تبارك و تعالی و فرّ دولت قاهره لازالت ثابتة الاوتاد (۱) راسیة (۲) الاطواد (۳) تیسیر پذیرفت نظام کارهای حضرت و ناحیت بقرار معهود و رسم مألوف باز رفت و بر قاعدهٔ درست و سنن استقامت استمرار و اطّراد (٤) یافت و تمامی مفسدان اطراف دم در کشیدند و سر بخطّ انقیاد آوردند و دلهای خواصّ و عوام ولشکری و رعیّت برطاعت وعبودیّت بیارامید و نفاذامرپادشاهانه‌ازهمهٔ وجوه حاصل آمد و حشمت ملك و هیبت پادشاهی در ضمائر دوستان ودشمنان قرار گرفت و ذکر آن در آفاق و اقطار عالم سائر ومبسوط گشت و اگر در تقریر محاسن نوبت آن پادشاه دیندار و شهریار کامگار که در ملك مخلد باد و بر دشمن مظفر خوضی (۵) زودوشروعی نموده آیدوفضائل ذات‌بزرگ‌ومناقب (٦) خاندان مبارك شهنشاهی را شرحی‌وبسطی‌داده‌شودغرض‌از ترجمهٔ‌این کتاب‌فائت گرددو من بنده‌و بنده زاده را خود محلّ آن کجا تواند بود که ثناء دولت قاهره را ادام

---

۱ ـ اوتاد جمع وتد: میخها ۲ ـ راسیة: استوار ۳ ـ اطواد جمع طود: کوهها
٤ ـ اطراد: سایع شدن ۵ ـ خوض: فرو رفتن و داخل شدن ٦ ـ مناقب جمع منقبت ـ خصائل ومفاخر.

دیباچه

الله جلالها گویم و واجب شمرم.

اگر مملکت را زبان باشدی ثنا گوی شاه جهان باشدی

ملك بوالمظفر که خواهد فلك که مانند او کامران باشدی

اگر شکل خلقش بدید آیدی شکفته یکی بوستان باشدی

وگر آتش خشم سوزانش را چو سوزنده آتش دخان باشدی

یکی دوزخی باشدی سهمناك که دوزخ از آسیب آن باشدی

شها شهریارا حقیقت شمر که گر مملکت را روان باشدی

به پیش تو چون بندگان دگر همیشه کمر برمیان باشدی

رهی[1] تو گر صد دهان داردی که در هر دهان صد زبان باشدی

بدان هر زبان صد لغت گویدی که در هر لغت صد بیان باشدی

بنان[2] گرددی مویها بر تنش که صد کلك[3] در هر بنان باشدی

پس آن کلکها و زبانها همه بمدحت دوان و روان باشدی

نبسته چو با گفته جمع آیدی وگرچند بس بیکران باشدی

زصد داستان کان ثنای تو است همانا که یك داستان باشدی[4]

واقتداء و تقبل[5] این پادشاه بنده پرور که همیشه پادشاه و بنده‌پرور باد

---

۱ ـ رهی : چاکر و خدمتگزار ۲ ـ بنان: سر انگشتان ۳ ـ کلك . قلم ٤ ـ اشعار فوق از مسعود سعد سلمان است ٥ ـ [illegible]

درجهانداری بمکارم خاندان مبارك بوده است ومعالی [۱] خصال ملوك اسلاف قبلهٔ عزائم میمون داشته‌است.

همیگوید بنده و بنده زاده نصر الله بن محمّد بن عبدالحمید ابوالمعالی چون بفرّ اصطناع [۲] و یُمن اقبال شاهنشاهی خانهٔ خواجهٔ من بنده قبلهٔ احرار [۳] وافاضل و کعبهٔ علماء و اماثل [٤] این حضرت بزرگ بود وجملگی اکابر و فضلاء دولت و همگی ارباب هنر وبلاغت پناه وملاذ [٥] جانب او شناختندی و او در ابواب تفقُّد وتعهُّد [٦] ایشان انواع تکلُّف وتنوُّق [۷] واجب داشتی والتماسات هریك رابر آن‌جمله باهتزاز [۸] و استبشار [۹] تلقّی کردی که مانند آن برخاطر اهل روزگار نتواند گذشت و ذکر این معنی از آن شایع‌تر است که در آن بزیادت اطنابی [۱۰] حاجت افتد:

چون خرد طبع او هنر پرور — چون فلك خوی او جهان آرای

لاجرم همه را بجانب او سکون افتاده و استقامت پدید آمده

---

۱ ـ معالی : بلندیها و بزرگیها ۲ ـ اصطناع : برگزیدن و برآوردن ـ نیکی کردن ۳ ـ احرارجمع حرّ: آزادگان ٤ ـ اماثل جمع‌امثل : افاضل ٥ ـ ملاذ : پناهگاه ٦ ـ تعهّد : پرستاری ونگهداری ۷ ـ تنوّق : درنیکوئی خوراك وجامهٔ‌کسی اهتمام نمودن ودراینجا بمعنی رنج بردن وبخودزحمت دادنست ۸ ـ اهتزاز : شادمانی وجنبش . ۹ ـ استبشار : گشاده روئی وشادی . ۱۰ ـ اطناب : درازکردن و طول دادن سخن .

بود و در عرصهٔ هوی و ولای او قدم صدق می گذاردند و طایفه‌ای از مشاهیر ایشان که هریك علمی وافر و ذکری سائر داشتند بمنزلت ساکنان خانه و بطانهٔ (۱) مجلس بودند چون قاضی محمدبن عبدالحمید اسحق وبرهان‌الدین عبدالرشید نصروامامان علی الخیاط وساعد میمی وعبدالرحمن بسنی ومحمدسیفی ومحمد نیشابوری و عبدالرحیم اسکافی و عبدالحمیدزاهدی و اسمعیل رباطی و فاخرناصر و محمود سکزی و سعید باخرزی ودربعضی اوقات محمد خبازی ومحمود نیسابوری و محمدبن عثمان بسنی و مبشر رضوی ادیب و من بنده را برمجالست و دیدار و مذاکرات و گفتار ایشان چنان الفی (۲) تازه گشته بود و بمطالعت کتب و مواظبت بر کسب هنر میل افتاده که از مباشرت اشغال و ملابست (۳) اعمال اعراض کلی مینمودم و غایت نهمت (٤) بر آن مقصور داشتمی که یکی را ازایشان دریافتمی وساعتی بمفاوضت (۵) اومؤانست جستمی وآنراسرمایهٔ سعادت وپیرایهٔ اقبال ودولت شناختمی و ممکن است که این سخن در لباس تصلف (٦) برخواطر

---

۱ ــ بطانه : بکسر باء : اهل و خاصهٔ کسی و در اصل بمعنی آستر جامه

۲ ــ الف :بکسرالف وسکون لام: انس گرفتن ــ خو کردن . ۳ــ ملابست : مداومت و ملازمت در عمل . ٤ــ نهمت بفتح نون‌وسکون‌هاء : منتهای کوشش ــ همت ــ آرزو و آرمان. ۵ ــ مفاوضت : گفتگو ٦ــ تصلف : لاف زدن.

گذرد و درمعرض تشوف [۱] پیش ضمائر آیداما چون صورت انصاف نقاب حسد از جمال خویش بگشاید و در آیات براعت [۲] و معجزات صناعت که این کتاب بر اظهار بعضی از آن مشتمل است تأمّلی بسزا رود شناخته گردد که تا در تحصیل فضل و ادب همّتی بلند و رغبتی صادق نباشد و رنج تعلّم هرچه فراوانتر تحمّل نیفتد در سخن که شرف آدمی بر دیگرجانوران بدانست، این منزلت نتوان یافت وچون روزگار بر فضیّت عادت خویش در باز خواستن مواهب آن جمع را پراکنده کردو نظام این کار گسسته شد خود را جز مطالعهٔ کتب مهربی [۳] ندانستم وبدان تنزّهی [۴] و تفریحی میجستم چه گفته‌اندوخیر جلیس فِی الزَّمانِ کتابٌ [۵] و در امثال آمده است نِعمَ المُحدِّثُ الدَّفتَرُ [۶] و بحکم آنکه در افواه مردم است جدّ همه ساله جان مردم بخورد و هزل همه ساله آب مردم ببرد گاه گاه احماضی [۷] رفتی و بتواریخ و اسمار [۸] التفاتی بودی و در اثناء این حال فقیه عالم علیّ بن ابراهیم که

---

۱ ـ تشوف : خودنمائی ۲ ـ براعت : کامل شدن درهنر ـ بلاغت .

۳ ـ مهرب : گریزگاه ٤ ـ تنزّه : صفا و پاکیزگی . ٥ ـ وخیرجلیس ....

بهترین همنشین درزمانه کتاب است . ٦ ـ نیکوحدیث گوکتاب ودفتر است .

۷ ـ احماض : نقل از چیزی بچیزی . ۸ ـ اسمار جمع سمر : افسانه‌ها و قصّه‌ها .

از احداث [۱] فقهاء حضرت و افراد علماء دولت بمزیت هنر و مزید خرد مستثنی است و در اینوقت بی‌سابقهٔ حقی بحسن عهد توفیق یافت و مزاج او بتقلب احوال تفاوتی کم پذیرفت نسختی از «کلیله و دمنه» تحفه آورد اگرچه از آن چند نسخهٔ دیگر در میان کتب بود امّا بدین تبرّك نموده آمد و حقوق هوا خواهی و اخلاص دوستی برعایت رسانیده شد و ذکر حرّیت [۲] و حق گزاری او بدان مخلّد [۳] گردانیده آمد در جمله بدان نسخت الفی افتاد و بتأمل و تفکر محاسن این کتاب بهتر جمال داد و رغبت در مطالعهٔ آن زیادت گشت که پس از کتب شرعی در مدّت عمر عالم از آن پر فائده‌تر کتابی نکرده‌اند بناء ابواب آن بر حکمت و موعظت نهاده و آنگاه آنرا در صورت هزل فرا نموده تاچنانکه خواصّ مردمان برای شناختن تجارب [٤] بدان مایل باشند عوام بسبب هزل هم بخوانند و بتدریج آن حکمتها در مزاج ایشان متمکّن گردد و بحقیقت کان خرد و حصافت [٥] و گنج تجربت و ممارست [٦] است هم سیاست پادشاهان را در ضبط ممالك بشنودن آن

---

۱ ـ احداث : جوانان ۲ ـ حرّیت : آزادگی . ۳ ـ مخلّد : جاویدان .
٤ ـ تجارب بکسر را . جمع تجربه بکسر را : آزمایش ٥ ـ حصافت : بفتح حا محکمی عقل ٦ ـ ممارست مکرّر کاری راکردن ـ مواظبت در عمل ـ تجربه.

مددی تواند بود و هم اوساط مردمان را در حفظ مال وملك ازخواندن آن فائده‌ای حاصل آید و یکی‌را از براهمهٔ هند پرسیدند که میگویند بجانب هندوستان کوهها است و در وی داروها میروید که مرده بدان زنده میشود طریق بدست آمدن آن چه باشد جواب داد که حفظتَ شیئاً و غابت عنك اشیاء (۱) این سخن از اشارات ورموز متقدمان است و از آن کوهها علما را خواسته‌اند و آن داروها سخن ایشان را و آن مردگان جاهلان را که بسماع (۲) آن زنده شوند و بسمت علم حیات ابد یابند و این سخن را مجموعه ایست که آنرا کلیله و دمنه خوانندو در خزائن ملوك‌هند باشدا گربدست توانی آوردن این غرض بحصول پیوندد ومحاسن این کتاب رانهایت‌نیست و کدام فضیلت از این فراتر که از امت بامت و ملت بملت رسید و مردودنگشت . وچون پادشاهی بکسری انوشیروان رسید که صیت عدل ورأفت او بر روی روزگار باقی است وذکر بأس وسیاست او در صدور تواریخ مثبت تا بدان حد که سلاطین روزگار را در نیکوکاری بدو تشبیه کنند و کدام سعادت از این بزرگتر که پیغامبر صلوات‌الله علیه او را این شرف ارزانی داشت و

---

۱ ـ حفظت شیئاً .... یك چیزرایادگرفتی‌وچیزها ازتونهان‌گردید. ۲ ـ سماع بفتح اول : شنودن وگوش دادن .

بر زبان مبارك راند که وُلِدْتُ فی زَمَنِ المَلِکِ العادل[۱] پس انوشیروان مثال داد تا آن را بحیله‌ها از دیار هند بمملکت پارس آوردند و بزبان پهلوی ترجمه کردند و بنای کارهای ملك خویش بر مقتضای آن نهاد و اشارات و مواعظ آن را که فهرست مصالح دین و دنیاست نمودار سیاست خواص و عوام ساخت و آنرا در خزائن خود موهبتی عزیز و ذخیرتی نفیس شمردند تا آخر ایام یزدجرد بن شهریار[۲] که آخر ملوك عجم بود بدین قرار بماند و چون بلاد عراق و پارس بدست لشکر اسلام فتح شد و صبح ملت حق بر آن نواحی طلوع کرد ذکر این کتاب بر اسماع خلفاء میگذشت و ایشان را بدان میلی و شعفی میبود تا در نوبت ابوجعفر منصور[۳] بن محمد بن علی بن عبدالله بن العباس که دوم خلیفه بوده است از خاندان عم مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم، ابن المقفع[۴] آنرا از زبان پهلوی بلغت تازی ترجمه کرد و آن پادشاه بدان اقبالی تمام نمود و دیگر اکابر بدو اقتداء کردند و حال علو همت و کمال بسطت او از آن شایع‌تر است که در شرح آن باشباع[۵] حاجت افتد و چون ملك خراسان بامیر سدید[۶] ابوالحسن نصر بن احمد

---

۱ ـ وُلِدْتُ... در زمان پادشاه دادگر بدنیا آمدم.
۲ ـ رجوع بحواشی آخر کتاب شود.
۳ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب.
۴ ـ رجوع بحواشی آخر کتاب شود.
۵ ـ اشباع: طول دادن و درازکردن ـ سیرکردن
۶ ـ لقب امیر نصر بن احمد سامانی است و در لغت بمعنی درست‌رأی.

السامانی[۱] رسید رودکی[۲] شاعر را مثال داد تا آنرا در نظم آورد که طبع را بسخن منظوم میل بیش باشد و آن پادشاه از ملوک آل سامان بمزید بسطت ملك مخصوص بود و در نوبت او کرمان و گرگان و طبرستان و ری تا حدود سپاهان در خطهٔ[۳] ملك سامانیان افزود و سی سال مدت یافت، وانواع تمتع[٤] وبرخورداری بدان پیوست و اگر شمه‌ای[٥] ازاحوال او درج کرده شود دراز گردد غرض آنکه او این کتاب را عزیز شمردی و بر مطالعت آن مواظبت نمودی ودابشلیم رای هند که این جمع بنام او کرده‌اند سمت پادشاهی داشت و بیدپای برهمن که مصنف اصل است از جملهٔ اولیا و وزرای او بوده است وبدین کتاب کمال خرد و حصافت او میتوان شناخت و این سحرها که بیدپای برهمن کرده است درفراهم آوردن این مجموعات و تلفیقات[٦] نغز[۷] و عجیب ووضعهای نادر و غریب از آن ظاهرتر است که در آن باب بتحسین و تزکیت[۸] حاجت افتد و با هیچ تکلف را در تزکیت آن مجال وضعی تواند بود چه هر که از خرد بهرهٔ دارد فضیلت این کتاب بروی پوشیده نماند و آنکه از جمال عقل محجوبست خود بنزدیك اهل بصیرت

۱و ۲ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب .

۳ـ خطّه : بکسر خاء: زمینی که بجهت عمارت گرد آن خط کشیده باشند و محدود باشد، قطعه و پارهٔ از زمین . ٤ـ تمتّع بهره و لذّت بردن . ٥ـ شمّه بفتح شین : اندك ٦ـ تلفیقات : ترکیبات . ۷ـ نغز : پسندیده ونیکو . ۸ـ تزکیت : خودستائی .

معذور باشد :

نور موسی چگونه بیند کور نطق عیسی چگونه داند کر

اگر در تقریر محاسن این کتاب مجلّدات پرداخته شود هنوز حقّ آن بواجبی گزارده نیاید و تطویل از حد میگذرد و از آن موضع که بذکر انوشیروان رسیده آمده است تا اینجا سراسر حشو است و با سیاقت کتاب البتّه مناسبتی ندارد امّا غرض آن بود تا شناخته شود که حکمت همیشه عزیز بوده است ، خاصه بنزدیك ملوك و اعیان والحق اگر در آن سعیی پیوسته آید و مؤنتی(۱) تحمّل کرده شود ضایع و بی ثمرت نماند زیرا که معرفت قوانین سیادت و سیاست در جهانداری اصلی معتبر است وبقاء ذکر برامتداد روزگار ذخیرتی نفیس و بهربها که خریده شود رایگان نماید و این کتاب را پس از ترجمهٔ پسرمقفع و نظم رودکی ترجمه‌ها کرده‌اند و هر کس در میدان بیان بر اندازهٔ مجال خویش قدمی گذارده لیکن مینماید که مراد ایشان تقریر سمر و تحریر حکایت بوده است نه‌تفهیم حکمت و ایضاح موعظت چه سخن نیکو و متین رانده‌اند وبر ایراد قصه اقتصار(۲) نموده و در جمله چون رغبت‌مردمان از مطالعهٔ کتب تازی‌قاصر گشته است و آن حکم ومواعظ مهجور مانده بود ومثلاً خود تمام مدروس(۳) شده بر خاطر گذشت که

ج۱ــ مؤنت : رنج و زحمت ۲ــ اقتصار : اکتفا کردن ۳ــ مدروس : کهنه و محو شده وفرسوده

آنرا ترجمه کرده آید ودربسط سخن و کشف اشارات آن اشباعی[۱] رود و آن را بآیات و اخبار و ادبیات و امثال مؤکّد گردانیده شود تا این کتاب را که مردهٔ چند هزارسال است احیائی باشد ومردم ازفوائد آن‌محروم نمانند و هم براین‌نمط[۲] افتتاح کرده شد وشرایط سخن‌آرائی در تضمین امثال و تلفیق آیات و شرح رموز و اشارات تقدیم نموده آمد و ترجمه و تشبیب[۳] آن یك باب که بر ذکرحال برزویهٔ طبیب مقصور است و ببزرجمهر منسوب هرچه موجزتر پرداخته شد چه بنای آن بر حکایتست و هرمعنی که از پیرایهٔ سیاست کلّی و حلیهٔ حکمت اصلی عاطل[۴] باشد اگر کمی خواهد که بلباس عاریت‌بیاراید بهیچ تکلّف جمال نگیرد و هر گاه که برناقدان[۵] حکیم و استادان مبرّز گذرد بزیور مزوّر او التفات ننمایند وهر آینه درمعرض فضیحت افتد و این اطناب و مبالغت مقرون باطایف واردات[۶] از داستان شیر و گاواتّفاق افتاد که اصل آنست و دربستان علم وحکمت برخوانند گان این کتاب از آنجا گشاده شود وچون‌بعضی از آن پرداخته گشت‌ذکر آن بسمع اعلای قاهری شاهنشاهی رسید وجزوی چند بعزّ تأمل عالی

۱ـ اشباع : طول دادن و درازآهنگ کردن ـ سیر کردن . ۲ـ نمط : طریقه وروش .
۳ـ تشبیب : مقدمهٔ قصیده ـ تغزل ودراینجا بمعنی‌آغاز و اوّل سخن است. ۴ـ عاطل: بی‌زیور.
۵ـ ناقدان : سخن سنجان ـ صرافان سخن. ۶ـ واردات: در آینده‌ها آنچه دردل آید .

مشرّف شد از آنجا که کمال سخن شناسی و تمییز پادشاهانه بود آنرا پسندیده داشت و شرف احماد[۱] و ارتضا[۲] ارزانی فرمود و مثال داد مبنی بر ابواب تهنیت و کرامت و مقصود بر انواع بنده‌پروری وعاطفت که هم بر این سیاقت بباید پرداخت و دیباچهٔ[۳] آنرا بالقاب مجلس ما مطرز[٤] گردانید و این بنده را بدان قوّت دل و استظهار و سرور و افتخار حاصل آمد و با دهشتی هرچه تمامتر دراین خدمت خوضی[۵] نموده شد که بندگان را از امتثال[٦] فرمان چاره نباشد والاّ جهانیانرا مقرّر است که بدیههٔ رای واوّل فکرت شاهنشاه دنیا نمودار[۷] عقل کلّ و راهبر روح قدس است نه از تأمّل اشارات و تجارب این کتاب خاطر انورقاهری را تشحیذی[۸] صورت بندد ونه ازمطالعهٔ این عبارات الفاظ در افشان شاهنشاهی را مددی تواند بود چه خاموش در این حضرت عاقل است و سحبان[۹] باقل[۱۰].

تحفه چگونه آرم نزدیك تو سخن آب‌حیات تحفه که آرد بسوی‌جان؟
گل‌راچه گردخیزدازده گلاب‌زن مه‌راچه‌ورغ[۱۱] بندداز‌صدچراغدان

۱ـ احماد : ستودن . ۲ـ ارتضا : خشنودی . ۳ـ دیباچه : مقدّمه و خطبهٔ کتاب واصل این کلمه بجیم عربی است بمعنی‌روی وجهره . ٤ـ مطرّز : مزیّن‌وآراسته. ۵ـخوض: فرورفتن و داخل شدن . ٦ـ امتثال : فرمانبرداری . ۷ـ نمودار : دستور و سرمشق .
۸ـ تشحیذ : تیز کردن ۹ـ سحبان نام یکی ازخطباء بزرگ است. رجوع شود بحواشی آخر کتاب ۱۰ـ باقل : نام‌مردی کندزبان‌واحمق. ۱۱ـورغ : سدّجوی آب .

امّا بدین مثال بنده و بنده زاده را تشریفی هر چه بزرگتر و تربیتی هرچه تمامتر بود و مباهاتی ومفاخرتی هرچه وافرتر فزود وثواب آن روزگار همایون اعلی را مُدَّخَر(۱) گردانیده گشت.

مفتتح کتاب بر آن ترتیب که ابن المقفع آورده است

بسم الله الرّحمن الرّحیم

چنین گوید ابوالحسن عبدالله بنِ المقفّع پس ازحمد باری عزاسمه‌ودرود برسیّدکائنات علیه‌السّلام ایزد تبارك و تعالی بکمال قدرت و حکمت عالم را بیافرید و آدمیانرا بفضل ومنّت(۲) خویش بمزیّت(۳) عقل و رُجحان خرد از دیگرجانوران مُمیّز گردانیدزیرا که‌عقل بر اطلاق کلید خیرات و پای بند سعادات است و مصالح معاش و معاد و دوستکامی(٤) دنیا و رستگاری اخری بدو بازبسته است و این دو نوع است یکی غریزی(٥) که ایزد جلّ و علا بی کسبی ارزانی دارد و دوم مُکتسب که از روی تجارب حاصل آید و غریزی درمردم بمنزلت آتش است در چوب و چنانکه ظهور آن بی‌ادوات آتش‌زدن ممکن نگردد اثراین بی‌تجربت و ممارست هم ظاهر نشود و حکما گفته‌اند التّجارِبُ لقاحُ العقول(٦) و

۱ـ مدّخر: اندوخته و ذخیره شده. ۲ـ منت: سپاس نهادن. ۳ـ مزیت: برتری.
٤ـ دوستکامی: نیکبختی بمراد دوستان بودن. ٥ـ غریزی: طبیعی. ٦ـ التّجارب ... تجربه‌ها آبستن و باورکردن عقلهاست.

هر که ازفیض آسمانیوعقلغریزی بهرهمندشد وبر کسب هنرمواظبت نمود و در تجارب متقدمان تأمل عاقلانه واجبدبد آرزوهای دنیا بیابد ودر آخرت نیکبخت گردد و ببابد دانست که ایزد تعالی هرکاری را سببی نهاده است و هر سببی را علتی و هر علتی را موضعی و مدتی که حکم بدان متعلق باشد و ایام عمر و روزگار دولت یکی از مقبلان(۱) بدان آراسته گردد و سبب وعلت این کتاب و نقل از هندوستان بپارس آن بود که: باری تعالی آن پادشاه عادل بختیار و شهریار عالمکامگار انوشیروان کسریبنقباد رااز شعاع عقل و نور عدل حظی وافر رزانی داشت و درمعرفتکارها و شناخت مناظم آن رأی ثاقب وفکرتصائب روزی کردو افعال و اقوال اورا بتأیید آسمانی بیاراستتا همتبتحصیل علم و تتبع(۲) اصول و فروع آن مصروف گردانید و در انواع علوم بمنزلتیرسید که هیچ پادشاه پیش ازوی آن مقام را نتوانست دریافت و آن درجت شریف و رتبت عالی و منیف(۳) را سزاوار و موشح(٤) نتوانست گشت و نخوت پادشاهی و همت جهانگیری بدان مقرون شد تا اغلب ممالك عالم در ضبط خویش آورد و جباران روزگار را در ربقهٔ طاعتوخدمت کشید و آنچه مطلوبجهانیانست از عزو نیا(۵) بیافت و

۱ـ مقبلان : نیکبختان ۲ـ تتبع: کاوشوجستجو و تحقیق و پیجوئی . ۳ـ منیف بضم میم : عالی . ٤ـ موشح: آراستهو مزین . ٥ـ نیا : جلال و بزرگی .

دراثنای آن بسمع او رسانیدند که درخزائن ملوك هند کتابیست که‌از زبان مرغان و بهائم و وحوش و سباع[۱] و حشرات جمع کرده‌اند و پادشاهان را درسیاست رعیت و بسط عدل ورأفت و قمع خصمان وقهر دشمنان بدان‌حاجت افتدو آنرا عمدهٔ هر نیکی وسرمایهٔ هرعلم وراهبر هر منفعت ومفتاح هرحکمت‌میشناسند و چنانکه ملوك را از آن‌فوائد تواند بود اوساط مردمانرا هم منافع حاصل تواند شد و آن کتاب را کلیله‌و دمنه خوانند آن خسرو عادل همت بر آن مقصور گردانید که آنرا ببیند و فرمود که مردی هنرمند باید طلبیدن که زبان پارسی و هندوی بداند و اجتهاد او در علم شایع باشد تا او بدین مهم نامزد شود مدتی دراز بجستند آخر برزویه نام جوانی یافتند که این معانی در وی جمع بود ودر صناعت طب شهرتی داشت او را پیش خواند و فرمود که پس از تأمل بسیار و استخارت و تدبر و مشاورت ترا بمهمی بزرگ اختیار کردیم چه حال خرد و کفایت و کیاست تو معلوم است و حرص تو در طلب علم و کسب هنر مقرر و میگویند که در هندوستان چنین کتابی است میخواهیم که بدین دیار نقل افتد و دیگر کتب هندوان بدان مضموم[۲] گردد ساخته بباید شد تا بدین کار بروی و بدقایق حیلت گرد استخراج آن‌بر آئی و مالی خطیر[۳]

۱ـ سباع بکسرسین جمع سبع : درندگان ـددان. ۲ـ مضموم: پیوسته. ۳ـخطیر : بزرگ و هنگفت .

در صحبت تو حمل فرموده میآید تا هر نفقه و مؤنت که بدان حاجت افتد تکفّل (۱) کنی و اگر مدّت مقام دراز شود و بزیادتی حاجت افتد باز نمای تا دیگر فرستاده آید که اگر تمامی خزائن ما در آن مبذول خواهد بود باك نیاید و آنگاه مثال (۲) داد تا روزی مسعود و طالعی میمون برای حرکت او تعیین کردند واو بر آن اختیار روان شد و در صحبت او پنجاه صُرّه (۳) و در هر صره ده هزار دینار حمل فرمود و بمشایعت او جملهٔ لشکر و بزرگان برفتند و برزویه با نشاط تمام روی بدین مهمّ نهاد چون بمقصود پیوست گرد درگاه پادشاه بر آمد و مجلسهای علما و اشراف و محفلهای سوقه (٤) واوساط مردمان وموضعها میگشت و از حال نزدیکان رای و مشاهیر شهر و فلاسفه (۵) میپرسید و هرجائی اختلاطی میساخت و برفق ومدارا برهمه جوانب زند گانی میکرد و فرا مینمود که برای طلب علم هجرت کرده‌ام و بر سبیل شاگردی بهر جا میرفت و اگر چه از علم بهرهٔ تمام داشت نادانوار در آن خوشنی میپیوست و از هرجنس فرصت میجست و دوستان و

---

۱ ــ تکفل : عهده داری وپایبندانی ۲ ــ مثال بکسرمیم : فرمان . ۳ ــ صرّه: کیسهٔ حرمی- همیان. ٤ ــ سوقه : عامه ــ رعیت . ۵ ــ فلاسفه جمع فیلسوف : حکیم وفلسفه دان ــ فلسفه، علم بحقایق اشیاء است چنانکه هستند باندازه‌ای که‌درقوه و استطاعت‌بشر باشد و فیلسوف مرکب‌از دوکلمهٔ یونانی است : فیلا یعنی دوست وسوفیا یعنی حکمت ومعنی فیلسوف : دوستارحکمت باشد ،

رفیقان همی گرفت و هریك رابانواع آزمایش امتحان میکردتااختیار او بر یکی افتاد که از ایشان بهنر و خرد مشتثنی بود ودوستی وبرادری با او بغایت لطف و نهایت یگانگی رسانید تا بمدّتی اندك اندازهٔ رأی و رویّت و دوستی و شفقت او معلوم گردانید و بحقیقت شناخت که اگر این کلید راز بدست او دهد قفل این سرّ پیش او بگشاید در آن بجانب کرم و مروّت و حقّ صحبت و ممالحت (۱) را برعایت رساند و دوستی باوی بسر برد چون یك چندی براین بگذشت و قواعد صداقت میان ایشان مستحکمتر شد و اهلیّت او این امانت را و محرمیّت او این اسرار رامحقّق گشت درا کرام او بیفزود ومبرّتهای (۲) فراوان‌واجب داشت پس یك‌روز او را گفت ای برادر غرض خویش تااین غایت بر تو پوشیده داشتم و عاقل را اشارتی‌بس باشد هندو جواب داد که همچنین است و تو اگر چه مراد خویش مستور میداشتی من آثار آن میدیدم لیکن هوای تو باظهار آن رخصت نمیداد اکنون که تو این مثابت (۳) بپیوستی اگر باز گویم از عیب دور باشد و چون آفتاب روشن است که تو آمده‌ای‌تانفائس ذخائراز ولایت ما ببری و پادشاه شهر خویش را بگنجهای‌حکمت مستظهر (٤) گردانی و بناء آن‌بر مکر وخدیعت‌نهاده‌ای

---

۱ ـ ممالحت : نمك خوارگی . ۲ ـ مبرت : احسان ونیکوئی . ۳ ـ مثابت: نشانه. جایگاه ومحل اجتماع ودراینجا ظاهراً بمعنی طریق وروش است یعنی اکنون که‌تواینگونه رفتارکردی ٤ ـ مستظهر: قوی پشت ، پشت گرم .

امّا در صبر و مواظبت تو خیره مانده بودم و انتظار میکردم تا مگر در اثنای محاورت از تو کلمهٔ زاید که باظهار مقصود ماند البتّه اتفاق نیفتاد و بدین تحفّظ (۱) و تیقّظ (۲) اعتقاد من در موالات (۳) و مؤاخات (٤) تو صافیتر شد که هیچ آفریده‌ای را چندین حزم و خرد و تمالك (٥) و تماسك (٦) نتواند بود که در غربت ومیان قومی که نه ایشانرا شناسد و نه ایشان او را شناسند و نه او بر عادت و اخلاق ایشان وقوف دارد بدین صفت تواند زیستن که تووعقلِ مردرا به‌هشت خصلت بتوان‌شناخت اوّل بوفور رفق وحلم دوم خویشتن شناسی وصیانت (۷) ذات سیّم طاعت پادشاهان عادل و طلب رضای خاطر و تحرّی (۸) فراغ ایشان چهارم موضع شناختن راز ووقوف بر محرمیت دوستان پنجم مبالغت در کتمان راز خویش و از آن دیگران ششم بردرگاه پادشاه چاپلوسی و چرب زبانی کردن و اصحاب رابسخن نیکو بدست آوردن هفتم برزبان‌خویش قادر بودن و سخن برقدر خویش راندن هشتم در محافل خاموشی را شعار خود ساختن و از اعلام چیزی که نپرسند و اظهار آنچه بندامت کشد احتراز واجب و لازم شمردن و هرکه بدین خصال متحلّی (۹)

۱ـ تحفظ: خویشتن داری ـ نگاهداری . ۲ ـ تیقظ : بیداری . ۳ـ موالات: دوستی کردن ٤ ـ مؤاخات : برادری ٥ ـ تمالك.خودداری و ضبط ٦ ـ تماسك : خویشتن .. ۷ ـ صیانت : نگاهداری و محافظت . ۸ ـ تحرّی : طلب .
۹ ـ متحلّی : مزین وآراسته .

گشت شاید که بر حاجت خویش پیروز آید و در اتمام آنچه بر دوستان اقتراح [۱] کند ظفر یابد و بدان اهتزاز نماید و این معانی در تو جمع است و مقرر شد که دوستی تو با من از برای این اغراض بود لیکن هر که بدین فضائل متحلّی باشد اگر در همهٔ ابواب رضای او جسته آید و در آنچه بفراغ دل او پیوندد مبادرت نموده شود از طریق کرم و خرد دور نیفتد هر چند این التماس هراس بر من مستولی گردانید که خطری بزرگ و کاری شگرف [۲] است چون برزویه بدید که هندو بر مکر و خدیعت او واقف گشت این سخن را بروی رد نکرد و جوابی نرم و لطیف باز راند و گفت من برای این سر فصولی مشبع [۳] پرداخته بودم و آنرا اصول و فروع و زوایا نهاده و میمنه و میسره و قلب و جناح آنرا بحقوق صحبت و ممالحت و سوابق اتحاد و مخالصت بیاراسته و مقدمات عهود و سوالف [۴] مواثیق [۵] را طلیعهٔ [۶] آن کرده و حرمت هجرت و وسیلت غربت را مایه و ساقهٔ [۷] آن گردانیده و بسیجیدهٔ [۸] آن شده که بر این تعبیه [۹] در صحرای مباسطت آیم و حجاب مخافت از پیکر

۱ ـ اقتراح : طلب . ۲ ـ شگرف : بزرگ . ۳ ـ مشبع : مفصّل . دراز
٤ ـ سوالف : گذشتها . ۵ ـ مواثیق جمع میثاق : عهدها و پیمانها . ٦ ـ طلیعه : پیشرو و طلایهٔ سپاه . ۷ ـ ساقه : دنباله و پس رو سپاه ۸ ـ بسیجیده : آماده . ۹ ـ تعبیه : آراستن و تجهیز لشکر .

مراد بردارم وبیمن ناصیت [۱] و برکت ومعونت تومظفّر و منصور باز گردم لیکن توبیك اشارت بر کلّیات وجزئیّات فکرت من واقف گشتی وازاشباع واطناب مستغنی گردانیدی وبقضاء حاجت و اجابت التماس زبان داری از کرم ومروّت توهمین سزد وامید من درصحبت ودوستی تو همین بود و اگر خردمندی بقلعه‌ای پناه گیردوثقت [۲] افزاید که بنیاد آن هرچه مؤکّدتر باشد واساس هرچه مستحکمتر و یابکوهی که از گردانیدن آب و ربودن باد اندر آن ایمن تواند زیست البتّه بعیبی منسوب نگردد هندو گفت هیچ چیز نزدیك اهل خرد در منزلت دوستی نرسد و هر کجا که عقیدتها بمودّت آراسته گشت اگر در مال وجان بایکدیگر مواسات [۳] رود ودر آن انواع تکلّف وتنوّق تقدیم افتد هنوزاز وجوب آن قاصر باشد امّا مفتاح همهٔ اغراض کتمان اسرار است وهرراز که ثالثی در آن محرم نشودهر آینه ازاشاعت مصون ماند و باز آنکه سیّمی رسید بی شبهت در افواه افتد وبیش امکان کتمان آن صورت نبندد [۴] قال امیر المؤمنین علی علیه‌السّلام

کُلُّ عِلْمٍ لَیْسَ فِی الْقِرْطاسِ ضاعَ   کُلُّ سِرٍّ جاوَزَ الْاِثْنَیْنِ شاعَ [۵]

۱ـ ناصیت: پیشانی ۲ـ ثقت: اطمینان و اعتماد ۳ـ مواسات: یاری کردن بمال وتن ـ دربارهٔ کسی غمخواری نمودن ٤ ـ صورت نبندد: حاصل نگردد ـ واقع نشود ٥ ـ کل علم... هردانشی که درکاغذمدون نگردد ضایع شودوهررازی که ازمیان دوتن بیرون رود منتشر گردد

و مثال آن چون ابر بهاریست که در میان آسمان پیرا کند و در هرطرف قطعه‌ای‌نمایدا گر کسی‌از آن اعلام دهد بضرورت اورابر آن تصدیق باید داشت چه انکار آن در وهم خردمند نگنجد و مرا از دوستی توچندان مسرت و ابتهاج (۱) حاصل است که هیچ چیز در موازنهٔ آن نیاید امّا اگر کسی را بر آن اطلاع افتد برادری ماچنان باطل گردد که تلافی آن بمال ومتاع در امکان نیاید که ملك مادرشت‌خوست وخرد (۲) انگار و بر گناه اندك عقوبت بسیار فرماید جائیکه گناه بزرك بود پوشیده نماند که چه رود برزویه گفت قویتر رکنی بناء مودت را کتمان اسرار دوستانست ومن در اینکار محرمی دیگر ندارم واعتماد بر کرم عهد وحصافت رأی تو مقصور داشته‌ام و میتوان دانست که خطری بزرگست امّا بمروّت و حرّیت آن لایقتر که مرا بدین آرزوها برسانی و اگر از آن جهت رنجی تحمّل باید کرد سهل شمری و آنرا ازمؤنت فتوّت (۳) و مکرمت شناسی وترا مقرّر است که فاش گردانیدن این حدیث ازجهت من نامممکن‌است لیکن توازنزدیکان و پیوستگان ویاران می‌اندیشی که اگر وقوف یابند ترا درخشم ملك افکنند وغالب ظن آنست که خبری بیرون نیاید و دل مشغولی ترا راه

---

۱ ـ ابتهاج : شادی ۲ ـ خرد انگار : باریك بین ـ دقیق ۳ ـ فتوت : جوانمردی .

ندهد. هندو اهتزاز (۱) نمود و کتابها بدو داد برزویه بهراسی تمام روی بکار آورد وروز گاری دراز بنبشتن مشغول شد ومال بسیار در آن وجه نفقه کرد و از این کتاب و دیگر کتب نسخت گرفت و معتمدی بنزدیك انوشیروان فرستاد وازصورت حال بیاگاهانید نوشیروان را شادی هرچه تمامتر حاصل شد وفرمود که هرچه زودتر بحضرت رسد تاحوادث ایام آن شادی را منغّص(۲) نگرداندوبرفوربدو نامه‌ای فرمود و مثال داد که در آمدن مسارعت باید نمود و قوی دل و فسیح(۳) امل روی باز نهاد و آن کتب را عزیز داشت که خاطر بوصول آن نگرانست و تدبیر بیرون آوردن آن برقضیّت عقل باید کرد که خدای تعالی بندگان عاقل را دوست دارد و عقل بتجارب وحزم وصبر جمال گیرد و نامه را مهر کردند وبقاصد سپردند وتأکیدی رفت که از راههای شارع احتراز واجب بیند تا آن کاغذ بدست دشمن نیفتد چندانکه نامه بنزدیك برزویه رسید برسبیل تعجیل باز گشت چون به حضرت پیوست کسری راخبر کردند درحال برزویه راپیش خواندبرزویه شرط خدمت وزمین بوس بجای آورد وازملك پرسش و تقرّب تمام یافت و کسری را بمشاهدت اثر رنجی که در بشرهٔ برزویه هرچند پیداتر بود رقّتی عظیم آمدو گفت قوی‌دل باش ای بندهٔ نیك وبدانکه خدمت تو محلّی مرضی (٤)

---

۱ ـ اهتزاز : شادمانی ـ جنبش ۲ ـ منغص : تیره و مکدر ۳ ـ فسیح : گشاده و وسیع ٤ ـ مرضی : پسندیده

یافته است و ثمرهٔ محمدت[۱] آن متوجه شده باز باید گشت و یك هفته آسایش داد و آنگاه بدرگاه حاضر آمد تا آنچه‌واجب بود مثال دهیم چون روز هفتم بود مثال داد علما و اشراف حضرت را حاضر آوردند برزویه را پیش خواند و اشارت کرد که مضمون این کتاب را بر اسماع حاضران باید گذرانید چون بخواند همگان خیره بماندند وبرزویه راثناها خواندند وخدای را عزّ وجلّ بر تیسیر[۲] این غرض شکرها گزاردند کسری بفرمود تادرهای خزائن بگشادند و برزویه را مثال داد مؤکّد بسوگند که بی‌احتراز دربایدرفت وچندانکه مراد باشد ازنقود و جواهر برداشت برزویه برخسار خاك ببوسید و گفت حسن رأی وصدق رعایت پادشاه مرا از مال مستغنی کرده است و کدام مال خوددراین محلّ تواند بود که از کمال بنده‌نوازی شاهنشاه گیتی مرا حاصل آمده است امّا چون سوگند در میان است از جامه خانهٔ خاصّ برای تشریف[۳] ومباهات بیك تخت جامه از طراز[۴] خوزسان که بابت کسوت ملوك باشد برگیرم و آنگاه برزبان راند که اگرمن دراین خدمت مشقّتی تحمل کردم ودربیم وهراس روزگار گذاشتنم بامید طلمت رضاً و فراغ ملِك برمن سهل و آسان میگذشت و

---

۱ - محمدت ستایش ۲ - تیسیر آسان کردن وآماده و مهیا گردانیدن. ۳ - تشریف بزرگ است ۴ - طراز بکسر طاء [illegible] را از نقره [illegible] جامه ودراینجا مقصود جامه [illegible]

بدست بندگان جز سعی و جهدی باخلاص نباشد و الانفاذ کار و ادراك مطلوب جز بسعادت ذات و مساعدت بخت ملك نتواند بود و کدام خدمت در موازنهٔ آن کرامت آید که در غیبت من بنده اهل بیت را ارزانی فرموده است ویك حاجت باقی است که درجنب عواطف ملکانه خطری[۱] ندارد واگر بقضا مقرون گردد عز دنیا و آخرت مرا بهم پیوندد و ثواب وثناء آن ایام میمون ملك را مدخر[۲] شود انوشیروان گفت اگر مثلا در ملك مشارکت توقع کنی مبذول است حاجت خویشتن بی محابا بباید خواست برزویه گفت اگر رأی ملك ثواب بیند بزرجمهر را فرمان دهد تا بابی مفرد[۳] در [illegible] کتاب بنام من بنده مشتمل بر صفت حال من بپردازد ودر آن کیفیت صفت و نسب و مذهب من مشبع[۴] و مقرر گرداند تا آنگاه نیز سوی مردمان [illegible] افتد [illegible] من بنده را بروی روزگار [illegible] نسبت بندگی من بنده را جاوید و مؤبد[۵] گرداند کسری و حاضران شگفتی نمودند [illegible] بستند و عقل کامل برزویه را [illegible] گشتند و اتفاق کردند که [illegible] استحقاق و اهلیت [illegible] بزرجمهر

را بفرمان کسری حاضر آوردند و او را مثال داد که صدق مناصحت و فرط اخلاص برزویه دانسته و خطری بزرگ که بفرمان ما ارتکاب کرده است شناخته و می خواستیم که ثمرهٔ آن از حُطام[۱] دنیوی هرچه تمامتر بیابد و از خزائن ما او را نصیبی باشد البته هیچ نپذیرفت و التماس او بر این مقصور گشته است که بنام او در این کتاب بابی وضع کرده آید مفرد چنانکه تمامی احوال او از روز ولادت تا این ساعت که عزّ مشافههٔ[۲] ما یافته است در آن بیاید و ما او را در این اجابت فرمودیم و مثال میدهیم که در اصل کتاب مرتب کرده شود و چون پرداخته گشت اعلام باید داد تا مجمعی سازند و آنرا برملا بخواند و اجتهاد تو در کارها ورأی آنچه در امکان آید ع ما و اشراف مملکت را نیز معلوم گردد چون کسری این امثال بدین اشباع فرمود برزویه سجدهٔ شکر گزارد و دعاهای خوب گفت و بزرجمهر این باب بر آن ترتیب که مثال یافته بود بپرداخت و آنرا بانواع تکلف بیاراست و ملك را خبر کرد و آن روز بار عام بود و بزرجمهر بحضور برزویه وتمامی اهل مملکت این باب بخواند وملك وجملگی حاضران آنرا پسندیده داشتند و در تحسین سخن بزرجمهر مبالغت نمودند و

ملک او را صلتی[۱] گرانمایه فرمود از نقود و جواهر و کسوت‌های خاص بزرجمهر جز جامه هیچ چیز قبول نکرد وبرزویه بدست و پای انوشیروان بوسه داد و گفت ایزد تعالی همیشه ملک رادوستکام دارد و عز دنیا باعز آخرت موصول ومقرون گرداناد واثر اصطناع[۲] پادشاهی براین کرامت هرچه شایعتر شد و من بنده بدان مسرور و سرخ روی گشتم و خوانندگان این کتاب را از آن فوائد باشد که سبب نقل آن بشناسند و بدانند که طاعت ملوك و خدمت پادشاهان فاضلتر اعمال است وشریف آن کس تواند بود که خسروان روزگار وی را مشرف گردانند ودردولت ونوبت خویش منزلت اوپیدا آرند و این کتاب کلیله ودمنه شانزده بابست واز آن اصل که هندوان کرده‌اند ده بابست :

باب الاسد و الثور	باب التفحص عن امر دمنه
باب الحمامة[۳] المطوقة	باب البوم و الغربان[۴]
باب القرد[۵] والسلحفاة[۶]	باب الناسك[۷] وابن عرس[۸]
باب السنور[۹] والجرذ[۱۰]	باب ابن الملك و الطير

۱ ــ صله بکسر صاد : پاداش و جزا ــ انعام و عطا ۲ ــ اصطناع : اختیار کردن نیکوئی نمودن ۳ ــ حمامه بفتح حاء: کبوتر ٤ ــ غربان بکسر غین جمع غراب : زاغان ۵ ــ قرد بکسر اول وسکون دوم : بوزینه ٦ ــ سلحفاة بکسروضم وفتح سین وفتح لام : سنگ پشت که آنرا باخه وکشف نیز گویند ۷ ــ ناسك : عابد ۸ ــ ابن عرس : بکسر عین وسکون راء : موش خرما که آنرا راسو نیز گویند ۹ ــ سنور بکسر سین وتشدید وفتح نون گربه ۱۰ ــ جرذ بضم جیم وفتح راء : موش

باب‌الاسد و ابن آوی[۱] باب‌الاشبال[۲] واللبوة[۳]

و آنچه ازجهت پارسیان‌الحاق افتاده‌است شش بابست :

باب‌ابتداء کلیله و دمنه باب برزویهٔ طبیب

باب الناسك و الضیف باب البلار و البراهمة

باب‌السائح[۴] والصائغ[۵] باب ابن الملك واصحابه

ولله‌الحمد أولاو آخراً و الصلوة علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین

---

۱ ـ ابن‌آوی : شغال ۲ ـ اشبال جمع شبل بکسرشین وسکون باء : بچگان شیر

۳ـ لبوة ـ بفتح لام و سکون باء : ماده شیر ٤ ـ سائح : جهانگرد ـ سیاحتگر

٥ ـ صائغ : زرگر .

باب ابتداء کلیله ودمنه وهو من کلام بزرجمهر بختکان

این کتاب کلیله ودمنه فراهم آوردهٔ علما و براهمهٔ هند است در انواع مواعظ و ابواب حکم وامثال و همیشه حکمای هر صنف از اهل علم میکوشیدند و بدقایق حیله گرد آن می گشتند که مجموعی سازند مشتمل بر منافع حال ومآل ومصالح معاد ومعاش تا آنگاه که ایشان را این اتفاق خوب روی نمود وبر این جمله وضعی دست داد که سخن بلیغ بامعانی بسیار اززبان مرغان وبهائم و وحوش جمع کردند وچند فائده ایشان را اندر آن حاصل آمد اول آنکه در سخن مجال تصرف یافتند تا هر باب که افسح کردند بتمامت اشباع برسانیدند و دیگر آنکه پند وحکمت وبهو وهزل[1] بهم پیوستند تا حکما برای استفادت مطالعه کنند و نادانان ... افسانه ... احداث[2] متعلمان بطریق تحصیل علم وموعظت نگرند وضبط آن برایشان سبك خیزد وچون در حد کهولت[3] وموسم عقل وتجربت رسند ودر آن محفوظ تأملی کنند صحیفهٔ دل را بر فوائد بینند وناگاه بر ذخائر نفیس وگنجهای شایگان[4] مظفر شوند ومثل ایشان ... است که مردی در حد بلوغ بر سر گنجی

---

١ ـ ... حدث بفتح اول ودوم: حوادث پیش آمدهاو ... ٣ـ کهولت : دوموسدن، موی سفید و سیاه در سر و روی پیدا ... ـ شایگان : لایق وسزاوار و پسندیده ـ ...

افتد که پدر ازجهت او نهاده باشد فرحی بدو راه یابد ودرباقی عمر از کسب فارغ آید وخوانندهٔ این کتاب باید که وضع وغرض که درجمع و تألیف آن بوده است بشناسد چه اگر این معنی بروی پوشیده بماند انتفاع اواز آن صورت نبندد وفوائد و ثمرات آن اورا مهنا [۱] نشود و اوّل شرطی طالبان این کتاب راحسن قرائت است که اگر درخواندن فروماند بتفهّم معنی کی تواند رسید زیرا که خط کالبد [۲] معنی است و هرگاه در آن اشتباهی افتاد ادراك معانی ممکن نگردد و چون برخواندن قادربود باید که در آن تأمّل واجب داردوهمت در آن نبندد که زودتر بآخر رسد بلکه فوائد آنرا باآهستگی درطبع جای دهد واگر بر این جمله نرود همچنان بود که حکایت مرد نادان و گنج گویند مردی در بیابان گنجی یافت باخود گفت اگر نقل این بذات خویش تکفّل کنم عمری دراز در آن بشود و اندك چیزی تحویل افتد بصواب آن نزدیکتر که مزدوران حاضر آرم وستور بسیار کرا گیرم [۳] وجمله بخانه برم براین سیاقت [٤] برفت وبارها پیش از خود گسیل [٥] کرد و مُکاریان آن بارها رابسوی خانهٔ خود بردن اولیتر دیدند و بمصلحت

---

۱ ـ مهنا : گوارا ۲ ـ کالبد : قالب وجسد ۳ ـ کرا گرفتن : کرایه کردن

٤ ـ سیاقت : نظم وروش ٥ ـ گسیل : بضم گاف : روانه

نزدیکتر چون آن دوراندیش بخانه رسید دردست خویش از آن گنج جز حسرت وندامت ندید و بحقیقت بباید دانست که فائده درفهم است نه در حفظ و هر که بی‌وقوف در کاری شروع نماید همچنان باشد که گویند مردی میخواست که تازی آموزد دوستی فاضل از آن وی تختهٔ زر در دست داشت اورا گفت از جهت من از لغت تازی چیزی بر آن بنویس چون پرداخته گشت بخانه برد و گاهگاه در آن مینگریست و گمان برد که کمال فضل وفصاحت حاصل شد روزی در محفل تازی خطا میگفت یکی ازحاضران تنبیهی واجب دید بخندید اودرخشم شد و گفت برزبان من خطا کجا رود که تختهٔ زرین بخانهٔ من است و بر مردمان واجب است که در کسب علم کوشند وفهم در آن معتبر دارند که طلب علم و ساختن توشهٔ آخرت از مهماتست وزنده را از دانش و کردارنیك چاره نیست ونیز نورادب دل را زنده کند و داروی تجربت مردم راازهلاك جهل برهاند چنانکه شعاع خورشید روی زمین رامنور گرداند و آب زندگانی عمرجاوید دهد وعلم بکردار نیك جمال گیرد که میوهٔ درخت دانش نیکوکاری و کم آزاریست وهر که راعلم باشد و بدان کارنکند بمنزلت کسی‌باشد که‌مخافت راهی‌رامیشناسداما ارتکاب کند تا بقطع وغارت مبتلا گردد یابیماری که مضرت خوردنیهامیداند وهمچنان بر آن اقدام مینماید تادرمعرض تلف افتد و هر آینه آنکس

که زشتی کار بشناسد اگر خویشتن در آن افکند نشانهٔ تیر ملامت شود چنانکه دومرد درچاهی افتند یکی بغنا ویکی نابینا اگرچه هلاك میان هر دومشترك است اما عذر نابینا بنزدیك اهل خرد وبصر مقبول‌تر باشد واو را معذور دارند و فایده درتعلم حرمت ذات و عزت نفس است پس تعلیم دیگران که اگر بافادت دیگران مشغول شود ودر نصیب خویش غفلت ورزد همچون چشمهٔ باشد که از آب اوهمگان را منفعت حاصل آید واواز آن بیخبر وازدوچیز نخست خودرا مستظهر باید گرداند پس دیگران راایثار (۱) کردوعلم و [illegible] چون وجوه تجارب معلوم گشت اول درتهذیب اخلاق‌خویش باید کوشید آنگه دیگران را بر آن باعث باید بود واگر نادانی‌این اشارت را که بازنموده شده‌است برهزل حمل کند مانند کوری بود که احولی (۲) راسرزنش کند وعاقل باید که در فاتحت (۳) کارها نهایت اغراض خویش پیش چشم دارد و پیش از آنکه قدم درراه نهد مقصود معین گرداند [illegible] خاتمت بهلاکت وندامت انجامد وبحال خود [illegible] که همیشه طلب آخرت را بر دنیا مقدم دارد چه هر که همت او از دنیا [illegible] باشد [illegible] بوقت مفارقت اندك بود . ونیز آنکه [illegible]

مرادهای دنیا بتتبع بیابد وحیات ابد اورا بدست آید و آنکه سعی برای مصالح دنیا مصروف دارد زندگانی بروی وبال باشد واز ثواب آخرت بازماند و کوشش اهل عالم درادراك سه مراد ستوده است ساختن توشهٔ آخرت وتمهید اسباب معیشت وراست داشتن میان خود ومردمان بکم‌آزاری وترك اذیت و پسندیده‌تر افعال واخلاق مردمان تقوی است و کسب مال از وجه حلال هرچند درهیچ حال ازرحمت آفرید گارعزّ اسمه و مساعدت روزگار نومید نشاید بود امّا بر آن اعتماد کلّی کردن و کوشش فرو گذاشتن ازخرد ورأی راست دور افتد که امداد خیرات واقسام سعادات بدان نزدیکتر که درکارها ثابت قدم باشد ودرمکاسب جدّ وجهد لازم شمرد واگر ازباژگونگی روزگار کاهلی بدرجتی رسد یا غافلی رتبتی یابد بدان التفات ننماید و اقتداء (۱) خویش بدو درست نشناسد که نیك بخت و دولتیار آن تواند بود که تقیّل (۲) و اقتداء بخردمندان ومقبلان (۳) واجب بیند تابهیچوقت ازمقام توکّل دورنماند وازفضیلت مجاهدت بی‌بهره نگردد ونیکوتر آنکه سیرتهای گذشتگان را امام سازد و تجارب متقدمانرا نمودار (۴) عادت خویش گرداند که اگر درهر باب ممارست خویش معتبر دارد همهٔ عمر درمحنت گذرد با آنچه

---

۱ ــ اقتداء : پیروی کردن ۲ ــ تقیّل : تشبّه، شبیه شدن ـ شباهت داشتن .
۳ ــ مقبلان : نیکبختان ۴ ــ نمودار : دستوروسرمشق.

گویند که در هرزیانی زیر کی است لیکن از وجه قیاس آن نیکوتر که زیان دیگرانرا دیده باشد وسود تجارب ایشان برداشته چه اگر ازاین طریق عدول افتد هرروز مکروهی یابد وچون در تجارب اتساقی (۱) حاصل آید وقت رحلت باشد وهرجانوری که در این کارها اهمال نماید ازاستقامت معیشت محروم ماند و آن اینست که یاد کرده میاید ضایع گردانیدن فرصت و کاهلی در موضع حاجت و تصدیق اخباری که محتمل صدق و کذب باشد وپذیرفتن آن باستبداد رأی والتفات نمودن بچربك (۲) نمام و رنجانیدن اهل وتبع (۳) بقول مضرب (٤) فتان (٥) و رد کردار نیك برعاقلان و تضییع منفعتی از آن جهت و رفتن براثر هوی که عاقل راهیچ ضرروسهو چون تبع هوی نیست و گردانیدن پای از عرصهٔ یقین وفرونهادن بارامل درمهب (٦) شکوك ومنزل ظنون زیرا که آدمیان بیشتر ازراه هوی درهاویه (۷) شوند وبدین مقامات و مقدمات هر گاه که حوادث برعاقل محیط شود بـاید که در پناه صواب رود و برخطا اصرار ننماید و آنرا ثبات عزم وحسن عهد نام نکند چه هر که برعمیا (۸) درراه مجهول رود ازراه راست وشارع عام دور افتد هرچند

---

۱ ــ اتّساق : نظم و ترتیب ۲ ــ حربك بضم اول وسکون دوم : دروغ وتملّق ۳ ــ تَبَع : بفتح اوّل و دوّم : پیروان ٤ ــ مُضرّب : سخن چین ٥ ــ فتّان : فتنه گر ٦ــ مهب بفتح میم وهاء : وزشگاه ۷ــ هاویه : جهنم ۸ــ برعمیا : کور کورانه

بیشتر رود بگمراهی نزدیکتر باشد و اگر خار درچشم متهوری مستبد افتد ودربیرون آوردن آن غفلت بر زد و آنرا خوار دارد و بر سر چشم بمالد بی‌شبهت کور شود و برخردمند واجب است که بقضای آسمانی رضادهد وبدان ایمان آرد وجانب حزم را هم مهمل نگذارده در عموم احوال ازغفلت وکاهلی تجنب (۱) واجب شناسد و هرکار که مانند آن برخویشتن نپسندد درحق دیگران روانداردکه لاشك هر کرداری را پاداشی‌است وچون مهلت برسید ووقت فراز آمد هر آینه دیدنی باشد ودر آن تقدیم وتأخیر صورت نبندد وخوانندگان این کتاب را باید که همت بر تفهم معانی مقصور گردانندووجوه استعمارات(۲) آنرا بشناسند تاازدیگر کتب وتجارب بی‌نیازشوند وهمچون کسانی نباشند که مشت درتاریکی زنند وسنگ‌ازپس دیوار اندازند و آنگاه بناءکارهای خویش برتدبیر معاش و معاد برقضیت آن نهند تا جمال منافع آن هرچه تابنده تر روی‌نماید ودوام‌فوائد آن هرچه پاینده‌تر دست دهد و ابن‌مقفع گوید که ماچون‌اهل‌فارس رادیدیم که کتاب را از زبان هندوی بپهلوی ترجمه کردند خواستیم که اهل عراق و شام و حجاز را از آن نصیب باشد وبلغت تازی که زبان ایشان‌است ترجمه کرده آید وچون عزیمت

---

۱ ـ تجنب : دوری ۲ ـ استعارات جمع استعاره : استعمال لفظ درغیرمعنی‌وضعی وحقیقی‌است بعلاقهٔ مشابهت مانند : دست روزگاروپای حوادث

در این‌کار پیوست آنچه ممکن شد برای تفهیم متعلّم و تلقین[۱] مستفید[۲] در شرح وبسط آن تقدیم افتاد تابرخوانندگان استفادت واقتباس[۳] آسانتر باشد.

باب برزویهٔ طبیب

چنین گوید برزویهٔ طبیب مقدّم[٤] اطبّای پارس که پدر من از لشکریان بودومادر ازخاندان علماء دین زردشت واوّل نعمتی که خدای تعالی برمن تازه گردانید دوستی پدر و مادر بود و شفقت‌ایشان برحال من چنانکه ازفرزندان دیگر مستثنی بودم وبمزیّت تربیت وترشیح[۵] مخصوص شدم چون سال عمر بهفت رسید مرا برخواندن علم طب تحریض[٦] نمودند و چندانکه اندك مایهٔ وقوف افتاد و فضیلت آن را بشناختم برغبتی صادق و حرصی غالب در تعلّم آن میکوشیدم تابدان صنعت شهرتی تمام یافتم ودرمعالجهٔ بیماران متهدّی[۷] شدم آنگاه نفس خویش را در میان چهارکار که تکاپوی اهل دنیا از آن نتواند گذشت. مخیّر گردانیدم وفورمال ولذّات حال وذکرسائر وثواب باقی وپوشیده

۱ــ تلقین: فروحواندن ۲ ــ مستفید : فائده‌گیرنده ۳ ــ اقتباس : [illegible]
٤ ــ مقدّم : رئیس ٥ ــ ترشیح : پرورش وشیردادن ٦ ــ تحریض : [illegible]
۷ ــ متهدّی : هدایت یافته ــ راهنمائی شده .

نماند که علم طبّ بنزدیك همه خردمندان ودر همه دنیا ستوده است و در کتب طبّ آورده‌اند که فاضل ترین اطبّا آنست که برعلاج از جهت ثواب آخرت مواظبت نماید که بملازمت آن سیرت نصیبب دنیا هرچه کامل‌تر بیابدورستگاری عقبی‌مدّخر گردد چنانکه غرض کشاورز درپرا کندن‌تخم‌دانه‌باشد که قوت‌او‌است‌امّاکاه که علف ستوراست‌خود بتَبَع(۱) حاصل آید درجمله براین‌کاراقبال تمام کردم و هر کجا بیماری نشان‌یافتم که دروی‌امید صحّت بودمعالجهٔ اوبرو‌جه حِسبت(۲) کردم و چون‌یك چندی‌بگذشت‌وطایفه‌ای‌ازامثال خودرادرمال وجاه‌برخویشتن سابق دیدم نفس بدان مایل گشت و تمنّی مراتب این جهانی برخاطر گذشتن گرفت ونزدیك آمد که پای ازجای برود باخود گفتم ای نفس میان‌منافع ومضارخویش‌فرق نمی‌توانی کردن وا گردرعاقبت‌کارها و هجرت سوی گور فکرتی شافی واجب داری حرص وشَرَه(۳) این عالم فانی برتوبسر آید وقوی‌ترسببی‌ترك دنیا را مشارکت مشتی‌دون‌عاجز است که بدان مغرور گشته‌اند از این اندیشهٔ ناصواب در گذر و همت براکساب‌ثواب آخرت‌مقصور گردان که‌راه مخوفست‌ورفیقان‌ناموافق ورحلت‌نزدیك وهنگام‌حرکت نامعلوم زینهارتادرساختن توشهٔ آخرت

۱ــ بتبع: یعنی‌بنتیجه ـ بدنبال ۲ــ بروحه حسبت بکسرحاءوسکون سین: برای‌خد[ا] وبی‌طمع‌اجرومزد ۳ــ شره : بفتح‌شین وراء : حرص وطمع

تأخیرجایز نشمری که بنیت آدمی چون آوندی[۱] ضعیف است پر اخلاط فاسدازچهارنوع متضادوزندگانی آنرابمنزلت عمادی چنانکه بتی زرین که بیك میخ ترکیب پذیرفته باشد واعضاء بهم پیوسته هرگاه که بیرون کشند درحال ازهم بازشودوچندانکه شایانی قبول حیات ازاین جثه زائل گشت برفور متلاشی گردد و بصحبت دوستان و برادران هم مناز و بر وصل ایشان حریص مباش که سور[۲] آن از شیون[۳] قاصر است و اندوه آن بر شادی راجح[۴] و با اینهمه درد فراق برانر و سوز هجران منتظر و نیز شاید بود که کسی را برای فراغ اهل و فرزندان و تمهید اسباب معیشت ایشان بجمع مال حاجت افتد و ذات خویش را فدای آن داشته آید و راست آنرا ماند که عود بر آتش نهند وفوائد نسیم آن بدیگران برسد و جرم آن سوخته شود بصواب آن لابقتر که بر معالجت مواظبت کنی وبدان التفات ننمائی که مردمان قدر طبیب ندانندلیکن در آن نگر کهاگر توفیق باشد ویك نفس را ازچنگال مشقت خلاص طلبیده آید آمرزش بر اطلاق مستحکم شود آنجا که جهانیان ازمتمتع[۵] آب ونان ومعاشرت جفت وفرزند محروم مانده و بعلتهای مزمن[۶] وردهای مهلك گرفتار گشته اگر در

تحرّی [۱] افتد اندازهٔ خیرات و مثوبات آن که تواند شناخت و اگر دون همتی چنین سعی بسبب حطام دنیا باطل گرداند همچنان باشد که مردی یك خانه عود داشت اندیشید که اگر کشیده بفروشم ودر تعیین قیمت احتیاط کنم روز گاردراز شود بروجه گزاف [۲] بنیمه بها بفروخت چون بر این سیاقت در مخاصمت نفس مبالغت نمودم براه راست باز آمد و برغبتی صادق و حسبتی بی ریا روی بعلاج بیماران آوردم وروز گار درازدر آن مستغرق گردانیدم تا بمیامن آن درهای روزی برمن گشاده گشت وصلات ومواهب پادشاهان برمن متواتر [۳] شد وپیش از سفر هندوستان وپس از آن انواع دوستکامی ونعمت دیدم وبجاه ومال از امثال و اقران بگذشتم و آنگاه در آثار و نتایج علم طبّ تأمّلی کردم وثمرات و فوائد آنرا برصحیفهٔ دل بنگاشتم هیچ علاجی در وهم نیامد که موجب صحت اصلی تواند بود و بدان ازیك علت مثلا ایمنی کلی حاصل تواند آمد چنانکه طریق مراجعت آن بسته ماند و چون مزاج این باشد بچه تأویل خردمند بدان واثق تواند شد و چگونه آنرا سبب شفا شمرد وبازاعمال خیروساختن توشهٔ آخرت زعلت گناه از آن گونه شفا میدهد که معاودت صورت نبندد و بحکم این مقدمات از

علم طبّ تبرّی [۱] مینمودم وهمّت و نهمت برطلب علم دین مصروف میگردانیدم والحق راه آنرا درازوبی‌پایان یافتم سرّاسر مخاوف [۲] و مضایق و آنگاه‌نه راهبری معیّن ونه شاهراهی پیدا و در کتب طبّ هم اشارتی دیده‌نیامد که بدان‌استدلالی‌دست‌دادی‌تابقوّت آن‌ازدست‌حیرت خلاص ممکن گشتی و خلاف میان اصحاب ملّتها [۳] هرچه ظاهرتر بعضی بطریق‌ارث دست درشاخی ضعیف‌زده وطایفه‌ای‌ازجهت متابعت پادشاهان وبیم‌جان پای برر کنی‌لرزان نهاده وجماعتی‌ازبهرحطام دنیا ورفعت‌منزلت میان‌مردمان دل‌درپشنوان‌پوسیدهٔ بسته‌وتکیه‌بر استخوان توده‌ای کرده‌واختلاف‌میان‌ایشان‌درمعرفت خالق وابتداء خلق وانتهاء کار بی‌نهایت و هرچه ظاهرتر بود و رأی هریك براین مقرّر که من مصیبم وخصم من مبطل ومخطی بااین فکرت دربیابان تردّدوحیرت یك چندی بگشتم ودرفراز ونشیب آن‌لختی بوئیدم البتّه نه راه سوی مقصد بیرون توانستم برد و نه بر سمت راه حق دلیلی نشان یافتم بضرورت عزیمت مصمّم گشت برآنکه علماء هرصنف را ببینم و ازاصول و فروع معتقد ایشان استکشافی کنم وبکوشم تا بیّنتی‌صادق دلپذیر بدست آید این اجتهاد بجای آوردم و شرایط بحث اندر آن برعایت رسانیدم

---

۱ ـ تبرّی . دوری و بیزاری ۲ ـ مخاوف : جاهای ترسناك ۳ ـ ملل . ملت ، اصل بمعنی دین و کیش است ودراینجا نیز بهمین معنی آمده .

و هرطایفه‌ای که دیدم در ترجیح دین و تفضیل مذهب خویش سخنی میگفتند و گرد تقبیح [(۱)] ملت و نفی حجت مخالفان می گشتند بهیچ تأویل [(۲)] برپی ایشان نتوانستم رفتن ودرد خویش را درمان نیافتم و روشن شد که بنای سخن ایشان برهوی بود وهیچ چیز نگشاد که ضمیر اهل خرد آنرا قبول کردی اندیشیدم که اگر از پس چندین اختلاف رأی متابعت این طایفه گیرم وقول صاحب غرض باوردارم همچنان نادان باشم که آن دزد

حکایت - گویند دزدی شبی بخانهٔ توانگری بایاران خود بدزدی رفت خداوند خانه بحرکت ایشان بیدار گشت ودانست که در بام دزدانند زن را آهسته بیدار کرد و معلوم گردانید که حال چیست وفرمود که من خودرا خفته سازم توچنانکه آوازترا بشنوند بامن درسخن آی وپس ازمن بپرس بالحاحی تمام که این چندین مال ازکجا بدست آوردی وهرچند دفع بیشتر کنم تومبالغت بیشتر کن زن فرمانبرداری نمود و براین سیاقت وترتیب پرسیدن گرفت و مرد گفت ازاین سئوال اندرگذرا گر راستی حال باتو بگویم کسی بشنود و مردمانرا بدآید زن مراجعت الحاح درمیان آوردمرد گفت ترا ازاین سئوال چه مقصود است وزنان را باغوامض [(۳)] اسرارمردان چه‌کار گفت میخواهم تابدانم گفت این مال ازدزدی جمع شده‌است که در آن کاراستادبودم وافسونی

۱ـ تقبیح : عیب کردن ـ زشت گردانیدن. ۲ـ تأویل: بیان کردن ـ توجیه کردن. معنی خفی از عبارت ولفظی برآوردن ـ بازگردانیدن ودراینجا مراد : راه ـ وبیان وتوجیه است. ۳ـ غوامض : دشوارها و مشکلها

زید وهرچند که درثمرات عفّت تأمُّل بیش کردم رغبت من دراکتساب آن زیادت گشت امّا می‌ترسیدم که ازسرشهوت برخاستن ولذّت نقدرا پشت پای زدن کاری دشواراست وشروع کردن در آن خطری بزرگ و اگرحجابی درراه‌افتد مصالح معاش ومعاد خلل پذیرد همچنانکه سگی برلب جوئی استخوانی در دهن داشت عکس آن در آب بدید پنداشت که استخوانی دیگراست ازشَرَه (۱) دهان بازکرد تا آنرا بگیرد آنچه در دهن داشت بباد داد در جمله نزدیك آمد که این هراس فکرت و ضَجرت (۲) برمن مستولی گرداند و بیك پشت پای در موج ضلالت اندازد چنانکه هردوجهان‌ازدست بشود بازدرعواقب کارهای عالم‌تفکُّری کردم و مؤنات آن را بیش چشم آوردم تاروشن گشت که نعمت‌های این جهانی چون روشنائی برق‌است بی‌دوام وثبات وبااینهمه مانند آب شور هرچند بیش خورده شود تشنگی غالب‌تر گردد و چونِ خُمرهٔ شهد مسموم‌است که چشیدن آن‌کام خوش کندلیکن عاقبت بهلاك کشد وچون خوابی نیکو که دیده آید بی‌شك دل بگشاید امّا پس از بیداری بجزتحسُّر وتأسُّف‌نباشدو آدمی درکسب آن‌چون کرم پیله‌است‌هرچند بیش تند سخت‌تر گردد وخلاص متعذّرترشود باخود گفتم که چنین‌هم

---

۱ ــ شره بفتح شین وراء : حرص وطمع.

۲ ــ ضجرت بضم صاد و سکون دلتنگی

راست نیاید که ازدنیا بآخرت همی گریزم و از آخرت بدنیا وعقل من چون قاضی مزوّر که حکم او در یك حادثه بروفق مراد هردوخصم نفاذ یابد لاجرم خصومت منقطع نشود (بیت)

یك دوست بسنده[۱] کن که یکدل داری گر مذهب عاشقان عاقل داری

آخر رأی من برعبادت قرار گرفت چه مشقّت طاعت در جنب نجات آخرت وزنی نیارد وچون از لذّات دنیا باچندان وخامت عاقبت آرام نمیباشد هر آینه تلخی اندك که شیرینی بسیار ثمرت دهد به از شیرینی اندك کزو تلخی بسیار زاید و اگر کسی را گویند صد سال دائم درعذاب روز گاه باید گذاشت چنانکه روزی ده بار اعضای توازهم جدا میکنند وبقرار اصل و ترکیب معهود باز میبرند تانجات ابد یابی باید آن رنج اختیار کند و این مدت بامید نعمت جاوید بروی کم از ساعت گذرد پس اگر روزی چند صبر باید کرد در رنج عبادت و بند شریعت عاقل از آن چگونه سرباز زند و آن را خطری بزرگ و کاری دشوار شمرد وببابد شناخت که اطراف عالم پر بلا وعذابست و آدمی از آن روز که دررحم نطفه گردد تا آخر عمر یکلحظه از آفت نرهد که در

---

۱ ــ بسنده : کافی وبسنده کردن یعنی اکتفا کردن . یك دوست بسنده کن یعنی بیك دوست اکتفا کن .

کتب طبّ چنین یافته[1] میشود که آبی که اصل آفرینش فرزند آدم است چون برحم پیوندد وبآب زن بیامیزد وتیره وغلیظ شود بادی پیدا آید و آن را درحرکت آرد تاهمچون آب پنیر گردد پس مانند ماست شود آنگاه اعضاء قسمت پذیرد وروی پسر سوی پشت مادر باشد وروی دختر سوی شکم مادر و دستها برپیشانی و زنخ برزانو و اطراف چنان فراهم و منقبض که گوئی در صرّه‌ای[2] بستستی ونفس بحیلت میزند زبر آن گرمی و گرانی شکم مادروزیر اوانواع تاریکی وتنگی چنانکه بشرح آن حاجت نباشد وچون مدّت درنگ وسپری شود وهنگام وضع حمل وتولد فرزندباشد بادی بررحم مسلّط شودوقوت حرکت درفرزند پیدا آید تاسرسوی مخرج گرداند و از تنگی مخرج آن رنج بیند که درهیچ شکنجه آن صورت نتوان کرد وچون بزمین آید اگردستی نرم بروی نهند یانسیمی خنك بروی وزد درد آن بابوست باز کردن برابر باشد درحق بزرگان و آنگاه بانواع بلامبتلا گردد در حال گرسنگی طعام ودرتشنگی آب نتواند خواست واگر بدردی مبتلا شود بیان آن ممکن نگردد و گسنا کنی نهادن و برداشتن و بستن و گشادن و تنگی

۱ــ یافته میشود امروز بجای یافته شدن یافت‌شدن گویند وحرف‌ها را بیندازند ولی صحیح یافته شدن است برای آنکه فعل مجهول مرکب از اسم مفعول وفعل شدن است.

۲ ــ صرّه صُرّه: همیان و بستهٔ زر. کیسهٔ درمین.

گهواره راحود نهایت نیست وچون ایام رضاع[۱] بآخر رسید درمشقت تعلم وتأدب ومحنت دارو و پرهیز ومضرت درد وبیماری افتد وپس از بلوغ غم مال وفرزند واندوه وخطر وشره کسب در میان آید و بااینهمه چهار دشمن متضاد از طبایع باوی همراه بلکه همخواب وحوادث و آفات و عوارض چون مار وکژدم وسباع و گرما وسرما وباد وباران وهدم[۲] وفتك[۳] وصواعق در کمین وعجز وپیری وضعف اگر بدان منزلت بتواند رسید خود برهمه راجح وبااینهمه رنج قصد خصمان وبدسگالی دشمنان بر اثر آنگاه خود گیر که این معانی هیچ نیستی و بااو شرایط و عهود رفتی که بسلامت بخواهد زیست فکرت آن ساعت که میعاد اجل فراز آید وفرزندان واهل ونزدیکان رابدرود باید کرد وشربتهای تلخ که آن روز تجرع افتد واجب کند که محبت دنیارا بر دلها سرد کند و هیچ خردمند تضییع عمر درطلب آن جایز نشمرد چه بزرگ غبنی[٤] و عظیم عیبی باشد باقی رابفانی ودائم رابزائل فروختن وجان پاك رافدای تن نجس داشتن خاصه در این روزگار تیره که خیرات بر اطلاق روی بتراجع نهاده است وهمت مردمان ازتقدیم حسنات قاصر گشته با آنچه

ملك عادل انوشیروان کسری بن قباد راسعادت ذات و یمن نقیبت [۱] و رجاحت عقل وثبات رأی و علو همت و کمال مقدرت وصدق لهجت و شمول عدل ورأفت و افاضت [۲] جود و سخاوت و اشاعت حلم و محبت علم و احترام علماء و اختیار حکمت و اصطناع [۳] حکما و مالیدن جباران و تربیت خدمتگاران و قمع ظالمان وتقویت مظلومان حاصل است میبینیم که کارهای زمانه میل بادباردارد وچنانستی که خیرات مردمان راوداع کردستی وافعال ستوده واقوال پسندیده مدروس [۴] گشته وراه راست بسته وطریق ضلالت گشاده وعدل ناپیداوجورظاهر وعلم متروك وجهل مطلوب ولؤم ودنائت مستولی و کرم ومروت متواری ودوستیها ضعیف وعداوتها قوی ونیك مردان رنجور ومستذل [۵] وشریران فارغ ومحترم و مکر و خدیعت بیدار ووفا وحریت در خواب و دروغ مؤثر و مثمر و راستی مهجور و مردود وحق منهزم و باطل مظفر و متابعت هوی سنتی متبوع و ضایع گردانیدن احکام خرد طریقتی مشروع و مظلوم محق ذلیل ومبطل عزیز وحرص غالب وقناعت مغلوب وعالم غدار وزاهد مکار بدین معانی شادمان وبحصول این ابواب تازه روی وخندان وچون فکرت

---

۱ ـ نقیبت نفس و یمن نقیبت : یعنی مبارك نفسی و آزمودگی و پسندیدگی .
۲ ـ افاضت : فیض رساندن ـ خبر بسیار دادن . ۳ ـ اصطناع : برگزیدن و اختیار کردن ـ نیکوئی واحسان درحق کسی کردن . ٤ ـ مدروس : کهنه شده ومحوونابرد شده
۵ ـ مستذل : خوار .

من بدینگونه درکارهای دنیامحیط گشت وبشناختم که آدمی شریف‌تر خلایق وعزیزتر موجوداتست وقدرایّام عمرخویش بواجبی نمیداند و درنجات نفس نمیکوشد ازمشاهدت این حال در شگفتی عظیم افتادم و چون بنگریستم مانع این سعادت راحتی اندك ونُهمتی [۱] حقیراست که مردمان بدان مبتلا شده‌اند و آن لذّات حواس است خوردن وبوئیدن و دیدن و شنودن و بسودن و آنگاه خود این معانی برقضیّت حاجت و اندازهٔ امنیّت [۲] هرگزتیسیرنپذیرد ونیزاز زوال‌وفناو انتقال اندر آن امن صورت نبندد وحاصل آن اگر میسّر گردد خسران دنیا و آخرت باشد و هر که همّت در آن بست و سعادت آخرت را مهمل گذاشت همچون آن مرد باشد که از بیش شتر مست بگریخت و بضرورت خویشتن درچاهی آویخت ودست در دوشاخ زد که بربالای چاه رسته بود وپایهایش برجائی قرار گرفت در این میان بهتر بنگریست هر دو پای خودرا برسرچهار ماردید که سراز سوراخ بیرون گذاشته بودند و نظردرقعر چاه افکند اژدهائی سهمناك دید دهان گشاده و افتادن اورا انتظار میکرد بسرچاه التفات نمود موشان سیه و سپید دید که بیخ آن شاخها رادائم بی‌فتور میبریدند واودرمیان اینحال ودراثنای‌این محنت

---

۱ ـ نهمت بفتح نون وسکون هاء : مراد، آرزو ومقصود. ۲ ـ امنیت بضم همزه و سکون میم وکسرنون وفتح وتشدید یاء :آرزووآرمان .

تدبیری میاندیشید و خلاص خود را چاره میجست پیش خویش زنبور خانه‌ای دیدوقدری شهد یافت‌چیزی‌از آن‌بلب برد چنان درحلاوت آن مشغول شد که از کارهای خود غافل گشت و نیندیشید که پای او برسر چهار ماراست و نتوان دانست که کدام وقت درحرکت آیند و موشان در بریدن شاخها جدی بلیغ مینماید و البته فتوری بدیشان را، نمییابد وچندانکه شاخها بگسست درکام اژدها قرار خواهد گرفت و آن لذتی حقیرچنین غفلتی عظیم بدوراه داد و حجاب تاریك جهل برابر نور عقل اوبداشت تاموشان‌ازبریدن شاخهاپرداختند وبیچاره حریص دردهان اژدها افتاد پس من دنیا را بدان چاه پر آفت و مخافت مانند کردم و موشان سیاه وسپید و مداومت ایشان را بربریدن بیخها بشب وروز که تعاقب هردو برفانی گردانیدن جانوران و تقریب [1] آجال ایشان مصروف است و آن چهار ماررا بطبایع که عماد [2] خلقت آدمی است وهر گاه که یکی‌از آن درحرکت آید زهری قاتل ومرگی حاضرباشد وچشیدن شهد وشیرینی رابلذات این جهانی که فائدهٔ آن اندك است و رنج و تعب آن بسیار وآدمی را بیهوده از کار آخرت بازمیدارد و راه نجات بروی بسته میگرداند واژدها را بمرجعی مانند کردم که بهیچ تأویل از آن چاره نتواند بود و چندانکه شربت مرگ‌راتجرع [3] افتد

۱ـ تقریب : نزدیك گردانیدن . ۲ ـ عماد جمع عمود : ستونها .

۳ـ تجرّع : نوشیدن .

هر آینه بدو باید پیوست و هول وخطر وخوف و فزع او مشاهدت کرد آنگاه ندامت سود ندارد و انابت مفید نباشد نه راه باز گشتن مهیا و نه عذر تقصیرات خواستن مسموع و نه طریق توبت آسان و بیان مناجات ایشان در قرآن مجید بر این نسق وارد یـا ویلنا من بعثنا من مرقدنا هذا ماوعدالرحمن وصدق المرسلون (۱) درجمله کارمن بدان درجه رسید که بقضای آسمانی رضا دادم و آنقدر که در امکان گنجید از کارهای آخرت راست کردم و بدین امید روز گاری میگذاشتم که مگر روزی بروز گاری رسم که بدان دلیلی یابم و یاری ومعینی بدست آرم تـا سفر هندوستان پیش آمد برفتم ودر آن دیارهم شرایط بحث و استقصا (۲) هرچه تمامتر بجای آوردم وتقدیم نمودم و بوقت باز گشتن کتب آوردم ویکی از آن کلیله ودمنه‌است چنانکه شرح کرده میشود

باب الاسد والثور

دراین باب اشارت کرده‌است بحال دوعاقل زیرک که یکی را حبّ جاه از جادهٔ مستقیم به بیراه افکنده و قوّت شهوانی برقوّت عقل غالب گشته‌ونوربصیرت‌اورابحجاب ظلمت پوشیده‌وبدین وسیلت خسر الدّنیا

---

۱ ـ وای برما که مارا ازخوابگاه ما برانگیخت؟ این‌است‌آنچه خداوند رحمن وعده فرموده وپیغامبران راست گفتند. ۲ ـ استقصا : کوشش‌رابنهایت وغایت رساندن .

والعقبی [۱] گردیده ودیگری بنورهدایت عقل بر سریر قناعت نشسته و بتاج کرامت متوج [۲] گشته وبقوت عقل بر مطالب ومآرب [۳] خویش رسیده و سرافرازدارین گشته پس عاقل کامل تأمل در این حکایت کند و بداند که خواهش دنیوی ولذات فانی بجز پشیمانی ثمره‌ای ندارد وهر که طاعت راشعار ودثارخویش کند از ثمرات دنیا وعقبی بهره ور گردد رای هند فرمود برهمن را که بیان کن از جهت من مثل دو تن که بیکدیگر دوستی دارند وبتضریب [۴] نمام خائن بنای آن خلل پذیرد و بعداوت و مفارقت کشد برهمن گفت هر گاه که دو دوست بمداخلت شریری مبتلا گردند هر آینه میان ایشان جدائی افتد وازنظائر [۵] واخوات [۶] آن حکایت شیراست و گاو رای پرسید که چگونه است آن؟ برهمن گفت آورده‌اند :

حکایت- بازرگانی بودبسیارمال واورافرزندان دررسیدند [۷] واز کسب و حرفت اعراض نمودند و دست اسراف بمال پدر دراز کردند پدر موعظت وملامت ایشان واجب دید ودراثناء آن گفت ای فرزندان اهل

---

۱ ـ خسرالدنیا والعقبی : زیان‌کار دنیاوآخرت ـ این صفت دراصل فعل و فاعل و معمول بوده‌است یعنی دنیا وآخرت رازیان‌کرد . ۲ ـ متوج : تاجدار . ۳ ـ مآرب جمع مأربه : حاجات . ٤ ـ تضریب : سخن‌چینی کردن ـ برای کسی زدن ۵ ـ نظائرجمع نظیر : مانند ها . ٦ ـ اخوات جمع اخت : خواهرها وهمانندها . ۷ ـ دررسیدند: بزرگ شدند وبحد بلوغ رسیدند .

دنیا جویان سه رتبتند و بدان نرسند مگر بچهار خصلت اما آن سه که طالبند فراخی معیشت ورفعت منزلت ورسیدن بثواب آخرت و آن چهار که بوسیلت آن بدین اغراض توانند رسید کسب مال است از وجهی پسندیده وحسن قیام درنگاهداشت آن واتفاق در آنچه بصلاح معیشت ورضای اهل وتوشهٔ آخرت بپیوندد و صیانت [1] نفس از حوادث آفات آنقدر که درامکان آید وهر که ازاین چهارخصلت یکی رامهمل گذارد روزگارحجاب مناقشت [2] پیش مرادهای او بدارد برای آنکه هر که از کسب و حرفت اعراض نماید نه اسباب معیشت خویش تواند ساخت ونه دیگران رادرتعهد [3] تواند داشت واگر مال بدست آرد ودر تثمیر [4] آن غفلت ورزد زود درویش شود.

مال راهر کسی بدست آرد رنجش اندرنگاهداشتن است

چنانکه خرج سرمه اگرچه اندك اندك اتفاق افتد آخر فنا پذیرد

چوبر گیری از کوه وننهی بجای سرانجام کوه اندر آید ز پای

واگر درحفظ وتثمیرجد ننماید و خرج آن بیوجه کند پشیمانی آرد و زبان طعن دروی گشاده شود واگر مواضع حقوق بامساك نامرعی دارد بمنزلت درویشی باشد ازلذات دنیا محروم وبا اینهمه مقادیر [5] آسمانی

---

۱ ــ صیانت : نگهداری . ۲ ــ مناقشت : ستیزه ومجادله . ۳ ــ تعهد : پرستاری ونگاهداری . ٤ ــ تثمیر : افزون کردن . ٥ ــ مقادیر جمع مقدار . تقدیرات وسر نوشت ها .

و حوادث روزگار آن را درمعرض تفرقه آرد چون حوضی که پیوسته آب در وی میآید و آن را بر اندازهٔ مدخل مخرجی نباشد لاجرم از جوانب راه‌جوید وبتراید[۱] تارخنه‌ای بزرگ افتد وتمامی آن ناچیز گردد پس آن فرزندان پند پدر وموعظت اوهرچه نیکوتر بشنودند و منافع آن بغابت بشناختند پس برادر مهتر ایشان روی بتجارت آورده سفری دور دست اختیار کرد وباوی دو گاو بود یکی را شتربه[۲] نام و دیگری را بندبه و در راه خلابی[۳] پیش آمد و شتربه در آن بماند بحیلت او را بیرون آوردند حالی طاقت حرکت نداشت بازرگان مزدوری گرفت وازبرای تعهد اونصب کرد تاوی رااندیشه داردوچون قوت گیرد براثر او ببرد مزدور یك دو روز بود ملول گشت شتربه را بگذاشت و برفت بازرگان را گفت سقط شد و شتربه را بمدت اندك انتعاشی[٤] حاصل آمد و در طلب چراخوری می‌پوئید تابمرغزاری رسید آراسته‌بانواع نباتات واصناف ریاحین ازرشك اورضوان[٥] انگشت غیرت گزیده بود ودرنظارهٔ او آسمان چشم حیرت گشاده متنزهی[٦] هرچه دلکش‌تر ونظاره گاهی هرچه خوش‌تر

١ـ بتراید : تراییدن وتراویدن بمعنی نشر کردن‌وتراوش نمودن ٢ ـ شتربه: این کلمه درلغت‌هندی شنزبه‌است ٣ـ خلاب: زمین‌گلناك ٤ ـ انتعاش: نیکوحالی بعدازسختی، بهبود بعد ازناخوشی ٥ ـ رضوان : باغبان بهشت ٦ ـ متنزه : جای باصفا

بهر سویکی آبدان چون گلاب شناورشده ماغ[1] درروی آب
چوزنگی که بستر زجوشن کند چو هندو که آیینه روشن کند

شتربه آن را پسندیده ولازم گرفت چون یك چندی آن جایگاه ببود و در خصب[2] و نعمت روزگار گذاشت و فربه و آبادان گشت بطر[3] آسایش ومستی نعمت بدوراه یافت وبنشاطی هرچه تمامتربانگی بلند بکرد ودر آن حوالی شیری بود وبااوسباع ووحوش بسیارهمه درمتابعت فرمان او واوچون رعنای[4] مستبدی درمیان ایشان وهرگز گاوندیده بود وآوازاونشنوده چون بانگ شتربه بگوش اوزسید هراسی وهیبتی بدو راه یافت و نخواست که سباع و وحوش دریابند که او بی‌بهی اسد برجای ساکن میبود وبهیچ جانب حرکت ونشاط نمیکرد وبیاوراتباع اودوشکال بودند یکی راکلیله نام ودیگری رادمنه وهردوذکای[5] تمام داشتندولیکن دمنه حریص تر بود و بزرگ منش تر کلیله را گفت چه میبینی درکار ملك که برجای قرار گرفته است و حرکت و نشاط شکار فروگذاشته کلیله جواب داد که ترا بدین سؤال چه‌کار و این سخن چه بابت[6] تست و مابردرگاه این ملك آسایشی داریم وطعمه می‌یابیم ...

---

۱ ـ ماغ : مرغابی سیاه ۲ـ خصب بکسرخاء : فراوانی وفراخی ۳ ـ بطر : مستی وسرکشی ـ شدت خوشحالی ۴ ـ رعنا: خودپسند ۵ ذکاء بفتح دال : زیرکی ـ تیزهوشی ۶ـ بابت : مناسب ودرخور

از آن طبقه نیستیم که بمفاوضت ملوك مشرف توانیم شد یاسخن ما بنزدیك پادشاهان محل استماع تواند یافت دمنه گفت بدانستم لیکن هر که بملوك نزدیکی جوید برای طعمه وقوت نباشد که شکم هرجاو بهرچیز سیر شود فائدهٔ تقرب بملوك رفعت منزلت است و اصطناع (۱) دوستان وقهر دشمنان وقناعت ازدنائت همت وقلت مروت باشد

ازدنائت شمر قناعت را همت را که نام کرده است آز

وهر که همت اوبرای طعمه است درزمرهٔ بهائم معدود گردد چون سگی گرسنه که باستخوانی شاد شودوبنان‌پاره‌ای‌خشنود وشیرا گر در میان شکار خرگوش خرگوری بیند دست از خرگوش بدارد و روی سوی خرگور آرد.

اذا ما کنت فی امر مروم فلا تقنع بمادون النجوم (۲)
تری الجبناء ان العجز حزم وتلك خدیعة الطبع اللئیم (۳)
فطعم الموت فی امر حقیر کطعم الموت فی امر عظیم (٤)
باهمت بازباش وبا کبر پلنگ زیبابگه‌شکار وپیروز بجنگ

---

۱ ـ اصطناع : برگزیدن . برآوردن ۲ ـ چون بکارقصدشده داخل شدی بزیر و فرود ستارگان خرسند وقانع مباش ۳ ـ مردمان بددل و ترسو عاجزی را دور اندیشی پندارند درصورتیکه‌این فریب طبع‌پست است ٤ ـ پس مزهٔ مرگ‌درکار خرد مانند مزه و طعم‌مرگ‌درکاربزرگ‌است .

کم کن بر عندلیب وطاوس درنگ   کانجا همه بانگ آمد و اینجا همه رنگ

و هر که بمحل رفیع رسید اگر چه چون گل کوته زندگانی بود عقلا آن را عمری دراز شمرند بحسن آثار وطیب ذکر و آنکه بخمول راضی گردد اگرچه چون برگ ناژ (۱) دیر نیاید نزدیك اهل مروّت وزنی نیارد کلیله گفت شنیدم آنچه بیان کردی لیکن بعقل خود رجوع کن و بدان که هر طایفه را منزلتی هست و ما از آن طبقه نیستیم که این درجات را موشّح (۲) توانیم بود ودر طلب آن قدم توانیم گذارد مارا سلامت بهتر

تو سایه‌ای نشوی هرگز آسمان افروز (۳)
تو که گلی نشوی هرگز آفتاب اندای (٤)

دمنه گفت مراتب میان اصحاب مروّت وارباب همّت مشترك و متنازع است هر که نفسی شریف و گوهری بلند دارد خویشتن را از محلّی وضیع بمنزلتی رفیع میرساند و هر که رای ضعیف وعقل سخیف دارداز درجتی عالی بر تبتی خامل (۵) میگراید ورفتن بر درجات شرف بسیار مؤنت است و فرود آمدن از مراتب عزّ اندك عوارض که سنگی

---

۱ ـ ناژ : درخت کاج   ۲ موشح : آراسته و مزین   ۳ ـ آسمان افروز : کنایه ازآفتابست   ٤ ـ آفتاب اندای : اندودن چیزی برروی چیزی مالیدن وکاهگل کردن است یعنی باکاهگل نمی‌توان آفتاب رااندود وجلوآنرا گرفت   ۵ ـ خامل: گمنام پست ومصدرآن خمول است .

گران رابتحمل مشقت فراوان اززمین بر کتف توان نهاد بی تجسمی[۱] زیادت برزمین توان انداخت وهر که در کسب بزرگی مرد بلند همت را موافقت ننماید معذور است اذا عظم المطلوب قل المساعد[۲] و ما سزاواریم بدانچه منزلتی عالی جوئیم و بدین خمول و انحطاط راضی نباشیم کلیله گفت چیست این رای که اندیشیدهٔ گفت من می خواهم که دراین فرصت خویشتن رابر شیر عرض کنم که تحیر وتردد بدوراه یافته است و ممکن است که اورا بنصیحت من فرجی حاصل آید وبدان وسیلت قربتی و جاهی یابم کلیله گفت توچه دانی که شیر در مقام حیرتست گفت بخرد و فراست خویش آثارودلائل آن میبینم که خردمند بمشاهدت ظاهر هیئت باطن رابشناسد کلیله گفت چگونه قربت ومکانت[۳] جوئی بنزدیك شیر که توخدمت ملوك نکرده ای رسوم آن ندانی دمنه گفت چون مرد توانا ودانا باشد مباشرت[٤] کار بزرگ وحمل بار گران اورارنجور نگرداند وصاحب همت روشن رای را کسب معالی[۵] کم نیاید و عاقل راتنهائی و غربت زیان ندارد

وان حن ارضنا عاش فیها بفضله ... و ما عاقل فی بلدة بغریب[٦]

کلیله گفت پادشاه اهل فضل و مروت را بر اطلاق بکرامات مخصوص نگرداند لیکن اقبال بر نزدیکان خود فرماید که خدمت او را منازل موروث دارند و بوسائل مقبول محترم باشند چون شاخ رز[۱] که بر درخت نیکوتر و بارورتر بود و بر آنچه نزدیک‌تر باشد در آویزد دمنه گفت اصحاب سلطان و اسلاف ایشان همیشه این مراتب را منظور نداشته‌اند بلکه بتدریج و ترتیب و جدّ و جهد آن درجات یافته‌اند و من همان میجویم و از جهت آن می‌پویم

نسبت از خویشتن کنم چو گهر نه چو خاکسترم کز آتش زاد

و هر که در گاه ملوک را لازم گیرد و از تحمّل رنجهای صعب و تجرّع شربت های تلخ تجنّب ننماید و تیزی آتش خشم بآب حلم بنشاند و شیطان هوی را بافسون خرد در شیشه کند و حرص فریبنده را بر عقل رهنمای استیلا بدهد و بنای کارها بر کوتاه دستی ورای راست نهد و حوادث را بر وفق و مدارا تلقّی[۲] نماید هر آینه مراد خویش درلباس هرچه نیکوتر اورا استقبال واجب بیند کلیله گفت انگار که بملك نزدیك شدی بچه وسیلت منظور گردی و بکدام دالّت[۳] بمنزلت رسی گفت اگر قربتی یابم و اخلاق اورا بشناسم خدمت اورا باخلاص و مناصحت

---

۱ ــ رز : مو ــ درخت انگور . ۲ ــ تلقی : فرا گرفتن ــ ملاقات کردن .

۳ ــ دالت : حق و ناز

پیش گیرم و همت بر متابعت رای و هـوای او مقصور [۱] گردانم واز تقبیح [۲] احوال وافعال وی بپرهیزم و چون کاری آغاز کند که بصواب نزدیك و بصلاح ملك او مقرون باشد آنرا در چشم و دل او آراسته گردانم ودر تقریر فوائد ومنافع آن مبالغت نمایم تاشادی اوبمتانت رای ورزانت [۳] عقل خویش بیفزاید و اگر در کاری خوض کند که عاقبتی وخیم و خاتمتی مکروه دارد وشر ومضرت وفساد ومعرت [٤] آن بملك اوباز گردد پس ازتأمل وتدبر برفقی هرچه تمامتر وعبارتی هرچه‌نرم‌تر وتواضعی هرچه شامل‌تر غورو غائلهٔ [٥] آن بااوبگویم وازوخامت آن‌او را بیاگانم چنانکه از دیگر خدمتگاران امثال آن نبیند چه خردمند چرب زبان اگر خواهد حقی را درلباس باطل بیرون آرد وباطلی را در معرض حق فرانماید

باطلی گر حق کنم عالم مرا گردد مقر
ور حقی باطل کنم منکر نگردد کس مرا

ونقاش چابك دست ازقلم صورتهاانگیزدوبپردازد چنانکه بنظر انگیخته نماید ومسطح باشد ودیگری مسطح نماید وانگیخته باشد

۱ ـ مقصور : کوتاه و منحصر ۲ تقبیح . عیب کردن ـ بزشتی نسبت دادن
۳ـ رزانت بفتح [illegible] ٤ ـ معرت: جنایت وگناه ٥ ـ غائله: شر وفسد و آفت .

نقاش چیره دست است آن ناخدای ترس عنقا[۱] ندیده صورت عنقا کند همی

وهر گاه که ملك هنرهای من بدید بر نواخت من حریص تر از آن باشد که من بر خدمت او کلیله گفت اگر رای تو بر این کار مقرر است وعزیمت در امضای[۲] آن مصمم باری نیك بر حذر باید بود که بزرگ خطریست دمنه گفت چنین است لیکن هر که از خطر بگریزد خطیر[۳] نشود

از خطر خیزد خطر زیرا که سود ده چهل بر نبندد گر بترسد از خطر بازار گان

ودر سه کار اقدام نتوان کرد مگر برفعت همت وقوت طبع عمل سلطان و بازرگانی دریا و مغالبت دشمن و علما گویند مقام صاحب مروت بدو موضع ستوده است درخدمت پادشاه کامران ومکرم یادرمیان زهادقانع ومحترم کلیله گفت هرچند ارادت من منضمن این رای نیست ایزدتعالی خیرات وصلاح و سلامت بر این عزیمت مقرون گرداناد دمنه برفت و بر شیر سلام کرد شیر ازنزدیکان خود پرسید که کیست گفتند فلان پسر فلان، شیر گفت آری پدرش را بشناختم پس اورا بخواند و گفت کجا میباشی گفت بردرگاه ملك مقیم شده‌ام و آنرا قبلهٔ حاجات ومقصدامید ساخته‌و منتظر میباشم که اگر مهمی باشد من آنرا بخرد و رای خویش کفایت کنم که بردرگاه ملك مهمات حادث شود که بزیردستان در

۱ـ عنقا : نام مرغی است افسانه‌ای که بفارسی سیمرغ گویند ۲ ـ امضاء : گذراندن

۳ ـ خطیر : بزرگوار ارجمند

کفایت آن حاجت افتد (کاندرین ملك چو طاوس بکار است مگس) و هیچ خدمتگار اگر چه فرومایه باشد از دفع مضرتی و جذب منفعتی خالی نماند و آن چوب خشك براه افکنده آخر بکار آید واز آن خلالی کنند با گوش خارند وحیوانی که دراونفع وضروخیر وشر باشد چگونه بی انتفاع شاید گذاشت

گردستهٔ گل نیاید از ما هم هیمهٔ دیگ رابشائیم[۱]

چون شیر سخن دمنه بشنود پنداشت که نصیحت خواهد کردن متعجب گشت و روی بنزدیکان خویش آورد و گفت مرد هنرمند و بامروت اگرچه خامل منزلت وبسیارخصم باشد بعقل ومروت خویش پیدا آیدودرمیان حق ظاهرشود چنانکه فروغ آتش اگرچه فروزنده خواهد که پست شود بارتفاع گراید دمنه بدین سخن شاد شد ودانست که افسون او در گوش شیر مؤثر آمد گفت واجبست بر کافهٔ[۲] خدم و حشم[۳] ملك که آنچه ایشان رافراهم آید ازنصیحت بازنمایندومقدار دانش وفهم خویش معلوم رای پادشاه گردانند که ملك تااتباع خویش رانیکونشناسد وبر اندازهٔ رای وزویت[۴] واخلاص و مناصحت هریك واقف نبشد ازخدمت ایشان انتفاع نتواند گرفت و دراصطناع ایشان

---

۱ ـ بشائیم : سایسته باسیم ۲ ـ کافه: همه ۳ ـ حشم : حاکران وسپاهیان
٤ ـ رویت : فکروتدبیر ٥ ـ مثال بکسرمیم : فرمان

مثال (۱) نتواند داد چه دانه مادام که در پردهٔ خاك نهان است هیچکس در پروردن وی سعی ننماید چون نقاب خاك از چهره بگشاد وروی زمین را زیور زمردین بست معلوم گردد که چیست لاشك آن را بپرورند و از ثمرات آن منفعت گیرند وهر که هست بر اندازهٔ تربیت ملك ازو فایده بر تواند داشت

من همچو خار وخاکم وتو آفتاب وابر   گلها ولالهها دهم ارتربیت کنی

وازحقوق رعیت بر پادشاه آنست که هریکی را بر مقدار خرد ومروت ویکدلی ونصیحت بدرجه‌ای رساند وبهوی درمراتب تقدیم وتأخیر نفرماید و کسانی که درکارها غافل وازهنر غافل باشند بر کافیان خردمند داهیان هنرمند ترجیح و تفضیل روا ندارد که دوکار از عزائم پادشاهان بدیع و غریب باید حلیت (۲) سر بر پای بستن و پیرایهٔ پای درسر آویختن .و مروارید ویاقوت را درسرب وارزیز بنشاندن در آن تحقیر جواهر نباشد لیکن عقل فرماینده بنزدیك اهل خرد مطعون گردد وانبوهی یاران که دوربین وکاردان نباشند عین مضرتست ونفاذ کارها باهل بصر وفهم تواند بود نه بانبوهی انصار واعوان و هر که یاقوت بخویشتن دارد گرانبار نگردد وبدان هرغرض حاصل آید و آنکه سنگ در کیسه کند ازتحمل

---

۱ ـ مثل بکسرمیم : فرمان   ۲ ـ حلیت بکسراول وسکون دویم : زینت

آن رنجور گردد وروزحاجت بدوخیری نیابد ومرد داناصاحب مروت را حقیر نشمرد اگر چه خامل ذکرو نازل منزلت باشد چه پی ازمیان خاك بر گیرند وبدوزینها پردازند ومرکب ملوك شود وکمانها راست کنندوبصحبت دست‌پادشاهان واشراف عزیز گرددونشاید پادشاهان را که هنرمندان را بخمول اسلاف فرو گذارند و بی‌هنران را بوسائل موروث بی‌هنر مکتسب اصطناع فرمایند بلکه تربیت پادشاه برقدر منفعت باید که درصلاح ملك ازهریك چه آید وکدام مهم راشاید که اگربی‌هنران خدمت اسلاف راوسیلت سعادت سازند خلل بکارها راه یابد واهل هنرضایع مانند وهیچکس بمردم ازذات اونزدیك‌ترنیست چون بعضی از آن معلول[1] شود بداروهاعلاج پذیرد که ازراه دورو شهرهای بیگانه آرند وموش مردم راهمسایه وهمخانه‌است چون موذی باشد اورا ازخانه بیرون فرستند ودرهلاك وی سعی واجب بینند و باز اگرچه وحشی وغریب است چون از او منفعت می‌تواند بود باکرامی هرچه تمامتر او را بدست آرند و ازدست ملوك برای اومرکب‌سازند چون دمنه از این سخن فارغ شد اعجاب[2] شیر بدو زیادت گشت و جوابهای نیکو و ثناهای بسیار فرمود وبااو الفی[3] تمام گرفت دمنه

---

۱ ـ معلول : ناخوش ورنجور ۲ ـ اعجاب بکسراول وسکون دویم : خوش‌آمدن وپسند آمدن ۳ ـ الف بکسر اول وسکون [illegible] س والفت

بفرصت خلوتی طلبید و گفت مدّتیست که ملك برجای قرار گرفته است وحرکت ونشاط شکارفرو گذاشته موجب چیست شیرخواست که بردمنه حال هراس خویش پوشیده گرداند در آن میان شتربه بانگی بلند بکرد و آواز او چنان شیر را از جـای ببرد که عنان تمالك [۱] و تماسك [۲] ازدست او بشد و راز خود بردمنه بگشاد و گفت سبب این آوازاست که میشنوی نمیدانم که‌از کدام جانب است لیکن گمان میبرم که قوّت وترکیب صاحب آن فراخور آوازباشد اگر چنین است مرا اینجا مقام صواب نباشد دمنه گفت جز این آواز ملك را هیچ ریبتی بوده‌است شیر گفت نه‌دمنه گفت نشاید که ملك‌بدین سبب‌مکان خویش خالی گذاردوازوطن مألوف هجرت کند که گفته‌اند آفت‌عقل‌تصلّف [۳] است و آفت مروت چربك [٤] و آفت دل‌ضعیف آوازقوی ودر امثال آمده است که بهر آوازی بلند وجثّهٔ قوی التفات نباید نمود چون قصّهٔ طبل و روباه شیر گفت چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که‌روباهی‌دربیشه‌ای‌رفت آنجاطبلی دید درپهلوی درختی‌افکنده وهر گاه بادی بجستی شاخ درخت برطبل

---

۱ ـ تمالك : خویشتن داری . ۲ ـ تماسك : نگهداری و خودداری .

۳ ـ تصلف : لاف زدن وبمعنی تملق نیزآمده . ٤ ـ چربك : بضم اول وسکون دویم : دروغ .

رسیدی و آوازی سهمناك بگوش روباه آمدی چون روباه ضخامت جثه بدید و مهابت آواز بشنید طمع دربست که گوشت و پوست او فراخور آواز باشد می‌کوشید تا آن را بدرید الحق جزپوستی بیشتر نیافت مرکب ندامت را در جولان کشید و گفت ندانستم که هر کجا جثهٔ ضخم‌تر (۱) و آوازهائل‌تر منفعت آن کمتر واین مثل بدان آوردم تارای ملك راروشن شود که بدین آواز منقسم (۲) خاطر نمی‌باید شد و اگر مرا مثال دهد بنزدیك اوشوم و بیان حال و حقیقت‌کار اوملك رامعلوم گردانم شیر را این سخن موافق افتاد دمنه برجست وبرحسب اشارت برفت چون ازچشم شیرغائب گشت شیرتأملی کرد وازفرستادن دمنه پشیمان شد وباخود گفت درامضای این‌کاروانفاذ این رای مصیب‌نبودم چه هر که بردرگاه پادشاهان بی‌جریمه جفا دیده باشد و مدت رنج و امتحان (۳) او دراز گشته یامبتلی بوده بدام مضرت و تنگی معیشت یا آنچه داشته باشد ازمال وحرمت بباد داده یاازعملی که مقلد (٤) آن بوده است معزول گشته یاشریری معروف که بحرص فتنه جوید و باعمال خیر کم گراید (۵) یاصاحب جرمی که یاران او لذت عفودیده باشند واوتلخی عقوبت چشیده یادر گوشمال باایشان شریك بوده ودر

---

۱ ـ ضخم: بمعنی کلفت ودرشت وضخیم بایاء درلغت عرب نیامده . ۲ـ منقسم : پر کنده . ۳ ـ امتحان : رنج وابتلاء . ٤ ـ مقلد بفتح لام : عهده دار .

حق او مبالغت زیادتی رفته یادرمیان اکفاء [۱] خدمتی پسندیده کرده و یاران در احسان و ثمرات بروی ترجیح یافته یادشمنی در منزلت بروی سبقت جسته وبدان رسیده یاازروی دین و مروت اهلیت اعتماد امانت نداشته یادر آنچه بمضرت پادشاه پیوندد خود را منفعتی صورت کرده یادشمن سلطان براو التجا کرده و در آن قبولی دیده بحکم این موجبات پیش ازامتحان واختیار [۲] پادشاه را تعجیل نشایست فرمود در فرستادن او بجانب خصم و محرم داشتن در راز رسالت و این دمنه داهی [۳] دوراندیش است و مدتی درازبردرگاه من رنجور و مهجوربوده است و اگر در دل او آزاری باقی است ناگاه خیانتی اندیشد و فتنه انگیزدوممکنست که خصم رادرقوت ذات وبسط حال ازمن بیشتریابد وبرصحبت وخدمت او رغبت نماید وبدانچه واقف است ازسرمن اورا بیاگاهاند شیر دراین فکرت مضطرب گشته می‌خاست و می‌نشست و چشم برراه میداشت ناگاه دمنه‌ازدوربپدیدآمداند کی بیارامید وبجای خویش قرار گرفت چون بدو پیوست پرسید که چه کردی گفت گاوی دیدم که آواز اوبگوش ملك می‌رسید گفت مقدار قوت او چیست گفت ندیدم او را نخوت [٤] و شکوهی که بدان برقوت او دلیل گرفتمی

---

۱ ــ اکفاء جمع کفؤ: همسران . ۲ ــ اختیار : آزمایش . ۳ ــ داهی . مرد بسیارزیرك‌وفوق‌العاده . ٤ــ نخوت‌بفتح‌نون‌وسکون‌خاء : تکبر و خود پسندی ولی‌عموما فارسی زبانان بکسر تلفظ کنند .

چندانکه بدو رسیدم باوی سخن بطریق اکفاء میگفتم و ننمود درطبع وی زیادت طمع بر تواضع و تعظیم و در ضمیر خویش اورا هم مهابتی نیافتم که احترامی بیشتر نمودمی شیر گفت آن رابر ضعف حمل نتوان کرد و بدان فریفته نشاید گشت که باد سخت گیاه ضعیف‌را نیفکند و درختان قوی را بر اندازد وبناهای محکم و کوشکهای بلند رابگرداند و مهتران و بزرگان قصد زیر دستان و اذناب (۱) در منهب سیادت محظور (۲) شناسند و تاخصم بزرگوار و کریم قدرنباشد اظهار قوت و شوکت رواندارند وبرهریکی مفاوضت (۳) فراخور حال او فرمایند و درهمهٔ معانی مقابلهٔ کفات نزدیك اهل مروت معتبراست

نکند باز رای صید ملخ — نکند شیرعزم زخم شکال

دمنه گفت ملك را درکاراو چندین وزن نباید نهاد اگر خواهد و فرماید اورا بیارم تاملك رابندهٔ مطیع باشد شیرازاین سخن شاد گشت وبآوردن اواشارت کرد دمنه نزدیك شتربه رفت و بادلی قوی بی‌تردد وتحرز (٤) باوی سخن بپیوست و گفت که مراشیرفرستاده‌است وفرموده که ترا بنزدیك اوبرم و مثال داده است که اگر مسارعت نمائی امانی

---

۱ ـ اذناب : فرومایگان و زیردستان و پیروان جمع ذنب بفتح ذال و نون .
۲ ـ محظور: حرام وممنوع. ۳ ـ مفاوضت :گفتگو۔ برابری . ٤ ـ تحرز: حویشتن داری ومحافظت وپرهیز .

دهم بر تقصیری که تا این غایت رواداشتهٔ وازخدمت و دیدار او تقاعدنمودهٔ واگر توقفی کنی برفور باز گردم و آنچه رفته باشد بازنمایم شتربه گفت کیست این شیر گفت ملك سباع و پادشاهان ددان شتربه بترسید که ذکر شیر وسباع بشنود دمنه را گفت اگر مرا قویدل گردانی وازبأس اوایمن کنی باتوبیایم دمنه بااووثیقتی کرد وشرایط تأکیدواحکام اندر آن بجای آوردوهر دوروی بجانب شیر آوردند چون بنزدیك اورسیدند شیر گاورا گرم بپرسیدو گفت بدین نواحی کی آمده‌ای و موجب آمدن چه بود گاو قصهٔ خود باز گفت شیر فرمود که اینجا مقام کن تاازشفقت واکرام ومبرت (۱) وانعام مانصیبی تمام یابی گاودعا وثنا گفت و کمر خدمت بطوع ورغبت برمیان بست شیراورابخویشتن نزدیك گردانید ودراعزازو ملاطفت اواطناب (۲) و مبالغت نمود و روی بتفحص حال و استکشاف کاراو آورد واندازهٔ رأی وخرد وتجربت وامتحان اوبشناخت وپس ازتأمل ومشاورت وتدبر واستخارت اورا مکان اعتماد دادومحرم اسرار خویش گردانید و چندانکه اخلاق و عادات او را بیشتر آزمود ثقت (۳) اوبوفوردانش و کیاست وشمول فهم وحذاقت او زیادت گشت وهرروز منزلت وی درقبول واقبال شریفتر و درجت وی در احسان و

۱ ـ مبرت : احسان ونیکی . ۲ ـ اطناب : زیاده روی وبسط دادن ودراز کردن
۳ ـ ثقت : اطمینان واعتماد .

انعام مُنیف‌تر[۱] میشد تاازجملگی لشکر وکافّهٔ نزدیکان وی در گذشت چون دمنه بدید که شیردرتقریب[۲] گاوتاچه حدّ ترحیب[۳] مینمایدو هرساعت دراصطفاء واجتباء[٤] وی میافزاید دست حسد سرمهٔ بیدادی درچشم‌وی کشید وفروغ خشم آتش غیرت درمغزوی‌بپرا کند تاخواب وقرار از وی بشد و بشکایت نزدیك کلیله رفت و گفت ای برادر ضعف رای وعجزمن بنگر که همت برفراغ شیر مقصور گردانیدم ودر نصیب خویش غافل بودم واین گاو رابخدمت او آوردم تاقربت ومکانت‌یافت ومن ازمحلّ ودرجت خویش‌بیفتادم کلیله جوابداد که این محنت توبخود کشیدی وازنتایج عاقبت آن غافل بودی دمنه گفت چنین است واین‌کار من کردم لیکن تدبیر خلاص من چگونه می‌بینی کلیله گفت تو چگونه اندیشیده‌ای گفت‌من‌می‌اندیشم که بلطائف حیل‌وبدائع‌تمویهات[۵] گرد این غرض در آیم وبهروجه که ممکن گردد بکوشم تااو را دور کنم که اهمال وتقصیر را درمذهب حمیّت رخصت نمی‌بینم و اگر غفلتی ورزم بنزدیك اصحاب خرد معذور نباشم ونیزمنزلتی نونسی‌جویم و در طلب زیادتی قدم نمیگذارم که بحرص و کرم شکمی[٦] منسوب شوم وچند

---

۱ ـ منیف بضم میم : عالی . ۲ ـ تقریب . نزدیك گردانیدن . ۳ ـ ترحیب : فراخی وبسط دادن . مرحبا زدن . ٤ ـ اصطفاء و اجتباء : برگزیدن و اختیار کردن .
۵ ـ تمویهات جمع تمویه : آب زر اندودن مس وغیره ـ کنایه از دوروئی وتقلب وتزویر .
٦ ـ کرم شکمی : طمع .

غرض است که عاقل روا دارد و در تحصیل آن انواع فکرت و دقایق حیلت بجای آورد : جدّ نمودن درطلب نفع سابق واز مضرت آزموده بپرهیزیدن و نگاهداشتن منفعت حال و بیرون آوردن نفس از آفت و تیمارداشت [۱] مستقبل درجذب خیرودفع شرّ و من چون امیدوارم که بمنزلت خود بازرسم وجمال حال من تازه شود طریق آنست که بحیلت درپی کار اوایستم تاپشت زمین راوداع کند ودردل زمین منزل گیرد که فراغ دل من و صلاح شیر در آنست که شیر درایثار [۲] اوافراط کرده است وبزلّت [۳] سست رائی منسوب گشته کلیله گفت دراصطناع گاوو افراشتن منزلت اوشیر راعاری نمی بینم دمنه گفت درتقریب اومبالغتی رفت وبدیگر ناصحان استخفاف رواداشت تاهمه مستزید [٤] گشتند و منافع خدمت ایشان ازاو وفوائد قربت اوازایشان منقطع گشت و گویند آفت ملك شش چیزاست: حرمان وفتنه وهوی وخلاف روزگار وتنگخوئی ونادانی. حرمان آنست که نیك خواهان را ازخودمحروم گرداند واهل رای وتجربت راخوار فروگذاردوفتنه جنگهای نابیوسیده [۵] وکارهای نااندیشیده حادث گردد وشمشیرهای مخالف از نیام بر کشیده شود و

---

۱ ـ تیمارداشت : غمخواری ودلسوزی . ۲ ـ ایثار: برگزیدن ودیگریرا برخود در خوبی مقدم داشتن . ۳ ـ زلت بفتح زاء : لغزش و خطای خرد . ٤ ـ مستزید :گله مند ورنجور . ۵ ـ نابیوسیده : غیر منتظره وغیرمتوقع .

هوی مولع [۱] بودن بزنان وشکار وسماع وشراب وامثال آن وخلاف روزگاروباوقحط وغرق‌وحرق‌و آنچه بدین‌ماند وتنگخوئی‌افراطخشم و کراهیت وغلودرعقوبت وسیاست‌وغیره ونادانی تقدیم نمودن ملاطفت درموضع مخاصمت وبکارداشتن مناقشت بجای مجاملت [۲] کلیله گفت اینهمه دانستم لیکن چگونه درهلاك گاو سعی کنی که اوراقوت ازقوت توبیشتر است ویار ومعین از توبیش دارد دمنه گفت بدین معانی نشاید نگریست که بنای‌کارها بقوت ذات واستیلاء اعوان نیست ونیز گفته‌اند

الرأی قبل شجاعة الشجعان ... هو اول وهی المحل الثانی [۳]

و آنچه برأی وحیلت توان کرد بزور وقوت دست ندهد و بتو نرسیده است که زاغی ماری را بحیلت تباه کرد کلیله گفت چون است آن :

حکایت .. گفت آورده‌اند که زاغی در کوهی بربالای درختی خانه داشت ودر حوالی آن سوراخ ماری بود هر گاه زاغ بچه کردی ماربخوردی زاغ‌بوجه موعظت نزدیك مار آمد و گفت‌ای برادردررموز متقدمان و امثال حکیمان نخوانده ای که من سل سیف‌البغی قتل‌به [٤]

هر که تیغ ستم کشد بیرون ... فلکش هم‌بدان بریزد خون

---

۱ ـ مولع: حریص . ۲ ـ مجاملت : معامله ورفتارنیك . ۳ ـ رأی برشجاعت دلیران‌مقدم است ، آن دردرجهٔ نخست‌و این درمرتبهٔ دوم است . ٤ ـ هر که شمشیرستم را بیرون کشد بهمان کشته گردد .

البته موعظت او مفید نیامد چون از حد بگذشت و زاغ درماند شکایت بر شکال برد که دوست‌اوبود گفت می‌اندیشم که خودرا ازبلای این ظالم جان شکر برهانم شکال پرسید که بچه طریق قدم در این مهم خواهی نهاد گفت می‌اندیشم که چون مار خفته باشدچشم‌جهان بین‌او را بر کنم‌تادرمستقبل نوردیده ومیوهٔ دل‌من از قصد او ایمن شود شکال گفت‌این تدبیربابت خردمندان نیست چه خردمند قصد دشمن‌بوجهی کند که در آن خطر جان نباشد زنهار تاچون ماهی خوار نکنی که در هلاك خرچنگ سعی نمود وجـان عزیز را بباد داد زاغ گفت چگونه بود آن :

حکایت ـ گفت ماهی خواری برلب آبی وطن داشت و بقدر حاجت ماهی میگرفت و روزگار در خصب و نعمت میگذاشت چون ضعف پیری بدو راه یافت از شکار باز ماند باخود گفت دریغا عمر که عنان گشاده رفت و از وی جزتجربت و ممارست عوضی نماند که وقت پیری پایمردی [۱] یادستگیری تواند بود وامروزچون ازقوت‌بازماندم بنای‌کارخودبرحیلت بایدنهاد پس چون اندوهناك بر کنارهٔ آب‌نشست خرچنگ او را ازدور بدید پیش آمد و گفت ترا چون غمناك می‌بینم جواب‌داد که چون غمناك نباشم که مادت معیشت من آن‌بود که هرروز

---

۱ ـ پایمرد : کمك‌و یاور .

یکان ودوگان ماهی میگرفتمی وبدان روزگار بسر میبردمی مرا سد رمق حاصل میبود درماهی نقصان نمیبود امروز دو صیاد اینجا میگذشتند وبایکدیگر میگفتند دراین آبگیر(۱) ماهی بسیار است تدبیر ایشان بباید کرد یکی گفت فلان جای بیشتر است چون از ایشان بپردازیم روی بدینجا نهیم اگر حال چنین باشد مرا دل از جان شیرین بربابد گرفت و برنج گرسنگی بلکه بر تلخی مرگ دل بباید نهاد خرچنگ برفت و ماهیان را خبر کرد جمله نزد او آمدند و گفتند ماباتو مشورت میکنیم و خردمند در مشورت اگر چه دشمن بود چیزی پرسند شرط نصیحت فرونگذارد خاصه درکاری که نفع آن بدو باز گردد وبقاء ذات توبدوام تناسل ما متعلّق است در کار ماچه صواب بینی ماهی خوار گفت باصیاد مقاومت صورت نبندد ومن در آن اشارت نتوانم کرد لیکن دراین نزدیکی آبگیری دانم که آتش بصفا زدوده‌تر(۲) از گریهٔ عاشق است وغمازتر ازصبح صادق چنانکه دانهٔ ریگ درقعر آن بتوان شمرد وبیضهٔ ماهی از فرازبتوان دید اگربدان تحویل توانید کرد درامن وراحت و خصب و فراغت افتید گفتند نیکورای است لیکن بی‌معاونت تونقل ممکن نگردد گفت دریغ ندارم امّا مدّت گیرد و ساعت تاساعت صیادان بیایند و فرصت فائت گردد وبسیار تضرع نمودند ومنتها تحمل کردند تابدان

---

۱ ــ آبگیر : غدیر وتالاب وحوض . ۲ ــ زدوده‌تر : صاف‌تر ــ پاکتر

قرارداد که هرروز چند ماهی ببردی و بربالائی که در آن نواحی بود بخوردی و دیگران درتحویل تعجیل و مسارعت مینمودند و بایکدیگر پیشدستی ومسابقت‌میکردندواوخود بچشم‌عبرت درسهو وغفلت ایشان مینگریست و بزبان عظت [1] می گفت که هر که بلابهٔ دشمن فریفته شود و برلئیم بد گوهر اعتماد روا دارد سزای او این است چون روزها بدان بگذشت خرچنگ خواست که تحویل کند ماهی‌خواراورابرپشت گرفت وروی بدان بالا نهاد که خوابگاه ماهیان بود خرچنگ چون‌از دور استخوان ماهیان بسیار دید دانست که حال چیست اندیشید که خردمند چون دشمن را درمقام خطربدید وقصد او در جان شیرین خود مشاهدت کرد اگر کوشش فرو گذارد در خون خویش سعی کرده باشد چون بکوشد اگر پیروز آید نام گیرد واگر بخلاف آن‌کاری افتد باری حمیت ومردانگی وشهامت اومطعون نگردد وباسعادت شهادت او رانواب مجاهدت فراهم آید پس خویشتن بر گردن ماهی خوارافکند وحلق اومحکم بیفشرد چنانکه بیهوش گشت ویکسربزیارت مالك [2] رفت خرچنگ سرخویش گرفت و پای در راه نهاد تابنزدیك بقیت ماهیان آمد و تعزیت یاران گذشته و تهنیت حیات باقی ایشان

۱ ـ عظت : پند و نصیحت و موعظه .

۲ ـ مالك : مقصود مالك دوزخ و جهنم است .

گفت و ازصورت حال اعلام کرد جمله شاد گشتند ووفات ماهی خوار راعمری تازه شمردند

وَ انَّ حیوة المرء بعد عدوه وان کان یوماً واحداً لکثیر (۱)

دمی آب خوردن پس از بدسگال به از عمر هفتاد و هشتاد سال

واین مثل بدان آوردم تابدانی که بسیار کس بکید وحیلت خود هلاك شدند لیکن من ترا وجهی نمایم که اگربر آن کار کنی سبب بقاء تو و موجب هلاك مارباشد زاغ گفت ازاشارت دوستان نتوان گذشت ورای خردمندان را خلاف نتوان کرد شکال گفت صواب آنست که در اوج هوا پرواز کنی وبربامها وصحراها چشم اندازی تانظربرپیرایهٔ گشاده افکنی که ربودن آن میسر شود فرود آئی و آن رابرداری وهمواربپری چنانکه از چشم مردمان غائب نگردی چون بنزدیك مار رسی بروی اندازی تامردم که بطلب آمده باشند نخست ترا بازرهانند (۲) پس بپیرایه پردازند زاغ روی به آبادانی نهاد زنی را دید که پیرایه بر گوشهٔ بام نهاده بود وخودطهارت میکرد پیرایه درربود وبدان ترتیب که شکال فرموده بود برمارانداخت مردمان که درپی زاغ بودند درحال سرماررا بکوفتند وزاغ بازرست (۳) دمنه گفت این مثل بدان آوردم تا

---

۱ ــ همانا زندگانی مرد پس از مرگ دشمن هرچند یك روز باشد بسیاراست .

۲ ــ ترا باز رها . . : یعنی مارا بکشند وترا ازرنج آن خلاص کنند . ۳ ــ بازرست :

بدانی که آنچه بحیلت توان کرد بقوّت ممکن نباشد کلیله گفت اورازور وقوّت وخرد وعقل جمع شده است بمکر بااوُچگونه دست توانی یافت دمنه گفت چنین است لیکن بس مغرور است و از من ایمن او را بغفلت توانم افکند چه کمین غدر که از مأمن گشایند جای گیر تر آید چنانکه خرگوش شیررا بحیات هلاك کرد کلیاه گفت چون بود ان :

حکایت - گفت آورده‌اند که در مرغزاری که نسیم آن بوی بهشت را معطّر کرده بود و عکس آن روی فلك را منوّر گردانیده از هر شاخی هزارستارهٔ تابان و درهرستاره‌ای هزار سپهر حیران

سحاب[1] گوئی یاقوت[2] ریخت بر مینا، نسیم گوئی شنگرف[3] بیخت برزنگار، بخارچشم هوا وبخور روی زمین زچشم دایهٔ باغ[4] و زروی بچهٔ خار[5] ووحوش بسیار بسبب چراخور و آب درخصب نعمت بودندلیکن بمجاورت سیر آن همه نعمت و آسایش منغّص[6] بودروزی فراهم آمدند وبنزدیك شیررفتند و گفتند توهرروز پس از رنج بسیار و مشقّت فراوان ازمایکی شکارمی توانی شکست ومادپیوسته درمقاسات[7]

---

۱ ــ سحاب : ابر . ۲ ــ یاقوت : مقصود از یاقوت گل سرخ و از مینا سبزه است . ۳ــ شنگرف‌سرخی است که ازگوگرد و جیوه میسازند ، کنایه ازگل سرخ یالاله و مقصود از زنگار سبزه و علف است . ٤ــ دایهٔ باغ : کنایه از ابر است . ٥ ــ بچهٔ خار : کنایه ازگل است . ٦ ــ منغص : کدر وتیره . ۷ ــ مقاسات : تحمل کردن ــ رنج د د .

بلاوتو درتکاپوی طلب اکنون چیزی اندیشیده‌ایم که تراازآن فراغت
وماراامن وراحت باشد اگر تعرّض خویش ازمازائل کنی هرروزموظّفاً
یکی شکاربوقت چاشت بمطبخ ملك فرستیم سیربر آن رضا داد ومدّتی
براین بگذشت یك روزقرعه بخرگوش آمدیاران‌را گفت اگر درفرستادن
من مسامحتی کنید شمارا از جور این جبار خونخوار وجان ستان آن
ستمکاربرهانم گفتند مضایقتی نیست اوساعتی توقّف کرد تاوقت چاشت
شیربگذشت باآهستگی سوی‌اورفت شیرراتنگدل دیدو آتش گرسنگی
او را برباد تند نشانده و فروغ خشم در حرکات و سکنات او پیدا آمده
چنانکه آب دهان او خشك شده بود وبقصد میکوشید ونقض عهد را در
خاك میجست چون خرگوش رادید آوازداد که از کجا می آئی وحال
وحوش چیست گفت در صحبت من خرگوشی فرستاده بودند در راه
شیری بستد هرچه گفتم غذای ملك است التفات ننمود وجفاها راند و
گفت این شکارگاه من است وصید آن بمن اولیتر که قوّت و شوکت
من زیادت است من بشتافتم تاملك را خبر کنم شیربرخاست و گفت او
رابمن نمای خرگوش پیش ایستاد وشیررا بسرچاهی برد که صفای آب
آن چون آینه‌بی‌شك تعیّن صورتهانمودی‌واوصاف چهرهٔ هریك‌برشمردی
و گفت در این چاه است ومن از وی می‌ترسم اگر ملك مرا دربر گیرد
خصم رابدونمایانم شیراورا دربر گرفت ودرچاه نگریست مثال خویش

واز آن خر گوش بدیداورابگذاشت وخودرادرچاه افکند وغوطه‌بخورد وجان شیرین‌بمالك سپرد خر گوش بسلامت بازرفت ووحوش‌ازصورت حال و کیفیت کار پرسیدند گفت او را در آب غوطه دادم که چون گنج قارون[۱] خاك خورد شد همه برمر کب شادی سوار گشتند ودرمرغزار امن و راحت جولان نمودنـد کلیله گفت اگر گاو را هلاك توانی کرد چنانکه رنج بشیر بازنگردد وجهی دارد ودراحکام خرد تأویلی[۲] یافته شود واگر بی آنچه مضرتی بدو پیوندد دست ندهد زنهارتا آسیبی بدو نزنی که هیچ خردمند برای آسـایش نفس خویش رنج مخدوم اختیار نکند سخن بدین کلمه بآخر رسید ودمنه اززیارت شیر تقاعد نمود تاروزی فرصت جست‌ودرخلاء پیش‌شیررفت شیر گفت‌روزهاست که تراندیده‌ام خیراست گفت خیرباشدوازجای بشد پرسید که چیزی حادث شده‌است گفت آری گفت باز گوی گفت در حال فراغ و خلاء راست‌آید گفت این ساعت وقت است باز باید نمود زودتر که مهمات تأخیر برنگیرد و خردمند مقبل[۳] کار امروز بفردا نیفکند دمنه گفت هرسخن که از سر نصیحت وشفقت رود و از استماع آن شنونده را کراهیت فزاید براداء

---

۱ ـ قارون از خویشاوندان حضرت موسی و صاحب گنج بسیار وثروت بیسمار بود چون بنصایح آن‌حضرت رفتار ننمود باگنجهای خود بزمین فرورفت . ۲ ـ تأویل . برگردانیدن وتوجیه نمودن وراه پیداکردن ـ معنی خفی از عبارت بیرون آوردن .

۳ ـ مقبل : نیکبخت .

آن دلیری نتوان کرد مگر بعقل وتمییز شنونده ثقتی تمام باشد خاصه که منافع وفوائد آن بدو باز گردد چه گوینده رادر آن کار ورأی جز گزارد حقوق تربیت وتقدیم لوازم نصیحت فایدهٔ دیگر نتواند بودوا گراز تبعت آن بسلامت بجهد کاری تمام بلکه فتحی بانام باشد و رخصت این اقدام نمودن بدان می‌توان یافت که ملك بفضیلت رأی ورویت ومزیت خرد ازدیگر ملوك مستثنی است وهر آینه دراستماع آن تمییز ملکانه در میان خواهد بود ونیز پوشیده نماند که سخن من ازمحض شفقت رود و ازریبت منزه باشدچه گفته‌اند: الرّائدلایکذبُ اهلَه(۱) وبقاء کافهٔ وحوش بدوام عمر ملك بسته‌است وخردمند وحلال زاده‌راچاره نیست از گزارد حق وتقریر صدق چه هر که برپادشاه نصیحت بپوشاند و ناتوانی را از طبیب پنهان دارد و اظهار فاقه و درویشی بردوستان جایز نبیند خود را خیانت کرده باشد شیر گفت وفور امانت تومقرراست و آثار آن برحال توظاهر آنچه تازه شده است بازنمای تابر شفقت ونصیحت توحمل افتد و بد گمانی وشبهت را در حوالی آن مجال داده نیاید دمنه گفت شتربه بامقدمان لشکرخلوتها کرده است وهریکی رابنوعی استمالت(۲) نموده وگفته که شیررا آزمودم واندازهٔ زوروقوت ورأی ومکیدت(۳) اوبدانستم

۱ـ رائد باهل خود دروغ نمیگوید. رائدکسی را میگفتند که از میان قافله برای [illegible] آب وچراگاه پیش [illegible] کاروانیان بمنزل جلومیرفته است. ۲ـ استمالت: [illegible] . ۳ـ مکیدت: حیله.

درهر یکی خللی وضعف تمام دیدم وملك درا کرام آن کافر نعمت غدار افراط نمود ودر حرمت و نفاذ امر که ازخصائص ملك است او را نظیر نفس خویش گردانید ودست او را در امر و نهی و حل و عقد گشاده و مطلق داشت تادیوفتنه دردل او بیضه نهادوهوای عصیان بر سراوبادخان[۱] ساخت وحکماء گفته‌اند که چون پادشاه یکی‌را ازخدمتکاران درترقی جاه وحرمت وتبع[۲] ومال درمقابله وموازنهٔ خویش دید زود ازودست بربايد داشت والاخودازپای درآید درجمله آنکه ملوك توانند شناخت خاطر دیگران بدان نرسد و من آن دانم که تعجیل کار گاو کرده آید پیش از آنکه‌ازدست بشود وبجائی رسد که درتدارك[۳] آن قدم‌نتوان گذارد و گفته‌اند که مردم دو گروهند حازم[۴] و عاجز حازم هم دو نوع است اول آنکه پیش از حدوث خطر و معاینهٔ شر چگونگی آن را بشناخته‌باشد و آنچه‌دیگران‌درخواتم[۵] کارهادانند اودرفواتح[۶] آن باصابت[۷] رأی دیده بود وتدبیر اواخر آن دراوایل فکرت بپرداخته چون نقش واقعه و صورت حادثه پیدا آمده باشد عاقل دوربین و جاهل غافل یکسان باشدوزبان نبوت ازاین معنی عبارت میکند[۸] که الامور

۱ـ بادخان : بادگیر . ۲ ـ تبع بفتح اول ودویم : پیروان . ۳ـ تدارك : جبران وتلافی ودریافتن . ٤ ـ حازم :احتیاط‌کار ودوراندیش . ۵ ـ خواتم : اواخر . ٦ـ فواتح : اوائل . ۷ ـ اصابت : بنشـان خوردن ـ رسیدن تیر بنشانه وهدف واصابت رأی یعنی درستی رأی وبهدف رسیدن آن . ۸ ـ عبارت‌کردن : یعنی بیان‌کردن وبازنمودن .

تشابهت مقبلة فاذا ادبرت عرفها الجاهل کمایعرفها العاقل [۱]

رأی توبیك نظرهٔ دزدنده بینند ظنی که کمین دارد در خاطر غدار
ذهن توبیك فکرت ناگاه بداند وهمی که نهان باشد در پردهٔ اسرار

چون صاحب رأی بر این نسق [۲] بمراقبت احوال خویش پرداخت درهمهٔ اوقات گزاردن کارها در قبضهٔ تصرف خود تواند داشت و پیش از آنکه در گرداب مخوف افتد خودرا بپایاب [۳] تواند رسانید.

درحال خصم خفته نباشی بهیچ حال زیرا چراغ دزد بود خواب پاسبان

ودوم آنکه چون بلا بدو رسد دل ازجای نبرد و دهشت وحیرت بخودراه ندهد ووجه تدبیر وعین صواب بروی پوشیده نماند

جائی که چوزن شود همی مرد آنجا مرد است ابوالفضائل

وعاجز و بیچاره ومتردد رأی وپریشان فکرت در کارها حیران بود و وقت حادثه سراسیمه و نالان نهمت بر تمنی مقصور و همت از طلب سعادت قاصر ولایق بدین تقسیم حکایت آن سه ماهی است شیر پرسید که چگونه است آن:

حکایت ـ گفت آورده‌اند که در آبگیری از راه دور و از

---

۱ ـ الامور ... کارها جون پیش آیند بیکدیگر شبیه باشند و جون گذشتند و پشت کردند جاهل مانند عاقل آنرا بشناسد. ۲ ـ نسق بفتح اول و دوم: روش و نظم. ۳ ـ پایاب: جائی از دریا و نهر که پای بزمین رسد. نزدیك ساحل و کنار دریا و رود.

گذریان وتعرض [۱] ایشان مصون [۲] سه ماهی بودند دو حازم ویکی عاجز ازقضا روزی دوصیاد بر آن بگذشتند بایکدیگر میعاد [۳] نهادند که دام بیارند وهر سه رابگیرند ماهیان این سخن بشنودند آنکه حزمی داشت وبارها دستبرد زمانهٔ جافی [٤] و شوخ‌چشمی سپهر غدار دیده بود وبربساط خرد وتجربت ثابت قدم شده سبك [٥] روی بکار آورد واز آن‌جانب که آب آمدی برفور بیرون شددراین میان صیادان برسیدند وهردو جانب آبگیر محکم ببستند آن دیگری که تحرزی داشت نه از پیرایهٔ خرد عاطل [٦] ونه ازخرد و تجربت بی‌بهره باخود گفت غفلت کردم وفرجام کارغافلان چنین باشدوا کنون وقت حیلت است هرچند تدبیرهنگام بلافایده بیشتر ندهد وازثمرت رای و رویت در وقت آفت تمتعی زیادت نتوان یافت وبااینهمه عاقل ازمنافع دانش هرگز نومید نشودودردفع مکائد دشمن‌تأخیرصواب نبیندوقت ثبات مردان وهنگام مکر خردمندان است پس خود را مرده ساخت و برروی آب می‌رفت صیادان پنداشتند که مرده است اورا بینداختند واوخویشتن بحیله در جوی افکند و جان بسلامت ببرد و آنکه غفلت براحوال وی غالب و عجزدرافعال وی ظاهربود حیران وسرگردان و مدهوش وپای کشان

---

۱ ـ تعرض : پاپی شدن ودنبال کردن . ۲ ـ مصون : محفوظ . ۳ـمیعاد : وعده ـ وعده‌گاه . ٤ ـ جافی : ستمکار . ٥ ـ سبك : زود . ٦ـعاطل : بی‌زیور .

چپ وراست میرفت و در فراز ونشیب میشدتا گرفتار آمد واین مثل بدان آوردم تاملك رامقررشود که درکار شتربه تعجیل واجبست وپادشاه کامران آن باشد که تدبیر کارها پیش از فوات [۱] فرصت و عدم مکنت [۲] بفرماید وبضربت شمشیر آبدار خاك از زاد وبود [۳] دشمن بر آرد و شعلهٔ حزم جهان سوزش دودازخان ومان [٤] خصم بآسمان رساند شیر گفت معلوم شدلیکن گمان نمیباشد که شتربه خیانتی‌اندیشد وسوابق تربیت را بلواحق [٥] کفران خویش مقابله روا دارد که در باب وی تااین غایت جزنیکوئی وخوبی جایز داشته نشده است دمنه گفت همچنین‌است وافراط اکرام ملك بدواین بطرراه داده‌است و بد گوهرلئیم ظفر [٦] همیشه یکدل وناصح‌باشد تابمنزلتی که‌امیدواراست برسد پس‌تمنای دیگر منازل کند که شایانی آن ندارد ودست موزهٔ [۷] آرزو و سرمایهٔ غرض بد کرداری و خیانت را سازد و بنای خدمت و مناصحت ناپاك بی‌اصل برقاعدهٔ بیم و امید باشد چون ایمن و مستغنی گشت بتیره کردن آب خیرو بالادادن آتش شر گراید وحکما گفته‌اند که پادشاه باید که خدمتکاران را از عاطفت و کرامت خویش چنان

---

۱ ـ فوات . بفتح اول : ازدست رفتن و نابود شدن . ۲ ـ مکنت بضم میم : قدرت و توانائی . ۳ ـ زاد وبود : هستی ووجود . ٤ ـ خان و مان : بمعنی خانه و جایگاه و در قدیم باواو نوشته میشده ولی امروز بی واو نوشته میشود : خانمان . ٥ـ لواحق : آینده‌ها وپیوسته‌ها . ٦ـ ظفربمعنی ناخن ، ولئیم ظفرکنایه ازفرومایه وناکس وبعضی ظفربفتح ظا وفا خوانده‌اند . ۷ ـ دست موزه : وسیله .

محروم نگرداند که بیکبارگی برمند ونومید گردند و بدشمنان اومیل کنند و چندان نعمت و غنیمت ندهد که توانگر شوند و هوس فضول بخاطر ایشان راه جوید واقتدا بآداب ایزدی کند ونص تنزیل عزیزرا امام سازد وانْ مِن شییٍ الاعندنا خزائنه ومانُنزله الابقدرٍ معلوم [1] تا همیشه میان خوف و رجا روزگار میگذراند نه دلیری نومیدی بر ایشان صحبت کند و نه طغیان استغنا بدیشان راه جوید انّ الانسان لیطغی ان رآه استغنی [2] وبباید شناخت ملك‌را که از کژمزاج هرگز راستی نیاید و بدسیرت مذموم [3] طریقت‌را به‌تکلیف وتکلف براخلاق مرضی وراه راست نتوان داشت از کوزه همان برون تراود که دراوست

من لم یکن عنصره طیباً لم یخرجِ الطیبُ مِن فیه [4]

چنانکه نیش کژدم ودم سگ‌راا گرچه بسیاربسته دارند ودراصلاح آن مبالغت نمایند چون بگشایند بقرار اصل باز رود و بهیچ تأویل علاج نپذیرد و هر که سخن ناصحان اگرچه درشت و بی‌محابا [5] گویند

---

۱ ــ هیچ چیز نیست مگرآنکه گنجهای‌آن درپیش ماست ومافرونمیفرستیم مگر بمقدار معین . ۲ ــ ان الانسان . . . هرآینه انسان سرکشی آغازکند چون خویشتن را بی‌نیاز بیند . ۳ ــ مذموم : زشت و نکوهیده . ٤ ــ من لم یکن . . . آنکه گوهرش پاك نباشد سخن پاکیزه از دهانش بیرون نیاید . ٥ ــ بی محابا : بی‌پروا وبی ملاحظه .

استماع ننماید عواقب کار او از پشیمانی وندامت خالی نماند چون بیماری که اشارت طبیب را سبك دارد و غذا وشربت برحسب آرزو خورد هر لحظه ناتوانی بروی مستولی گردد وعلت مزمن (۱) ترشود

انَّ المعلِّمَ و الطَّبيبَ كِلاهُما لا ينصحان اذا هُما لم يكرما

فاصبِر لدائكَ ان جَفوتَ طبيبهُ واقنع بجهلكَ ان حقرت معلماً[۲]

از حقوق پادشاهان برخدمتکاران گزارد حق نعمت است وتقریر ابواب مناصحت ومشفق تر زیر دستان آنست که در رسانیدن نصیحت مبالغت واجب بیند و بمراقبت جوانب مشغول نگردد و بهتر کارها آنست که فاتحتی مرضی وعاقبتی محمود دارد ودلخواه تر ثناها آنست که برزبان گزیدگان و اشراف رود و موافق تر دوستان آنست که از مخالفت بپرهیزد و درهمهٔ معانی مواسات کند و پسندیده تر سیرتها آنست که بتقوی وعفاف کشد وتوانگر تر خلایق آنست که دربند شره وحرص نباشد وکاملتر مردمان آنست که بطر نعمت بدوراه نیابد و ضجرت (۳) محنت بروی مستولی نگردد وهر که از آتش بستر سازد وازمار بالین کند خواب اومهنا نباشد واز آسایش آن لذت نیابد وفایدهٔ سداد (٤) رای وغزارت (٥)

۱ ـ مزمن : بادوام و زماندار . ۲ ان المعلم . . . استاد معلم و پزشك هردو خیرخواهی نکنند چون اکرام کرده نشوند . بدرد خود بساز چون در حق طبیب و پزشك خود جفا کردی وبنادانی خویش خرسند باش چون استاد وآموزگار راحقیر شمردی و کوچك پنداشتی . ۳ ـ ضجرت بضم ضاد : دلتنگی . ٤ ـ سداد : محکم رائی ودرستی . ٥ ـ غزارت ، بفتح غین : بسیاری .

عقل آنست که چون از دوستان دشمنی پیدا آید واز خدمتکاران نخوت مشاهدت کند درحال اطراف کارخودفراهم گیردودامن ازایشان درچیند و پیش از آنکه فرصت یابد برای او شامی نا گواران بسازد چه دشمن بمهلت قوت گیرد و بمدت عدت [۱] یابد

مخالفان تو موران بدند مارشدند بر آور ازسر موران مار گشته دمار
مده زمانشان زین بیش وروز گار مبر که اژدها شود ار روز گار یابد مار

وعاجزتر ملوك آنست که از عواقب کارها غافل باشد و مهمات ملك را خواردارد وهر گاه که حادثهٔ بزرگ افتد وکاری دشوار پیش آید موضع حزم واحتیاط را بگذارد و چون فرصت فائت [۲] کرد و خصم استیلا یافت نزدیکان خودرا متهم گرداند وبهریك جریمتی حوالت کردن گیرد وازفرایض احکام جهانداری آنست که بتلافی خللها پیش از تمکن خصم وتغلب دشمن مبادرت نموده شود وتدبیر کارها برقضیت سیاست فرموده آید وبخداع [۳] ونفاق دشمن التفات نیفتد وعزیمت رابتقویت رأی پیر و تأیید بخت جوان بامضاء رسانیده آید چه مال بی تجارت و علم بی مذاکرت وملك بی سیاست پایدار نباشد

بنیاد ملك بی سر تیغ استوار نیست اورا که ملك باید بی تیغ کار نیست

---

۱ ـ عدت بضم عین : ساز و اسباب و مهمات جنگ ـ استعداد . ۲ ـ فائت : ازدست رفته ـ نابود . ۳ ـ خداع بکسر اول : فریب دادن ، گول .

تا تیغ بی‌قرار نگردد میان خلق   بر تخت ملك هیچ ملك پایدار نیست
دست زمانه یارهٔ[۱] شاهی نیفکند   در بازوئی که آن نکشیده است رنج تیغ

شیر گفت سخن درشت و باقوت راندی و قول ناصح بدرشتی مردود نگردد و بسمع قبول اصغاء یابد و شتربه آنگاه که دشمن باشد پیداست که چه تواند کرد و از او چه فساد تواند آمد که او طعمهٔ من است ومادهٔ حرکت او گیاه است و مدد قوت من از گوشت ونیز او را امانی داده‌ام

کجاتواند دیدن گوزن طلعت شیر   چگونه یارد دیدن تذرو[۲] چهرهٔ باز
ودالت[۳] صحبت وذمام[۴] معرفت بدان پیوسته است

انّ المعارف فی اهل النهی ذمم[۵] ودر احکام مروت غدر بچه تأویل جایز توان داشت که بارها برسر جمع و ملا بااو ثناها گفته‌ام و ذکر خرد و دیانت وامانت واخلاص ومناصحت او برزبان رانده اگر آنرا خلافی روادارم بتناقص قول ورکاکت[۶] رای منسوب گردم و عهد من در دلها بیقدر شود دمنه گفت ملك را فریفته نباید شد بدانچه گوید که او طعمهٔ من است چه اگر بذات خویش مقاومت نتواند کرد یاران گیرد وبزرق

---

۱ ـ یاره : بازوبند .   ۲ ـ تذرو : قرقاول .   ۳ـ دالت : حق .
٤ـ دمام بکسر اول : حق و حرمت .   ٥ـ ان المعارف . . . همانا آشنائی در میان خردمندان حقوق است .   ٦ـ رکاکت بفتح راء : پستی وسستی .

وشموذه دست بکار کند واز آن ترسم که وحوش اورا موافقت نمایند که همه را برعداوت توتحریض [۱] کرده است و خلاف تو در دلها شیرین گردانیده و بااینهمه هرگز این کافر نعمت این کار بدیگران نیفکند و بذات خویش تکفل کندلابد فراق‌اوبروصال باید گزید چون دمدمهٔ [۲] دمنه درشیر اثر کرد گفت دراین‌کارچه بینی گفت چون خوره دردندان جای گرفت ازدرد او شفا نباشد مگر بقلع و طعامی که معده ازهضم و قبول آن امتناع نمود و بغثیان [۳] و تهوع کشید خلاص از رنج آن صورت نبندد مگربقذف [٤] ودشمن که بمدارا وملاطفت بدست نیاید و تمرد [٥] اوبتودد [٦] زیادت گردد از او نجات نتوان یافت مگر بهجر شیر گفت من‌کاره شده‌ام مجاورت شتربه را وبنزدیك او کس فرستم و این حال بااو بگویم واجازت دهم تاهرجا که خواهد رود دمنه دانست که اگر این سخن برشتربه ظاهر کند در حال برائت ساحت [۷] و نزاهت جانب [۸] خویش معلوم گرداندودروغ ومکراوروشن شود گفت این باب‌ازحزم دوراست ومادام که سخن گفته نیامده‌است محل‌اختیار

---

۱ ــ تحریض : تشویق و تحریك و ترغیب . ۲ ــ دمدمه : وسوسه .
۳ــ غثیان : بفتح‌اول ودویم : بهمخوردگی دل وشوریدگی مقدمهٔ قی . ٤ ــ قذف : بیرون انداختن ــ بیرون ریختن غذا از دهان ــ قی . ٥ــ تمرد : سرکشی .
٦ ــ تودد : دوستی . ۷ ــ برائت ساحت : کنایه از بیگناهی . ۸ ــ نزاهت جانب : پاکدامنی .

باقی است وپس ازاظهارتدارك ممکن نگردد

سخن تانگوئی‌توانیش گفت ولی گفته را باز نتوان نهفت

و هر سخن که از زندان دهان بجست و هر تیر که از قبضهٔ کمان پرید پوشانیدن آن سخن‌وباز آوردن آن‌تیر بیش‌دست ندهدومهابت خاموشی ملك‌را پیرایهٔ نفیس‌وزیوری ثمین است

چنان این سخن داربادلت راز که دلت اربجوید نیابدش باز

و نیز شاید بود که چون صورت حال بشناخت و فضیحت [1] خویش بدید بمکابره [2] در آید و ساخته و بسیجیده جنگ آغازد یامستعدو متشمر [3] روی بتابد واصحاب حزم گناه ظاهررا عقوبت مستور وجرم مستوررا عقوبت ظاهرجایز نشمرند شیر گفت بمجرد گمان بی‌وضوح یقین نزدیکان خود را مهجور گردانیدن و درابطال ایشان سعی نمودن خود را در عذاب داشتن و تیشه برپای خود زدن بود و پادشاه را در همهٔ معانی خاصه در اقامت حدود و امضای ابواب سیاست تأمل وتثبت واجب است

وَمِنْ کَرَمِ الاخلاقِ اَنْ یَصْبِرَ الفتی عَلی جَفْوَةِ الاخوانِ مِنْ بَعْدِ زَلَّةٍ [4]

دمنه گفت فرمان ملك راست‌اماچون‌این مکارغدار بیاید ساخته و آماده

---

۱ ـ فضیحت : رسوائی . ۲ ـ مکابره : ستیزه . ۳ ـ متشمر: آماده و دامن بکمرزده . ٤ ـ ومن کرم الاخلاق... ازخویهای پسندیدهٔ جوانمردآنست که‌پس ازلغزش وخطای برادران برجفاکردن‌آنان شکیباگردد وخودداری نماید .

باید بودتافرصتی نیابدوا گربهتر نگریسته شودخبث عقیدت‌اودرطلعت گست (۱) و صورت نـازیبـاش مشـاهدت افتد که تفـاوت میـان ملاحظت دوستان و نظرت دشمنان ظاهر است و پوشیدن آن بر اهل تمیز متعذر

از دودیده زسر او پیداست   آتشی کزسرعداوت‌ماست

و علامت کژی باطن او آنست که متاون و متغیر پیش آید وچپ و راست مینگرد و پیش و پس سرو (۲) می کند جنگ را می‌بسیجد و مقاومت رامیسازد

بربسته میان ودرزده ناوك (۳)   بگشاده عنان ودرچده دامن

شیر گفت صواب همین‌است وا گر از این علامت چیزی مشاهدت افتد شبهت زائل گرددچون دمنه‌ازاغرای (٤) شیر بپرداخت ودانست که بدم او آتش فتنه بالا گرفت خواست که گاو را نیز برباد سرد نشاند و بفرمان شیررود تااز بد گمانی دورباشد گفت شتربه راببینم واز مضمون ضمیر او تنسمی (٥) کنم شیر اجـازت داد دمنه چـون سرافکنده‌ای اندوهگین نزد شتربه رفت شتربه ترحیبی (٦) تمام نمود و گفت روزها

---

۱ ـ گست : زشت .   ۲ ـ سرو : شاخ .   ۳ ـ ناوك : تیر .
٤ ـ اغرا : تحریك‌کردن وبرانگیزانیدن .   ٥ ـ تنسم: آگاه شدن .   ٦ـ ترحیب: مرحبا گفتن .

است که ترا ندیده‌ام سلامت بوده‌ای دمنه گفت چگونه بسلامت تواند بود کسی که مالك نفس خود نتواند بود اسیر فرمان دیگران وهمیشه برجان ودل خود لرزان یك نفس بی‌بیم وخطر نزید ویك سخن بیخوف و فزع نگوید شتربه گفت موجب نومیدی چیست گفت آنچه در سابق تقدیر رفته است که جَفَّ القَلَمُ بِما هُوَ کائِنٌ اِلی یَوْمِ الدّین [1] و کیست که برقضاء آسمانی مقاومت یارد پیوست ودراین عالم بمنزلتی رسدوازنعمت دنیاشربتی بدست اودهند که سرمست وبیباك نشود ودرپی هوی قدم نهد ودرمعرض هلاك نباشدوبازنان مجالست داردومفتون نگردد وبالئیمان حاجت پردازد وخوارنشود وبرشریر فنان مخالطت گزیند ودرحسرت وندامت نیفتد وصحبت سلطان اختیار کند وبسلامت بجهد شتربه گفت سخن تودلیل میکند بر آنکه از شیر مگر هراسی و نفرتی افتاده است گفت آری ولیکن نه‌ازجهت خویش وتومیدانی سوابق اتحاد ومقدمات دوستی من باتووعهدها که رفته است در آن روزگار که شیر مرا نزدیك تو فرستاده همه مقرراست و ثبات من برملازمت آن عهود و ر ت در مراعات آن حقوق معلوم وچاره‌ای نمیشناسم ازاعلام آنچه حادث شود ازمحبوب ومکروه ونادرومعهود شتربه گفت بیلرای یار مشفق و دوست

---

۱ ـ جف القلم ... قلم خشك شد بآنچه تاروزقیامت واقع شونده است یعنی سرنوشت مردم در روز قیامت بقلم قدرت نوشته شده و دیگر تغییری در آن راه نیابد .

کریم عهد دمنه گفت از معتمدی شنیدم که شیر برلفظ رانده است که شتربه فربه شده‌است بدوحاجتی وازاوفراغتی نیست وحوش رابگوشت اونیکوداشتی خواهم کرد چون‌این بشنودم وتهوروتجبر[۱] اومیشناختم بیامدم تاترابیاگاهانم وبرهان عهد خویش هرچه‌لایحتر بنمایم و آنچه ازروی دین ومروت وشرط حفاظ [۲] و حمیت وفتوت برمن واجب است بادا برسانم

ازعهدهٔ عهد اگر برون آید مرد ازهرچه گمان‌بری‌فزون آیدمرد[۳]

و حالی بصلاح آن لایقتر که تدبیری اندیشی و بروجه مسارعت روی بحیلت آری مگر دفعی دست دهد و خلاصی روی نماید چون شتربه حدیث دمنه بشنود وعهود و مواثیق شیرپیش خاطر آورد ودرسخن او ظن صدق واعتقاد نصیحت میداشت گفت واجب بکند که شیر برمن غدر کند که‌ازمن خیانتی‌ظاهر نشده‌است لیکن اورابدروغ برمن اغالیده[٤] باشند وتمویه[٥] وتزویر آنها مرادرخشم اوافکنده ودرخدمت اوطایفهٔ نابکاروهمه درنابکاری استاد وامام ودرخیانت ودرازدستی چیره ودلیرو

---

۱ ــ تجبر : گردنکشی . ۲ ــ حفاظ : غیرت و حمیت . ۳ ــ این‌رباعی منسوب بسنائی حکیم وشاعرعارف غزنویست وبیت اول آن ازاینقرار است :

منگربدانکه ذو فنون‌آید مرد درعهد نگاه کن‌که چون آید مرد

٤ ــ اغالیده : انگیخته وتحریك شده . ٥ ــ تمویه : زراندودن مس ومانندآن کنایه ازنفاق ودوروئی .

ایشان‌را بارها بیـازموده است و هرچه از آن بابت در حق دیگران گویند باور دارد و بر آن قیـاس کندو هر آینه صحبت اشرار موجب بد گمانی باشد در حق اخیار واین نوع ممارست بخطا راه برد چنانکه خطای بط

حـکایت - بطی در آبگیر روشنائی ماه میدید پنداشت که ماهی است قصد میکرد تابگیرد هیچ نمییـافت چون بارها آن را بیازمود حاصل ندید فرو گذاشت دیگر روز هر گاه که ماهی بدیدی پنداشتی که روشنائی است قصد نپیوستی و ثمرت این تجربت آن بود که همهٔ روز گرسنه میماند واگر شیر را ازمن خبری بغرض رسانیده‌اند و باور داشته است موجب آزمـایش دیگران بـوده است و مصداق تهمت من خیـانت ایشان است و اگر اینهمه نیست و موجب کراهیت بی علت است پس هیچ دست آویزی را پای برجای نماند سخط چون ازعلتی زاید استرضا معذرت آن را بردارد و هرچه بزرق و افترا ساخته شود اگر بنفاذ رسد دست تدارك از آن قاصر ووجه تلافی از آن تارك باشد چه باطل وزرق هرگز کم نیـاید[1] وآن را اندازه و نهایت نباشد و نمیدانم درآنچه میان من وشیر رفته‌است خودراجرمی هرچند درامکان نیاید که دوتن بایکدیگر دوستی دارند وشب و روز و گاه وبیگاه یکجا

۱ـ باطل وزرق هرگزکم نیاید : یعنی دروغ و باطل حدی ندارد و هرچه دروغگو بحواهد میگوید .

باشند و درنیك وبد و شادی و اندوه مفاوضت پیوندندچندان تحرس (۱) وتحفظ (۲)وخویشتن داری و تیقظ (۳)نگاه توان داشت که سهوی نرود چه هیچکس از سهو وزلت معصوم نتوانـد بود و هر کار که بقصد نقض عهد منسوب نباشد مجال تجاوز و اغمـاض فراختر باشد و نیز هیچ مشاطه‌ای (٤) جمال عفو واحسان مهتران راچون زشتی جرم وخیانت کهتران نیست و اگر بـرمن خطائی خواهد شمرد موجب جز آن نمی‌شناسم که در رأیها جای جای برای مصلحت او را خلافی کرده‌ام مگر آن رابردلیری وبی‌حرمتی حمل فرموده‌است وهیچ اشارت‌نبوده است که در آن منفعتی و از آن فـایده‌ای ظاهر حاصل نیامده است ز بااینهمه البته برسر جمع نگفته‌ام و در آن جـانب هیبت او برعایت رسانیده‌ام وشرط تعظیم و توقیرهرچه تمامتر بجای آورده چون گمان توان داشت که نصیحت سبب وحشت وخدمت موجب عداوت گردد داروسبب دردشداینجاچه‌امیداست زایل شدن عارضه و صحت بیمار و هر که از ناصحان در مشاورت و از طبیبان در معالجت و از فقها در مواضع شبهت برخصت (٥) وغفلت راضی گردد از فواید رأی راست ومنافع علاج بصواب ومیامن مجاهدت درعبادت بازماند و اگر اینهمه

---

۱ ـ تحرس : نگاهداری ومحافظت . ۲ـ تحفظ : خودداری و نگاهداری .
۳ـ تیقظ : بیداری . ٤ـ مشاطه: زن‌آرایشگر ـ بزك‌کنندهٔ زنان . ٥ ـ رخصت: سستی وآسان‌گیری .

نیست ممکن است که ملال ملوك اورا بر این باعث باشد ونیز شاید بود که هنر من سبب کراهیت گشته است که اسب نیك را قوت تك سبب و موجب عنا [۱] گردد و درخت نیکو بارور را از خوشی میوه شاخها شکسته شود وجمال طاوس همواره اورا پر کنده وبال گسسته دارد

و بال من آمد همه دانش من　　　چو روباه راموی وطاوس راپر

شد ناف معطر سبب کشتن آهو　　　شدطبع موافق سبب بستن کفتار

وهمیشه هنرمند بحسد بی‌هنران درمعرض تلف افتد اِنَّ الحسان مظنة للحسد [۲] وخصم اماثل [۳] فرومایگان واراذل باشند و بحکم انبوهی غلبه کنند چه ذون وسفله بیشتر یافته شود و لئیم را از دیدار کریم و نادان را از مجالست دانا و احمق را از صحبت زیرك ملال افزاید کما تضر ریاح الورد بالجعل [۴] و بی‌هنران در تقبیح اهل هنر چندان مبالغت نمایند که حرکات وسکنات اورا درلباس گناه بیرون آرند و در صورت خیانت و کسوت جنایت بمخدوم نمایند و هم آن هنر را که سبب سعادت شمرند مادت شقاوت گردانند

۱ـ عنا بفتح عین: رنج و زحمت . ۲ـ ان الحسان ... همانا نیکان درمحل قصد حسودانند . ۳ـ اماثل : جمع امثل یعنی افاضل و دانشمندان . ٤ـ کما تضر... چنانکه بوی گل سرخ بخزوك (سوسك) زیان وآزار رساند زیرا همیشه درکثافت و فضلهٔ گوسفند ودیگر چارپایان زندگانی کنند .

خون در تنم چو نافه ز اندیشه خشك شد جرمم همین که هم نفس مشك اذفرم

واگر بدسگال این قصد بکرده است وقضا آن را موافقت خواهد نمود این دشوارتر که تقدیر آسمانی شیر شرزه[۱] را گرفتار سلسله گرداند ومار گرزه را اسیر سله[۲] وخردمند دوربین را خیره وحیران و احمق غافل را زیرك ومتیقظ وشجاع مقتحم[۳] رابددل[۴] ومتحرز[۵] وجبان خائف را دلیر و متهور و توانگر منعم را درویش ومتحیر وفاقه رسیدهٔ محتاج را متمول ومستظهر[۶] دمنه گفت آنچه شیر برای تو میسگالد از این معانی که برشمردی چون تضریب خصوم و ملال ملوك ودیگر ابواب نیست لیکن کمال بیوفائی و غدر اورا بر آن میدارد که جبارست کامکار وغداری است مکار اوایل صحبت او حلاوت زندگانی است و اواخر آن تلخی مرگ شتربه گفت طعم نوش چشیده‌ام هنگام زخم نیش است وبحقیقت مرا اجل اینجا آورد و گرنه چه مانم بصحبت شیر من او را طعمه واو در من طامع اما تقدیر آسمانی و غلبهٔ حرص و امل جاه مرا دراین ورطه افکند وامروز تدبیر ازتدارك آن قاصر است و در تلافی آن عاجز و زنبور انگبین بر نیلوفر نشیند و برائحهٔ معطر و ...

۱ــ شرزه: خشمگین . ۲ــ سله بفتح سین : زنبیل ــ سبد . ۳ــ ... بیباك ــ کسیکه درجاهای خطرناك داخل گرددوبکارهای ترسناك اقدام نماید ... ترسو وکم جرأت . ۵ ــ متحرز : خویشتن نگاهدار ــ پرهیز کننده . ۶ــ ... قوی پشت ودولتمند .

معتبر آن مشغول ومشغوف[1] گردد تابوقت بر نخیزد وچون بر گهای نیلوفر فراز آید در آن میان هلاك شود و هر که از دنیا بکفاف قانع نشود ودرطلب فضول ایستد چون مگس است که درمرغزارهای خوش برریاحین و درختان سبز و شکوفه راضی نگردد ورأیی اندیشد که در گوش پیل مست رود تـابیك حرکت گوش پیل کشته شـود و هر که خدمت ونصیحت کسی‌را کند که قدر آن نداند همچنان آن کس است که بامید زرع در شورستان تخم پرا کند و بامرده مشاورت کند و در گوش کرغم و شادی گوید و برروی آب روان معمی نویسد دمنه گفت ازاین سخن در گذر وتدبیر خویش کن شتربه گفت چه تدبیر دانم کرد و من اخلاق شیر دانم که در حق من جز خیر و خوبی نخواهد لیکن نزدیکان او در هلاك من کوشند و اگر چنین است بس آسان نباشد که ظالمـان مکار چون هـم پشت شوند و دست در دست دهند و یـك رویه[2] قصد کسی کنند زود ظفر یابند واو را از پای درآرند چنانکه گرگ و زاغ و شکال قصد شتر کردند و پیروز شدند دمنه پرسید که چگونه است آن

حـکایت ـ گفت آورده‌اند که زاغی‌و گرگی‌وشکالی درخدمت شیری بودندومسکن ایشان نزدیك شارع عام بود شتربازرگان در آن

---

۱ ـ مسعوف سیفته ومعتون . ۲ ـ یك رویه : متفق ومتحد .

حوالی بماند و بطلب چراخور [۱] دربیشه آمد چون نزدیك شیر رسید ازخدمت و تواضع چاره‌ای ندید شیر او را استمالت نمود و از حال او استکشاف کرد و گفت عزیمت درمقام وحرکت چیست جواب داد که آنچه رأی ملك فرماید شیر گفت اگر رغبت نمائی درصحبت من ایمن ومرفه بباشی اشتر شاد گشت ودر آن بیشه می‌بودومدتی بر آن بگذشت روزی شیر درطلب شکار می‌گشت پیلی مست باو دررسید ومیان ایشان جنگی عظیم افتاد وازهردوجانب مقاومت رفت و شیرمجروح و نالان باز آمد وروزها ازشکار بازماند و گرگ وزاغ وشکال بی‌برگ ماندند شیر اثر آن بدید گفت رنج می‌بینید در این نزدیکی صیدی جوئید تامن بیرون روم و کار شما ساخته گردانم ایشان بگوشه‌ای رفتند و با یکدیگر گفتند که در این مقام این اشتر اجنبی است و در میان ماچه فایده دهد نه مارا بدو الفی ونه ملك را از او فراغی شیر را بر آن باید داشت تااو را بشکند و حالی فراغی پدید آید و او از طعمه فرونماند و نیز چیزی بمارسد شکال گفت این نتوان کرد که شیر او را امان داده است ودرخدمت خویش آورده وهر که ملك را برغدر تحریض کند و برنقض عهد دلیر گرداند یاران ودوستان را درمنجنیق بلا نهاده باشد و آفت را بکمند سوی خود کشیده زاغ گفت آن و بیمت دار حسمی و ان

۱ ــ چراخور : چراگاه .

یافت که شیر را ازعهدهٔ آن بیرون آورد شما جای نگهدارید تا من باز آیم پیش شیر رفت وبایستاد شیر پرسید هیچ بدست شد جواب داد که کس را از گرسنگی چشم کار نمیکند لیکن وجهی دیگر هست اگر امضای رای ملك بدان پیوندد همه در خصب و نعمت افتیم شیر گفت چیست. آن زاغ گفت این اشتر میان مااجنبی است ودرمقام اوملك را فایده‌ای نیست ونفعی صورت نمی‌بندد شیر درخشم شد گفت این اشارت از کرم ووفا دوراست وبامروت مناسبت ندارد شکستن عهد اشتر را بچه تأویل جایز شمرم زاغ گفت براین مقدمه وقوف دارم لیکن حکما گویند یك نفس را فدای اهل بیتی باید کرد و اهل بیتی را فدای قبیله‌ای و قبیله‌ای رافدای شهری واهل شهری رافدای ذات ملك چون در خطری باشد وعهد را هم مخرجی توان یافت چنانکه مالك از وصمت[1] غدر منزه باشد وحالی ذات اوازمشقت فاقه ومخافت بوار[2] مسلم[3] گردد شیر سر درپیش افکند زاغ باز رفت ویاران را گفت لختی سر کشی و تندی کرد و بآخر رام شد و بدست آمد اکنون تدبیر آنست که ماهمه بر شتر فراهم آئیم وذکر شیر ورنجی که اورا رسیده است تازه گردانیم و گوئیم مادرپناه دولت‌وسایهٔ حشمت‌این ملك‌روزگارخرم گردانیده‌ایم

---

۱ ـ وصمت : بفتح واو وسکون صاد : عیب .   ۲ـ بوار : بفتح باء : هلاك .

۳ ـ مسلم : محفوظ .

امروز که اورا این رنج افتاد اگر بهمه نوع خویشتن براوعرضه نکنیم وجان ونفس فدای ذات وفراغ اونگردانیم بکفران نعمت منسوب شویم وبنزدیك اهل مروت بیقدر گردیم صواب آنست که جمله پیش او رویم وشکر ایادی [1] اورا بازرانیم ومقرر گردانیم که ازماکاری دیگر نیایدو جان ها ونفسهای مافدای ملك است وهریك ازما گوید امروز چاشت ملك از من سازد و دیگران آن را دفعی سازند و عذری نهند بدین تودد حقی گزارده شود وما را زیانی ندارد و این فصول بااشتر دراز گردن بالا کشیده بگفتند الاحمقُ من طالَ و طالت عنقه [2] و بیچاره را بااین دمدمه درکوزهٔ فقاع کردند [3] وبااوقرار داده پیش شیر رفتند و چون ازتقریر شکر وثنا ونشر محامد ودعا بپرداختند زاغ گفت ملك رابقاباد که راحت مابصحت ذات ملك متعلق است و اکنون ضرورتی پیش آمده است تن و جان من اگرچه ضعیف است فدای ذات شریف ملك بـاد

۱ـ ایادی جمع ایدی وایدی جمع ید است: بمعنی نعمتها واحسانها ودستها وحقها و درزبان فارسی دست نیز بمعنی حق ونعمت بکار رفته . ۲ ـ الاحمق ... احمق کسی است که دراز قامت و درازگردن باشد کنایه از شتر است که بچه‌ای می تواند او را بهرجای برد وبهرمکان سهمگین کشاند . ۳ ـ درکوزهٔ فقاع کردند . یعنی فریب دادند برای آنکه افسونگران ومعزمان درحلو اشخاص مثلا بصرع ومانند آن اورادی میخواندند آنگاه بمریضها اظهارمیکردند جن وپری وهمزاد که تراآزارمیکردند درکوزهٔ فقاع افکنده وحبس کردم این رامی گفت ودرکوزه را می بست .

من که باشم که بتن رخت وفای تو کشم
بدل و دیده و جان بـار بلای تو کشم
بخدا گر توبعمرو خردم رای کنی هردورارقص کنان پیش هوای تو کشم
گربجان و دل و تن کاربر آیدهمه را بخدا گوش گرفته بسرای تو کشم

و امروز ملك را از گوشت من سد رمقی حـاصل تواند بود مرا بشکنند دیگران گفتند ازخوردن توچه آید و از گوشت توچه سیری شکال هم براین نمط(۱) فصلی آغاز نهـاد جواب دادند که گوشت تو بویناك و زیان کار است طعمهٔ ملك را نشاید گرگ هم براین منوال فصلی بگفت ایشان گفتند گوشت گرگ خناق(۲) آورد وقائم مقام زهر هلاهل باشد اشتر بیچاره این دم ایشان چون شکر بخورد و ملاطفتی نمود هرچه تمامتر و صفت پاکی گوشت خود بکرد همه یك کلمه شدند و گفتند راست می گوئی وازصدق عقیدت وفرط شفقت عبارت میکنی بیکبار در وی افتادند وپاره پاره کردند وشتر بدان دم دردام افتاد واین مثل بدان آوردم تابدانی که مکر اصحاب اغراض خاصه که مطابقه نمایند بی اثر نباشد دمنه گفت چه دفع می اندیشی گفت جز جنگ و مقاومت روی ندارد که اگر کسی در همهٔ عمر از صدق دل نماز کند و از مال حلال

---

۱ ـ نمط : روش وطریق . ۲ ـ خناق معرب خناك : گلودرد که آن راامروز دیفتری نامند .

صدقه دهد چندان ثواب نیابد که یك ساعت از روز برای حفظ مال و توقی [۱] نفس درجهاد گزارد مَن قُتِلَ دُونَ مالِهِ ودُونَ نَفسِهِ فَهُوَشَهیدٌ [۲] چون جهاد که برای مال کرده شود سعادت شهادت وعز مغفرت میتوان یافت جائی که کارد باستخوان رسد وکار بجان افتد اگر ازبرای حمیت دین کوششی پیوسته آید برکات ومنویات آن را نهایت صورت نبندد و وهم ازادراك غایت آن قاصر باشد دمنه گفت خردمند در جنگ شتاب نکند و مبادرت وپیش دستی و مسابقت روا ندارد و مباشرت خطرهای بزرگ باختیار صواب نبیند و تاممکن گردد اصحاب رأی بمدارا و ملاطفت گرد خصم درآیند و دفع مناقشت بمجاملت اولیتر شناسند و دشمن ضعیف راخود خوار نشاید داشت که اگر ازقوت وزور در ماند بحیلت ومکر فتنه‌انگیزد واستیلا نماید واقتحام [۳] وتسلط و اقدام شیر مقرراست وازشرح وبسط مستغنی وهر که دشمن راخواردارد وازغایت محاربت غافل باشد پشیمان گردد چنانکه وکیل دریا گشت از تحقیر طیطوی شتربه گفت چگونه است آن

حکایت ـ دمنه گفت آورده‌اند که نوعی است از مرغان آب

---

۱ ـ توقی : نگاهداری و محافظت .   ۲ ـ من قتل ... آنکه درپیش مال و پیش نفس خود کشته گردد درحکم شهید باشد یعنی کسی که برای حفظ جان ومال خود جنگ کند و کشته شود از جملهٔ شهداء محسوب است .   ۳ ـ اقتحام . بی‌پروا ـ داخل شدن درکارها وجاهای مهلك .

که طیطوی گویند یك جفت از آن در ساحل بودند چون وقت بیضه فراز آمد ماده گفت جائی باید طلبید که بیضه نهاده شود نر گفت اینجای خوش است و حالی تحویل صواب نمینماید بیضه باید نهاد ماده گفت جای تأمل است اگر دریا درموج آید وبچگان را در رباید آن را چه توان کرد نر گفت گمان نبرم که وکیل دریا این دلیری کند و جانب مرا فرو گذارد واگر بی‌حرمتی اندیشد انصاف ازوی بتوان ستد ماده گفت خویشتن شناسی نیکوست بچه قوت وعدت وکیل دریا را بانتقام خود تهدید می کنی ازاین استبداددر گذر وازبرای بیضه جای حصین[۱] گزین چه هر که سخن ناصحان نشنود بدو آن رسد که بسنگ پشت رسید گفت چگونه بود آن

حکایت - گفت آورده‌اند که در آبگیری دوبط وسنگ پشتی ساکن بودند وبحکم مجاورت دوستی و مصادقت داشتند ناگاه دست روزگارغدادرخسارحال ایشان‌بخراشیدوسپهر آینه فام صورت مفارقت بدیشان نمود ودر آن آب که مایهٔ حیات ایشان بود نقصانی پدید آورد فاحش بطان چون آن بدیدند بنزدیك سنگ پشت آمدند و گفتند بوداع آمده‌ایم بدرودباش ای‌دوست گرامی ورفیق موافق سنگ پشت ازدرد فراق بنالید وازچشم اشک‌ببارید

---

۱ - حصین: محکم.

لولاالدموع وفیضهن لاحرقت ارض الوداع حرارة الاکباد[۱]

و گفت ای دوستان ویاران نقصان آب رامضرت درحق من بیشتر است که معیشت من بی آب ممکن نگردد وا کنون حکم مروت وقضیت[۲] کرم آنست که بردن مرا وجهی اندیشید و حیلتی سازید گفتند رنج هجران تومارابیش است وهر کجا که رویم اگر چه درخصب ونعمت باشیم بی‌دیدار تو از آن تمتع ولذت نیابیم اما تواشارت مشفقان و قول ناصحان سبك داری و آنچه بمصلحت مآل وحال توپیوندد بر آن ثبات نکنی وا گرخواهی که ترا ببریم شرط آنست که چون ترا برداشتیم و در هوا رفتیم چندان که مردمان را چشم برما افتد اگر چیزی گویند راه جدل بربندی و البته لب نگشائی سنگ پشت گفت فرمانبردارم و آنچه ازروی کرم ومروت برشما واجب بود بجای آرید و من میپذیرم که دم نزنم ودل درسنگ شکنم ایشان چوبی بیاوردند وسنگ پشت میان آن چوب محکم بدندان بگرفت وبطان هر دوجانب چوب رابرداشتند واورامی‌بردند چون باوج هوارسیدند مردمان را ازایشان شگفت آمد ازچپ وراست آوازبرخاست که بطان سنگ پشت رامیبرند سنگ پشت ساعتی خاموش بود آخر بی‌طاقت گشت و گفت (تا کور شود هر آنکه

---

۱ ـ لولاالدموع... هرگاه اشکها وریزش وبخشش آنها نبود البته گرمی جگرها زمین وداع را میسوخت . ۲ ـ قضیت : حکم .

نتواند دید) دهان گشادن همان بودوازبالا درافتادن همان بطان آواز دادند که بر دوستان نصیحت باشد

نیك خواهان دهند پند ولیك نیك بختان بوند پند پذیر
پند من گر چه نیك خواه توام کی کند درتو سنگ دل تأثیر

سنگ پشت گفت اینهمه سوداست چون طبع اجل را صفرا تیز گرددو دیوانه وار روی بکسی آرد از زنجیر گسستن فایده‌ای حاصل نیاید و مکر وحیات سود ندارد وهیچ عاقل دل در دفع آن نبندد انَّ المنایا لاتطیشُ سِهامُها (۱)

ازمرگ حذر کردن دو روز روا نیست
روزی که قضاباشدوروزی که قضا نیست
روزی که قضا باشد کوشش نکند سود
روزی که‌قضانیست دراومرگ‌روانیست

طیطوی نر گفت شنیدم و لیکن مترس و جای نگهدار ماده بیضه نهاد وچون وکیل دریا این مفاوضه بشنود از بزرگ‌منشی ورعنائی (۲) طیطوی درخشم شد ودریا درموج آمد وبچگان رابرداشت وببرد ماده چون آن بدید اضطراب کرد و گفت من میدانستم که آب بازی نیست

۱ــ ان المنایا... همانا مرگها تیرهای آن سبکی نکند وبخطا نرود .

۲ــ رعنائی: خودپسندی واحمقی .

و تو بنادانی بچگان را بباد دادی و آتش بر من بباریدی ای خاکسار اکنون باری تدبیری اندیش نر گفت سخن بحرمت و حجت گوی که من ازعهدهٔ قول خویش بیرون آیم و انصاف خود از وکیل دریا بستانم درحال بنزدیك دیگر مرغان رفت ومقدمان هرصنف را فراهم آورد و حال خویش باایشان بگفت ودراثنای آن یاد کرد که اگر همگنان دست دردست نهید ودر تدارك این کار پشت در پشت نیارید وکیل دریا را جرأت افزاید و هرگاه این رسم مستمر گشت همگنان در سر این غفلت شوند [1] مرغان جمله بنزدیك سیمرغ شدند وصورت واقعه اورا بگفتند و آینه فراروی کار اوبداشتند که اگر در انتقام جد ننمائی بیش ازاین شاه مرغان نتوانی بود سیمرغ باهتزاز [2] تمام قدم نشاط در کار نهاد مرغان بمعاونت ومظاهرت اوقویدل گشتند وعزیمت بر توختن [3] کین مصمم گردانیدند و وکیل دریا قوت سیمرغ و حمیت دیگر مرغان شناخته بود بضرورت بچگان طیطوی را باز داد و این افسانه بدان آوردم تابدانی که بهیچ حال دشمن را خوار نباید داشت شتربه گفت درجنگ ابتدا نخواهم کرد اما ازصیانت نفس چاره نیست دمنه گفت

---

۱ ـ درسر این غفلت شوند : یعنی هلاك و نیست و نابود شوند . درسرکاری شدن کنایه از هلاك شدن ودر راه کاری جان سپردن است . ۲ ـ اهتزاز : جنبش و شادمانی . ۳ ـ توختن : کشیدن و خواستن وکین توختن بمعنی کینه کشیدن وکینه خواه باشد .

چون بنزدیك شیر روی و علامات شیر بینی که راست ایستاده است و خویشتن را برافراشته ودم بزمین میزند نشان خشم و غضب وی بود شتربه گفت اگر این نشان‌ها دیده شود حقیقت غدر از غبار شبهت بیرون آید دمنه شادیها نمودروی بکلیله نهادکلیله گفت کاربکجارسانیدی گفت فراغی هرچه تمامتررووی نمود

وَ انّي لَمَيمونُ النَّقيبةِ مُنجِحٌ ... وَانْ كانَ مطلوبي سَنا الشَّمسِ في البُعدِ[1]

وادرِكُ سُؤلي حينَ اركبُ عَزمتي ... وَ لَو انَّهُ في جبهةِ الاسدِ الوَردِ[2]

پس هردو بسوی شیر رفتند اتفاق را گاو براثر ایشان برسید چون شیر او را بدید راست ایستاد و میغرید و دم برزمین همی زد شتربه دانست که قصد او دارد باخود گفت خدمتکار سلطان در خوف و حیرت چون همخانهٔ مار وهمخوابهٔ شیر است اگر چه مار خفته و شیر نهفته باشد آخر این سربر آرد و آن دهان باز کند این معنی می‌اندیشید و جنگ را می‌ساخت وچپ و راست سرو می کرد (۳)

---

۱ ـ وانی ... بیقین من مبارك نفس وفیروز وکامروا باشم هرچند مطلوب من در دوری روشنی‌آفتاب باشد. ۲ ـ وادرك سؤلی ... ومراد خودرا دریابم چون برعزم خویشتن برنشینم اگر چه درپیشانی شیر سرخ باشد حکیم حنظلهٔ باد غیسی از شعرای عهد صفاری این مضمون رابفارسی گوید :

مهتری گر بکام شیر درست ... شوخطر کن زکام شیربجوی

یابزرگی وعز ونعمت وجاه ... یاچومردانت مرگ‌رویاروی

۳ ـ سروکردن : شاخ زدن .

چون شیر تشمر [۱] او را مشاهدت کرد برجست و هردو جنگ آغاز نهادند و خون از جانبین روان شد کلیله چون آن بدید روی به دمنه آورد و گفت :

صدحیله‌وصدرنگ‌بر آمیخته‌ای   وانگه ز میان کار بگریخته‌ای
باران دوصد ساله فرو ننشاند   این گرد بلارا که توانگیخته‌ای

بنگر ای نادان دروخامت [۲] عاقبت حیلهٔ خویش دمنه گفت عاقبت وخیم کدام است گفت رنج نفس شیر ووصمت نقض عهد وهلاك گاو و هدر شدن خون اووپریشانی لشکر وتفرقهٔ کل سپاه وظهور عجز تو در دعوی که بی‌رنج شیر این شغل بسربرم وبروفق این‌کار بپردازم و بدین جای رسانیدی و نادان‌تر مردمان آنست که مخدوم را بی‌حاجت در کارزار افکند وخردمندان در حال قوت و استیلا و توانائی و استعلا از جنگ عزلت گرفته‌اند و ازبیدار کردن فتنه وتعرض مخاطره تحرز و تجنب واجب دیده که وزیر چون پادشاه را برجنگ تحریض نماید در کاری که برفق و صلح تدارك پذیرد برهان حمق و غباوت [۳] خویش نموده باشد وجحت ابلهی وخیانت پیدا کرده و پوشیده نماند که رأی در رتبت برشجاعت مقدم است که کارهای شمشیر برأی توان گزارد و

---

۱ ــ تشمر : آمادگی .   ۲ــ وخامت بفتح واو : ناگواری وناخوبی، بدی عاقبت .   ۳ ــ غباوت بفتح غین : کندی وبلیدی وکودنی .

آنچه برأی دست دهد شمشیر دو دسته در گرد آن نرسد چه هر کجا رأی سست بود شجاعت قوی مفید نباشد چنان که ضعیف دل و رکیك اندیشه را در محاورت زبان کند شود و فصاحت و چرب سخنی دست نگیرد ومرا همیشه اعجاب توومغروربودن برأی خویش ومفتون گشتن بجاه دنیای فریبنده که مانند خدعهٔ غول و عشوهٔ سراب است معلوم بود ولیکن در اظهار آن باتوتأملی می کردم که مگر انتباهی (۱) یابی وازخواب غفلت بیدار شوی چون ازحد بگذشت وقت است که از کمال نادانی و جهالت وفرط پرده دریدگی (۲) وضلالت تو اندکی باز گویم وبعضی ازمعایب رأی ومقابح فعل توبرشمرم و آن از دریا قطره‌ای واز کوه ذره‌ای بودو گفته‌اند که پادشاه راهیچ خطرچون وزیری نیست که قول اوبرفعل اورجحان و گفتاربر کردار مزیت دارد

قالوا و ما فعلوا و اینهم   من معشر فعلوا وماقالوا (۳)

تو این مزاج داری و سخن تو برهنر تو راجح است و شیر بحدیث تو فریفته شد و گویند در قول بی‌عمل و منظر بی مخبر (٤) و وسائل بی خرد و دوستی بی وفا و علم بی‌صلاح و صدقهٔ بی نیت و

---

۱ ـ انتباه : آگاه شدن ـ بیداری .   ۲ ـ پرده دریدگی : بیحیائی وبیشرمی
۳ ـ قالوا... گفتند وبدان کارنکردند وچقدرفاصله‌است میان‌ایشان وکسانی‌که نگفتند وکار کردند .   ٤ ـ مخبر : باطن واندرون .

زندگانی بی‌امن و صحت فائده بیشتر نباشد و پادشاه اگر چه بذات خویش عادل و کم آزار باشد چون وزیر بدکردار باشد منافع عدل و رأفت او از رعایا بریده گرداند چون آب خوش وصافی که دراو نهنگ باشد هیچ شناورتشنه اگرچه محتاج گذشتن باشد نه دست بدان دراز کند ونه‌پای در آن بیاردنهاد

أرَى ماءً وَ بِی عَطَشٌ شَدیدٌ وَلکِنْ لاسَبیلَ اِلَی الوُرُودِ [1]

وزینت ملوك خدمتکاران مهذب [2] و چاکران کار دانند وتومیخواهی که کسی دیگر رادرخدمت شیر مجال نیفتد وقربت واعتماد بر تومقصور باشد وغایت نادانی‌است طلب منفعت خویش‌درمضرت دیگران وتوقع دوستان مخلص بی‌وفا داری ورنج کشی و چشم داشتن بثواب آخرت بریا در عبادت و معاشقت زنان بدرشتخوئی و آموختن علم بآسایش و راحت لیکن در این گفتار فائده‌ای نیست چون میدانم که در تو اثر نخواهد کرد ومثل من باتو چنانست که مردی مرغی را می گفت رنج مبر درمعالجت چیزی که علاج نپذیرد دمنه پرسید چگونه بود آن :

حکایت - گفت جماعتی از بوزینگان در کوهی بودند چون شاه ستارگان [3] بافق مغرب خرامید و جمال جهان آرای را بنقاب

---

۱ - اری ماءٌ ... آب می‌بینم وسخت تشنه هستم ولی راهی برای ورود موجود نیست

۲ - مهذب : پاکیزه خوی .   ۳ شاه ستارگان : کنایه ازآفتاب .

ظلام بپوشانید سپاه زنگ (۱) بغیبت او برلشکر روم (۲) چیره گشت (شبی چون کارعاصی (۳) روزمحشر) بادشمال عنان گشاده ورکاب گران کرده در آمد وبربوزینگان شبیخون کرد بیچارگان ازسرما رنجور شدند پناهی می‌جستند ناگاه کرم شبتابی (٤) یافتند در طرفی افتاده گمان بردند که آتش است هیزم گرد کردندوبر آن نهادند ومیدمیدند برابر ایشان مرغی بود بر درختی آواز میداد که کرم است و پردارد و بشب چون چراغ می‌نماید آتش نیست البته التفات ننمودند در این میان مردی آنجا رسید مرغ را گفت رنج مبر که بگفتارتوباز نایستند و تورنجور گردی و درتقویم (٥) و تهذیب (٦) چنین کسان سعی پیوستن همچنان باشد که کسی شمشیر برسنگ آزماید و شکر در زیر آب پنهان کند مرغ سخن او نشنید و از درخت فرود آمد تابوزینگان را حدیث کرمك شبتاب بهتر معلوم کند بگرفتند وسرش ازتن جدا کردند و کار تو همین مزاج دارد و هرگز پند نپذیری و موعظت ناصحان در گوش نگذاری وهر آینه درسر این استبداد (۷) شوی وازاین زرق (۸) و

---

۱ ـ سپاه زنگ: کنایه ازظلمت و تاریکی. ۲ ـ لشکر روم : کنایه از روشنی روز. ۳ ـ کارعاصی : کنایه از نامهٔ عمل گناهکار که جز سیاهکاری درآن نیست. ٤ـ شبتاب: کرمی است که درشب مانند چراغ درخشنده است. ٥ ـ تقویم : راست و مستقیم کردن. ٦ ـ تهذیب : پاکیزه خو گردانیدن ـ پیراستن. ۷ـ استبداد : خودسری وخودرائی. ۸ ـ زرق : حیله.

شعوذه [۱] روزی پشیمان شوی که هیچ سود ندارد وزبان خرد در گوش تو گوید که تَرَکْتَ الرَّأْیَ بِالرَّیِّ [۲] آنکه پشت دست خائیدن سود ندارد وروی سینه خراشیدن فائده نکند چنانکه آن زیرك وشریك مغفل دمنه پرسید که چون بود آن :

حکایت ـ گفت دوشریك بودند یکی داناویکی نادان ببازرگانی میرفتند در راه بدرهٔ زری یافتند گفتند سود ناکرده در جهان بسیار است بدین قناعت باید کرد باز گشتند چون نزدیك شهر رسیدند خواستند که قسمت کنند آنکه دعوی زیرکی کردی گفت چه قسمت کنیم آنقدر که بدان حاجت باشد بر گیریم وباقی باحتیاط جائی بنهیم وهر وقت می آئیم وبر قدر حاجت بر می گیریم بدین قرار دادند ونقدی سره [۳] از آن صره [٤] برداشتند باقی در زیر درختی باتفاق بنهادندو بشهر رفتند دیگر روز آنکه ازایشان بخرد منسوب بودوبکیاست موسوم بیرون رفت و زر ببرد و روزها بر آن بگذشت مغفل را بسیم حاجت افتاد بنزدیك شریك آمد و گفت بیا تااز آن دفینه چیزی بر گیریم که

۱ـ ذه : فریب ومکر ـ چشم بندی وافسونکاری . ۲ ـ ترکت الرأیبالری : یعنی رأی زا در شهر ری بجای گذاشتی . این مثل راجع بابومسلم مروزیست وقتی در ری مقام دا ت منصورخلیفه ببغداد احضارش نمود ندیمی اورا از رفتن ببغداد منع کرد ابومسلم نشنید ورفت و گرفتارشد وهلاك گردید . ۳ ـ سره : کامل و پول رایج رانیز گویند .
٤ ـ صره : کیسهٔ چرمی وهمیان .

من محتاج شده‌ام هردو بهم بیامدند زر نیافتند زیرك دست بگریبان مغفل زد که زر تو برده‌ای و کسی دیگر خبر نداشت بیچاره سو گند میخورد سود نداشت او را بسرای حاکم آورد وزر دعوی کرد وقصه باز گفت قاضی پرسید که گواهی وحجتی داری گفت درختی که درزیر آن بوده‌است گواهی دهد که زراین خائن بی انصاف برده‌است ومرا محروم گردانیده قاضی راازاین سخن شگفت آمد پس ازمجادلهٔ بسیارمیعادی معین گشت که قاضی بیرون رود و در زیر آن درخت بنشیند وبگواهی درخت حکم کند مغرور بخانه رفت وپدر را گفت کار این زربیك شفقت وایستادگی توبازبسته‌است ومن باعتماد توتعلق بگواهی درخت کردم اگر موافقت نمائی زر ببریم وهم چندان دیگر بستانیم پدر گفت آنچه بمن راست میشود چیست گفت میان درخت گشاده است چنانکه اگر ده کس در آن میان پنهان شوند هیچ نتوان دید امشب بباید رفت ودر میان آن بود فردا چون قاضی بیاید گواهی چنانکه رسم است بده پدر گفت ای پسر بسا حیلت است که بر محتال وبال گردد ومبادا که مکر توچون مکر غوك شود پرسید که چون بود آن :

حکایت ـ گفت غوکی درجوار ماری وطن داشت وهر گاه که غوك بچه کردی ماربخوردی وغوك باپنجپایك(۱)دوستی داشت نزدیك

او رفت و گفت ای برادر تدبیری اندیش که مرا خصمی قوی ودشمنی مستولی پیدا آمده‌است نه‌بااومقاومت می‌توانم کرد ونه‌ازاینجاتحویل که موضعی خوش است وبقعتی نزه [۱] صحن آن مرصع [۲] بزمرد و مینا مکلل [۳] به بسد [٤] و کهربا

آب وی آب زمزم و کوثر   خاك وی جمله عنبر وکافور
شکل وی نابسوده دست صبا   شبه وی نـاسپرده پای دبور

پنج پایك گفت بادشمن غالب توانا جزبمکر دست نتوان یافت فلان جای یکی راسو است ماهی چند بگیر و بکش و از پیش سوراخ راسو تاجایگاه مار می‌افکن تایکان یکان می‌خورد چون بمار رسد ترا از رنج او باز رهاند غوك بدین حیلت مـار را هلاك کرد روزی چند بر آن بگذشت راسو را عادت باز خواست که خو گری از عاشقی بتر بود باری دیگر بطلب ماهی بر آن سمت میرفت مـاهی نیافت غوك را باجملهٔ بچگان بخورد واین‌افسانه بدان آوردم تابدانی که بسیارحیلت و کوشش برخلق وبال گشته گفت ای پدرسخن کوتاه کن ودراز کشی در گفتن درتوقف دار [۵] که این کاراندك مؤنت وبسیار منفعت است پیر

---

۱ ـ نزه: بفتح نون وکسرزاء : باصفا و پاکیزه .   ۲ـمرصع ٠ دانه نشان‌ـ گوهرآگین .   ۳ـ مکلل : تاجداروا‌کلیل بمعنی تاج است .   ٤ ـ بسد : بضم با وتشدیدوفتح سین: بیخ مرجان وبضم‌باوسکون سین نیزدرفرهنگها ضبط شده‌است .   ٥ ـ در توقف داشتن : موقوف کردن .

راشره مال‌ودوستی‌فرزند درکار آوردتاجانب دین‌ومروت‌رافرو گذاشت وارتکاب این محظور [۱] برخلاف شریعت وطریقت جائزداشت دیگر روزقاضی روی بدرخت آورد وحال زر پرسید آوازی شنود که مغفل برده است قاضی متحیر گشت و گرد درخت بر آمد دانست که در میان آن درخت کسی باشد که بدالت[۲]خیانت منزلت کرامت نتوان یافت بفرمود تاهیزم بسیار آوردند و درحوالی درخت بنهادند و آتش اندر آن زدند پیر ساعتی صبر کرد چون کار بجان رسید امان خواست قاضی فرمود تااورا بیرون آوردند واستمالت کرد تاراستی در میان آورد قاضی را کوتاه دستی [۳] وامانت مغفل معلوم گشت و خیانت شریك در ضمن آن مقرر شد و پیر ازاین جهان فانی بدان زبیم باقی پیوست بادرجت شهادت ومغفرت وپسرش بعد از آنکه ادبی بلیغ دیده بود وشرائط تعزیر[٤] وتعریك [٥] درباب وی تقدیم افتاده پدررامرده برپشت نهاد وبخانه برد ومغفل ببرکت راستی و امانت ویمن صدق و دیانت زربستد و بازگشت و این مثل بدان آوردم تا بدانی که عاقبت مکر نامحمود وخاتمت غدر نامحبوبست و توای دمنه در عجز رأی و

---

۱ ـ محضور : حرام و ممنوع . ۲ ـ دالت : حق وناز . ۳ ـ کوتاه دستی : کنایه از بی طمعی و درستکاری . ٤ ـ تعزیر : سیاست وکیفر ودراصطلاح سرع ٠ سیاستی‌که پایهٔ‌آن ازحد فروز وکمتر باسد . ٥ـتعریك :گوشمالی ومالش ـ پ‌ـ‌ا‌ه‌'ل کردن .

خبث ضمیر وغلبهٔ خاص وضعف تدبیر بدان منزلتی که زبان از تقریر آن قاصر است وعقل از تصویر آن خیره وفائدهٔ مکر وحیلت تومخدوم را این بود که می‌بینی و آخر وبال وتبعت آن بتورسد وتوچون گل دو روئی هر که راهمت وصل توباشد دست او از خار مجروح گردد واز وفای توتمتعی نیابد ودوزبانی چون مارلیکن ماررابرتومزیت وفضیلت است که از هردو زبان توزهر می‌بارد وراست گفته‌اند که آب کاریز و جوی چندان خوش است که بدریا نرسیده است وصلاح اهل بیت آن قدر برقراراست که شر دیو مردم بدیشان نپیوسته‌است وشفقت برادری ولطف دوستی چندان باقیست که دو روئی فتان و دو زبانی نمام میان ایشان مجال مداخلت نیافته است و همیشه من از مجاورت تو ترسان بوده‌ام وسخن علما یاد کرده که گویند ازاهل فسق وفجور احتراز باید کرد اگرچه دوستی و قرابتی دارد که مثل موافقت و مواصلت فاسق چون تربیت مار است که مار گیر اگر چه در تعهد او رنج بسیار برد آخر خوش‌تر روزی دندان بدونماید وروز وفاداری و آزرم چون شب تار گرداند وصحبت عاقل راملازم باید گرفت اگرچه بعضی ازاخلاق اودر ظاهر نامرضی باشد وازمحاسن عقل وخرد او اقتباس[1] میباید کرد واز مقابح آنچه ناپسندیده نماید خویشتن نگاه باید داشت و از

---

۱ ــ اقتباس : کسب کردن ــ کسب نور .

مقارنت [۱] جاهل برحذر باید بود که سیرت او جز مذموم صورت نبندد پس ازمخالطهٔ اوفائده‌ای حاصل نیاید وازجهالت اوضلالت افزاید وتو از آنهائی کزهوای بد وطبع کژ تو بهزار فرسنگ باید گریخت و چگونه ازتوامید وفا و کرم توان داشت که برپادشاهی که‌ترا گرامی کرد وعزیز ومحترم وسرور ومحتشم گردانید چنانکه درظل دولت او دست در کمر کیوان [۲] زدی وپای برفرق آسمان نهادی این معاملت جائزشمردی وحقوق انعام اوترا در آن زاجر [۳] نیامد

یك‌قطره‌ز آب‌شرم‌ویك‌ذره‌وفا　　درچشم‌ودلت‌خدای داناست که‌نیست

ومثل توبادوستان چون مثل آن بازرگانست که گفته بود در زمینی که موش صد من آهن بخورد چه عجب اگر باز کود کی در قیاس ده من برباید دمنه گفت چگونه بود آن :

حکایت - کلیله گفت آورده‌اند که بازرگانی بود اندك مایه ومیخواست که سفری کند صد من آهن داشت درخانهٔ دوستی برسبیل ودیعت نهاد وبرفت و چون باز آمد امین ودیعت را بفروخته بود وبها خرج کرده بازرگان روزی بطالب آهن بنزدیك‌اورفت مرد گفت آهن تودربیغولهٔ خانه بنهاده بودم واحتیاطی تمام بکرده آنجا سوراخ موش

۱- مقارنت بفتح راء : نزدیکی وهمنشینی.　　۲ - کیوان : ستارهٔ زحل.

۳ - زاجر : رانندهٔ وبازدارنده

بود تامن واقف شدم تمام بخورده بود بازرگان جواب داد که راست میگوئی موش آهن سخت دوست دارد ودندان او برخائیدن آن قادر باشد امین راستکار شاد شد یعنی پنداشت که بازرگان نرم گشت ودل از آن برداشت گفت امروز بخانهٔ من مهمان باش گفت فردا باز آیم رفت وچون بسر کوی رسید پسری را از آن او ببرد وپنهان کرد چون بجستند و ندا در شهر دادند بازرگان گفت من بازی دیدم که کودك میبرد امین فریاد برداشت که دروغ و محال چرا میگوئی باز کودکی را چون بر گیرد بازرگان بخندید و گفت در شهری که موش صد من آهن بتواند خورد باز کودکی را بمقدار ده من بر تواند گرفت امین دانست که حال چیست گفت موش آهن نخورده است پسر باز ده و آهن بستان این مثل بدان آوردم تابدانی که چون توبرملك این بکردی دیگران را درتو امید وفاداری و طمع حق گزاری نماند و هیچ چیز ضایع‌تر از دوستی کسی نیست که در میدان کرم پیاده ودرلافگاه وفاسرافکنده باشد ونیکو کردن بجای کسیکه در مذهب خرد اهمال حق و نسیان شکر جائز شمرد و پند دادن اورا که نه در گوش گذاردونه دردل جای‌دهد وسر گفتن با کسی که غمازی سخرهٔ [1] بیان ونبشتهٔ بنان [2] اوباشد ومرا چون آفتاب

---

۱ ـ سخره بضم سین : بازیچه و بمعنی بیگاری نیزآمده است . ۲ ـ بنان : سرانگشتان .

روشن است کز ظلمت بدکرداری وغدر تو پرهیز باید کرد که صحبت اشرار مایهٔ فساد است و شقاوت ومخالطت اخیار کیمیای سعادت و مثل آن چون باد سحریست اگر بر ریاحین بزد[۱] نسیم آن بدماغ رساند واگر بر پارگین[۲] گذرد بوی آنرا حکایت کند ومی‌توان شناخت که این سخن بر تو گران میآید وسخن حق تلخ باشد ودرمسامع مستبدان نادان ناخوش چون مفاوضت ایشان اینجا برسید شیر از کارزار فارغ شده بودوچون اورا افکنده ودرخون غلطیده دید وفورت خشم‌اند کی تسکین یافت تأملی کرد وباخود گفت دریغاشتربه باچندان عقل وخرد ورأی وهنر نمیدانم که دراین کار مصیب بودم یامخطی و در آنچه از او رسانیدند حق‌راستی وامانت گزاردند یاطریق‌ناپاکی وخیانت سپردند ومن باری خودرامصیبت زده کردم وتوجع[۳] وتحسر[٤] سودنخواهد داشت چون آثار پشیمانی در وی ظاهر گشت و دلائل آن واضح و بی‌شبهت شد دمنه بدید وسخن کلیله قطع کرد وپیش شیر رفت و گفت موجب فکرت چیست وقتی ازین خرم تر وروزی ازاین مبارك ترچون تواند بود ملك در مقام پیروزی ونصرت خرامان و دشمن در خوابگاه ناکامی و مذلت غلطان شیر گفت هر گاه کز صحبت وخدمت و دانش شتربه یادمی کنم رقت وشفقت برمن غالب وحسرت وضجرت مستولی

---

۱ ـ بزیدن : بمعنی وزیدن . ۲ ـ پارگین : گنداب ، جائیکه گنداب حمام و مانندآن جمع گردد . ۳ ـ توجع : دردمندی . ٤ـ تحسر : افسوس وغم خوردن.

می گردد و الحق پشت وپناه سپاه و زور بازوی اتباع من بود در دیدهٔ دشمنان خار و برروی دوستان خال بود دمنه گفت ملك را بر آن کافر نعمت غدارجای ترحم نیست بر این ظفر که روی نمود ونصرت که دست داد شادمان باید بود و ارتیاح [۱] ومسرت باید افزود و آنرا از فوائد روزگار ومفاخر ومآثر [۲] شمرد که روزنامهٔ اقبال بدین آراسته شود و کارنامهٔ سعادت بامثال آن مطرز [۳] گردد و در خرد در نخورد بر کسی بخشودن کزو بجان ایمن نتوان بود وخصم ملك را هیچ زندان چون گور نیست وهیچ تازیانه چون شمشیر نه و پادشاهان خردمند بسیار کس را که بـاایشان الفی بیشتر ندارند برای هنر و اخلاص نزدیك گردانند و باز کسانی را که دوست دارند بسبب جهل و خیانت ار خود دور کنند چنانکه داروهـای ناخوش را برای فـائده و منفعت نه بآرزو وشهوت بخورند وانگشت که زینت دست و آلت قبض وبسط استاگر مار بگزد برای بقای بـاقی جثه ببرند و مسنقت مباینت [٤] او را عین راحت شمرند شیرحالی بدین سخن اندکی بیارامید اماروزگار انصاف گاو بستد و دمنه را فضیحت گـردانید و زرق و افترا و زور [٥] و افتعال [٦] اوشیررامعلوم شد وبقصاص گاوبزاری زارش بکشت کهنهال

---

۱ ــ ارتیاح : آسایس و حوشحالی . ۲ ــ مآثر ، حمع مأثره : فضایل و مفاحر . ۳ ــ مطرز : مزین و نشاندار . ٤ ــ مباینت : حدائی و دوری . ٥ ــ زور : دروغ . ٦ ــ افتعال : مکروحیله .

کردار وتخم گفتار چنانکه پرورده شود وکاشته گردد ریع[۱] و ثمرت آن برسدوعرب مثل گفته‌است که مَن یزرعِ الشَّوکَ لایحصُد به عنباً[۲] تابدانی که عواقب مکر وغدرهمیشه نامحموداست وخاتمت بدسگالی و کید نامبارك وهر که در آن قدمی گذاردوبدان دستی‌دراز کند آخر رنج اوبدان‌رسد وپشت اوبزمین آید.

و این بابی مفرد است مشتمل بر کیفیت حال دمنه پس از واقعه گاو و موجب افتضاح اوومعذرت های عجیب وتخلصهای غریب که اورادست داده و فراز آمده .

۱ ـ ریع : فزونی دخل ـ تازگی ورونق . ۲ ـ من یزرع ... هر که خار بکارد انگور بر ندارد .

(باب التفحص عن امر دمنه)

رای گفت برهمن را شنودم داستان ساعی نمام که چگونه جمال یقین را بخیال شبهت بپوشانید تـامروت شیر محجوب و مختفی شد و وصمت نقض‌عهد بر آن پیوست دشمنی درموضع دوستی ووحشت‌بجای الفت قرار گرفت ودستور ملك گنجور سر اودرسر آن شد اکنون‌اگر رای بینی عاقبت‌کاردمنه و کیفیت معذرتهای اوپیش وحوش و شیر بیان کن که شیرچون در آن حادثه بعقل خود رجوع کرد و بر دمنه بد گمان شد تدارك آن ازچه وجه فرمود و بر غدر آن چگونه وقوف یافت ودمنه بچه حجت تمسك[۱] نمود ومخلص[۲] آن چه جنس طلبید و از کدام طریق گرد آن بر آمد برهمن گفت خون هرگز نخسبد وبیدار کردن فتنه هرگزمهنا[۳] نباشد و در تواریخ و اخبار چنین خواندم که چون شیرازکار گاوبپرداخت برتعجیلی که در آن نمودپشیمانی آوردوانگشت ندامت بسی خائید

نیك برنج اندرم ازخویشتن　　　گم‌شده تدبیروخطا کرده ظن

وبهر وقت حقوق متأکد[٤] و سوابق مرضی اورا یـاد میکرد فکرت و

۱ــ تمسك :جنگ زدن.　۲ ــ مخلص : راه نجات و خلاص.　۳ ــ مهنا : گوارا.　٤ ــ متأکد: محکم واستوار.

ضجرت زیادت استیلا وقوت می‌یافت که گرامی‌تر اصحاب و عزیزتر اتباع او بود پیوسته خواستی که حدیث او گوید وذکر اوشنود وباهر یك از وحوش خلوتها کردی واز ایشان حکایتها خواستی شبی پلنگ تابیگاهی بنزدیك او بود چون باز گشت برمسکن کلیله و دمنه گذرش افتاد کلیله روی بدمنه آورده بود و آنچه از او در حق گاو رفته بود باز میراند پلنگ بایستاد و گوش داشت سخن کلیله اینجا رسیده بود که هول ارتکابی[۱] کردی واین غدر ونقض عهد را مدخلی باریك جستی و ملك را خیانتی عظیم روا داشتی و ایمن نتوان بود که ساعت تاساعت بوبال آن مأخوذ شوی وتبعت آن بتورسد وهیچکس ازوحوش ترا معذور ندارد ودرمخلص آن معاونت روا نبینند وهمه بر کشتن ومثله[۲] کردن تویك کلمه‌شوند ومرا بهمسایگی توحاجت‌نیست‌ازمن دورباش‌ومواصلت و ملاطفت در توقف دار که من از سیرت تو سیر آمده‌ام و وصال ترا بهجران بدل میسمرم و علما گفته‌اند العافیةُ فی ترکِ المجالسةِ مع السُّفهاء[۳] دمنه گفت

گربر کنم دل از تو و بردارم از تومهر
این مهربر که افکنم این دل کجا کنم[٤]

۱ـ هول ارتکاب : یعنی اقدام بسیار ترسناك وسهمگین. ۲ ـ مثله : شکنجه و عذاب ، رسوا کردن ، قطع اندام کسته که در زمان قبل از اسلام در میان عرب متداول بود. ۳ـ العافیة ... سلامت در ترك همنشینی باسفیهانست. ٤ ـ رجوع شود بحواشی آخر کتاب .

و نیز تدبیر گذشته کردن و کار رفته یاد آوردن مفید و سودمند نباشد خیالات فاسد از دل بیرون کن و دست از این کار بدار و روی بشادی و وفراغت آر که دشمن برافتاد وجهان بمراد خالی شد وهوای آرزوصافی گشت و ناخوبی موقع سعایت و خیانت در مروت برمن پوشیده نبود لیکن استیلای حرص و حسد مرا بر آن محرض [۱] آمد چون پلنگ این فصل تمام بشنود بنزدیك مادر شیر رفت وازوی عهدی خواست تا آنچه گوید مستور ماند وپس ازوثیقت و تأکید آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت‌ومواعظ کلیله واقرار دمنه‌مستوفی [۲] تقریر کرد دیگرروز مادر شیر بدیدار پسر آمد او را چون غمناك یافت پرسید که موجب فکرت چیست گفت کشتن شتربه و یاد کردن مقامات مشهور و مآثر مشکور که درخدمت من داشت وهرچند می کوشم ذکروی از خاطرمن دورنمیگردد وهر گاه که درمصالح ملك تأملی کنم وازمخلصی مشفق وناصحی موافق براندیشم دل بدو رود ومحاسن اخلاق اوبرشمرد مادر گفت شهادت هیچکس نزدیك مردم مقبول تر از نفس اونیست وسخن ملك دلیل است بر آنچه دل او بربیگناهی شتربه و برائت ساحت [۳] وی گواهی میدهد وهرساعت تلهفی [۴] تازه میگرددوبرخاطرمیگذرد

۱ـ محرض : مشوق ومحرك. ۲ـ مستوفی: کامل‌وتمام. ۳ـ برائت ساحت
کنایه ازبیگناهی . ٤ـ تلهف : غم خوردن.

که این کاربی یقینی صادق وبرهانی واضح کرده شده است ومضرب [2] ومخلط [3] درصورت شفقت وخدمت حال اورا بخلاف راستی نموده و بتمویه و تزویر حکایتها گفته و اگر در آنچه بگوش ملك رسانیده اند تفکری رفتی وبرخشم ونفس قادرومالك بودی و آنرا برأی وعقل خویش باز انداختی حقیقت حال شناخته گشتی که هیچ دلیل در تاریکی شك چون رأی انور وخاطر ازهر [4] ملك نیست چه فراست ملك جاسوس ضمیرفلك وطلیعهٔ [5] اسرارغیب و آینهٔ نمودار حق باشد مادام که هوای غضب برایشان مستولی نگشته

گرضمیرت بخواهدی بیشك از دل آسمان خبر کندی

و شك نیست که دمنه مجال طلب [6] ومضرب و نمام است و بانواع سخن آرائی وافترا منسوب وازحرکات وسکنات واقوال و افعال اوظاهر است و بهر وقت من نیز امثال این افترا دیده ام و براو پوشیده تاچون بخدمت ملك موسوم است بدنام نگردد ودراین حادثه علی الخصوص نقلها کرده اند وچون معلوم شد که ملك دل دراین بسته است در اظهار آن مبالغت واجب میداند شیر گفت در کار گاو بسیار فکرت کردم و خوض نمودم بدو خیانتی نسبت کنم تـادر کشتن او بنزدیك دیگران

۲ـ مضرب : سخن چین. ۳ـ مخلط : آمیرنده، اشتباهکار. ۴ـ ازهر : [illegible] ۵ـطلیعه پیش جنگ ، برك وطلایه. ۶ـ محال طلب . مفتن [illegible]

معذورباشم هرچند تأمل بیشتر میکنم گمان من دروی نکوتر وحسرت وندامت برهلاك وی بیشتر میشود ونیز آن بیچاره از رأی روشن دور وازسیرت پسندیده بر کناره‌نبود که تهمت محاسدت بروی‌درست گردد وتمنی بی‌خردانه دردماغ اومتمکن شود یامغالبت من‌برخاطر گذراندو در حق وی اهمالی هم نرفته بود که داعی عداوت و سبب مناقشت و موجب نفرت شدی و میخواهم که تفحص این کار بکنم و در آن غلو و مبالغت واجب بینم اگرچه سودمندنباشد ومجال‌تدارك‌باقی‌نگذاشته‌ام اما در تعریك فتان آنچه واجب آید فرموده شود ومن معذور باشم ونیز شناخت مواضع خطا وصواب ازفوائد فراوان خالی نماند اگرتودر آن چیزی میدانی وچیزی شنوده‌ای مرا بیا گاهان گفت شنودم لیکن‌اظهار آن مرا ممکن نیست که بعضی از نزدیکان تو درکتمان آن وصایت کرده‌اند و عیب بود فاش گردانیدن راز و تأکید علما در تجنب از آن مقرر است و اگرنه تمام گفته شدی شیر گفت اقاویل [1] علما را تأویل بسیار است ووجوه مختلف و خردمندان اقتدا بدان فراخور مصلحت وبرقضیت [2] حکمت صواب بینند و نهان داشتن راز اهل ریبت [4] را مشارکت است در زلت وشاید بود که رساننده این خبرخواسته است تا

---

۱ ـ اقاویل : جمع اقوال و اقوال جمع قول است : گفتار ها و سخنها

۲ ـ قضیت : حکم ۳ ـ اهل ریبت : مردم مظنون ومتهم .

باظهار آن باتوخود را از میان بیرون برد و از عهدهٔ این حوالت بیرون آید وترا بدان آلوده گرداند مینگرد دراینحال آنچه فراخور نصیحت وشفقت باشد میکن مادر شیر گفت این اشارتی پسندیده ورأیی درست است لیکن اظهار اسرار دو عیب ظاهر دارد یکی دشمنی آن کس که اعتماد کرده باشد دوم بد گمانی دیگران که هیچکس بامن سخنی نگوید ومرا محرم راز نشمرد شیر گفت حقیقت امانت و کمال صدق سخن تومقرر است ومرا نیزروا ندارم که بسبب بیرون آوردن این خطا ترا برخطاء دیگر اکراه (۱) واجبار نمایم اگر نمی‌خواهی که نام آن کس بگوئی‌باری بمجمل‌اشارتی کن‌مادرشیر گفت سخن علمادرفضیلت عفووجمال احسان مشهور است لیکن درچیزهائیکه اثر آن درفسادعام وضرر آن درعالم شایع نباشد اما هرچه در آن مضرتی شامل دیده شد ووصمت آن ذات‌پادشاه رابیالودوموجب دلیری مفسدان گشت وحجت متعدیان بدان قوت گرفت وهریك دربد کرداری وناهمواری (۲) آنرا دستوری متعمد ونموداری (۳) معتبرشناخت عفوواغماض وتجاوزرامجال نماند وتدارك آن واجب بل فریضه گردد

---

۱ ــ کراه : اجبار ۲ ــ ناهمواری : بدکاری وزشت رفتاری ۳ــ نمودار: دستور ــ سرمشق ــ نماینده .

ولکم فی القصاص حیوة یااولی الالباب [۱]

و فی الشر نجاة حین لاینجیك احسان [۲]

واین دمنه که ملك را بر آن داشت ساعی ونمام وشریر وفتان است شیر مادر را گفت دانستم اکنون بازباید گشت چون برفت شیر تأملی کرد و کس فرستاد ولشکر را بخواند ومادر را خبر کرد تابیاید پس بفرمود تادمنه رابیاوردند وازوی اعراض نمود وخودرا مشغول کرد دمنه گفت در بلا گشاده است وراه خرد بسته روی بیکی از نزدیکان خویش آورد و آهسته گفت چیزی حادث گشته‌است که ملك درفکرت است وفراهم آمدن شما را موجبی هست مادرشیر گفت زندگانی تو ملك را متفکر گردانیده‌است وچون خیانت توظاهر شدودروغی که درحق قهرمان [۳] ناصح او گفتی پیدا آمد شاید که تراطرفةالعینی [٤] زنده نگذارددمنه گفت متقدمان در حوادث جهان هیچ حکمت ناگفته نگذاشته‌اند که متأخران رادر آن رنجی باید برد ودیراست تا گفته‌اند که همهٔ تدبیرها سخرهٔ تقدیر است وهرچند خردمند تدبیر بیش کند و در صیانت نفس

---

۱ ــ ولکم ... ای خردمندان شما را درکشتن قاتل زندگانی است یعنی حیات شما بوسیلهٔ کشتن قاتل وآدم کش تأمین میگردد . ۲ ــ و فی السر ... در بدی و آزارکردن رستکاریست در جائیکه احسان ترا نحات ندهد یعنی نیکوئی در بارهٔ نااهل و شرورسودمند نیست وبیشترموحب سرکسی وی خواهد بود . ۳ ــ قهرمان :کارفرماو پیشکار . ٤ ــ طرفةالعین : چشم بهم زدن ــ چشم زخم .

مبالغت بیش نماید بدام بلا نزدیك تر باشد و درصحبت پادشاه سلامت طلبیدن ونصیحت اشرار رادست موزهٔ [۱] سعادت داشتن همچنان باشد که بر صفحهٔ کوثر تعلیق[۲] کرده شودوکاه بیخته بباد صرصر[۳] سپرده آید و هر که درخدمت پادشاه یکدل باشد خطر او زیـادت است برای آنکه اورا جملهٔ دوستان و دشمنان ملك خصم گردند دوستان از روی حسد ومناقشت درجاه ومنزلت دشمنان از راه اخلاص ومنـاصحت در مصالح ملك ودولت بدین سبب اهل حقیقت پشت بدیوار امن وراحت آورده‌اند وروی ازاین دنیای ناپایدار گردانیده ودست ازلذات‌وشهوات آن بداشته وتنهائی را برمخالطت مردمان وعبادت خالق را برخدمت مخلوق بر گزیده که در حضرت عـزت سهو وغفلت روا نیست و جزای نیکی ببدی وپاداش عبادت بعقوبت صورت نبندد و در احکام آفرید گار عزاسمه ازقضیت معدلت گذر نباشد (آنجا غلطی نیست گر اینجاغلطی هست) و کارهای خلایق برخلاف این است برانواع مختلف وفنون مـ .ت رود نه اتفاق، در آن معتبر و نه استحقاق مؤثر گاه مجرمان را نواب کردار مخلصان ارزانی دارند و گاه ناصحان را بعذاب زلت[٤] خائنان مؤاخذت نمایند هوی براحوال ایشان غـالب و خطا در افعال

۱ــ دست موزه: وسیله ۲ ــ تعلیق : آویختن ودراینجا بمعنی خط نوشتن آمده .
۳ ــ صرصر: باد سدید وسخت . ٤ ــ زلت بفتح زاء : حطا ولعزش .

ایشان ظاهر خیر وشر بنزدیك ایشان یکسان وپادشاه موفق آنست که کارهای اوبآثار صواب نزدیك باشد وازطریق مضایقت[1] دورنه کس را بحاجت ظاهر تربیت کند ونه از بیم عقوبت روا بیند و پسندیده‌تر اخلاق ملوك رغبت نمودن است در محاسن صواب و عزیز گردانیدن خدمتکاران مرضی‌الاثر[2] وملك میداند وحاضران هم گواهی دریغ ندارند که میان من و گاو هیچ چیزاسباب منازعت ودواعی[3]محاربت وعداوت قدیم وعصبیت موروث نبود واو را مخل قصد وعنایت ودست بد کرداری وشفقت هم نمیشناختم کز آن حسدی و حقدی[4] کردمی لیکن ملك را نصیحتی کردم و آنچه برخود شناختم بجای آوردم و مصداق سخن و برهان دعوی من بدید و برمقتضای رأی خویش کاری بکرد وبسیار کس ازاهل غش وخیانت و تهمت وعداوت ازمن ترسان شده‌اند وهرآینه بمطابقت[5] درخون من سعی کنند و بموافقت بر روی من خروشند و هرگز گمان نبرم که مکافات نصیحت و ثمرت خدمت من بنده این بود که بقاء من ملك رارنجور گرداند چون شیر سخن دمنه بشنود گفت اورا بقضات باید سپردتادرکاراو تفحص کنند چه دراحکام سیاست و شرائط انصاف و معدلت بی‌ایضاح بینت و الزام حجت

---

۱ ــ مضایقت : ستم کردن ــ برکسی تنگ گرفتن. ۲ ــ مرضی‌الاثر: پسندیده رفتار . ۳ ــ دواعی جمع داعی : علتها وسببها ، ٤ ــ حقد : کینه . ٥ ــ بمطابقت باتحاد و اتفاق .

جایز نیست عزیمت را در اقامت حدود بامضا رسانیدن دمنه گفت کدام حاکم راستکار منصف تر از کمال عقل و عدل ملك است هر مثال که دهد نه روزگار را بر آن محل اعتراض تواند بود و نه چرخ را مجال مراجعت

گردون گشاده چشم وزمانه نهاده گوش
هرحکم را که رأی تو امضا کند همی

وبر رأی متین ملك پوشیده نماند که هیچ چیزدر کشف شبهت وافزودن درنوربصیرت چون مجاهدت و تثبت نیست و من واثقم که اگر بسزا تفحصی رود از بأس ملك مسلم مانم و بهمه حال برائت ساحت و فرط مناصحت وصدق اشارت ویمن ناصیت [1] من معلوم خواهد شد اما از مبالغتی درتفتیش کار من چاره نیست که آتش ازدل سنگ بی‌جدی تمام وجهدی بلیغ بیرون نتوان آورد و اگر من خود را جرمی شناسمی در تدارك غلو و التماس ننمایمی لیکن واثقم بدین تفحص که مزید اخلاص من ظاهر گردد و هرچیزی که نسیم عطر دارد بپاشیدن آن اثر طیب زودتر باطراف رسد واگر دراین ناقه وجملی [2] داشتمی پس‌از گزاردن آن فرصتها بود در گاه ملك را ملازم نگرفتمی وپای شکسته منتظر بلا

۱ ـ یمن ناصیت : مبارکی وفرخندگی پیشانی. کنایه از سرافت وبی‌گناهی وپاکی
۲ ـ ناقه و جملی داشتن : درکاری ناقه و جمل داشتن کنایه ازدخالت داشتن وذینفع بودن اشاره بمثل عرب است: لاناقتی فیها ولاجمل ـ یعنی‌دراینکار دخالت ندارم .

ننشستمی وچشم میدارم که حوالت کار من بامینی کند کزغرض و ریب منزه باشد ومثال دهد تاهرروز آنچه میرود بسمع ملك رساند و ملك آنرا بررأی جهان آرای خود که آینهٔ فتح است وجام ظفر باز اندازد تامن بشبهت باطل مأخوذ نگردم چه همان موجب کشتن گاو ملك را مباح گرداندازآن من بنده محظور است آنگاه خود من بچه سبب این خیانت اندیشم که محل ومنزلت آن ندارم کز سمت عبودیت استنکاف نمایم و طمع کارهای بزرگ وهوس درجات بلند برخاطر گذرانم و هرچند ملك را بنده‌ام آخر مرا از عدل عالم آرای او نصیب است که محروم گردانیدن من‌ازآن جایزنباشد ودرحیات وپس ازوفات امیدمن ازآن منقطع نگردد

یااعدلَ النّاسِ الاّ فی معاملتی فیكَ الخِصامُ وانتَ الخصمُ والحکمُ(۱)

یکی ازحاضران گفت آنچه دمنه گفت ازوجه تعظیم ملك نیست امامی‌خواهد که بدین کلمات بلا را ازخود دفع کند دمنه جواب داد که کیست بنصیحت من‌ازنفس من سزاوارتر وهر که خودرادرمقام حاجت فروگذارد و در صیانت ذات خویش اهتمام ننماید دیگران را بروی امیدی نماند وسخن تودلیل است برقصور فهم و وفور جهل تو وتو گمان

۱ـیااعدل‌الناس... ای دادگرترین مردم مگر دررفتار ومعامله‌ای که با من کردی خصومت درتست وهم تودسمن وحکم هستی. سعدی دراین مضمون گوید:

پیش که برآورم زدستت فریاد هم پیش تواز دست تومیخواهم داد

بری که این تمویهات بر رأی ملك پوشیده بماند که چون تأملی کند و تمییزی ملکانه بر تزویر تو گمارد قصد تو پیدا آید و نصیحت از فضیحت و مجاملت از معاندت[1] جدا شود که رأی او کارهای عمری بشبی بر گزارد و لشکرهای گران را بآسانی مقهور گرداند

زرأیش ار نظری یابد آفتاب بلند　　که خواند یارد[2] صبح نخست را کاذب

مادر شیر گفت از سوابق مکر و غدر تو چندان عجب نمیدارم که از این مواعظ در اینحال و بیان امثال درهر باب دمنه گفت این جای موعظت است اگر در محل قبول نشیند و هنگام مثل است اگر بسمع خرد استماع افتد مادر شیر گفت ای غدار هنوز امید میداری که بمکر و شعوذه خلاص یابی دمنه گفت اگر کسی نیکوئی رابید و خیری رابشر مقابله روا دارد من باری وعده را بانجاز[3] وعهد را بوفا رسانیده‌ام ملك داند که هیچ خائن پیش او بر سخن گفتن دلیری نتواند کردن و اگر درحق من روا دارد مضرت آن هم بجانب اوباز گردد وبحقیقت بباید شناخت که من این سخن از بیم عقوبت و هراس هلاك نمیگویم چه مرگ اگرچه خوابی نامرغوب و آسایشی نامحبوبست هر آینه بخواهد بود وبسیار پایوران ازدست اوسر گردان شده‌اند و گریختن ممکن نیست

۱ـ معاندت : دشمنی وستیزه　۲ـ که خواند یارد : که تواند خواند　۳ـ انجاز : بر آوردن ووفا کردن .

خیره [۱] ماند ازقیام حملهٔ او   حملهٔ شیر و حیلهٔ روباه

واگرمرا هزار جانستی وبدانمی که درسپری شدن آن ملك رافایده‌ای باشد ورأی او بدان میلی دارد در یك ساعت بترك همه بگویمی و سعادت دوجهانی در آن شناسمی لیکن ملك را درعواقب این‌کارنظری از فرائض است که ملك بی‌تبع نتوان داشت و خدمتکاران کافی رابقصد جوانب باطل کردن ازخاللی وعیبی خالی نماند (تنهامانی چویاربسیار کشی) وبهروقت بنده درمعرض کفایت مهمات نیفتد ومتوشح [۲] اعتماد وتربیت نگرددوهرروز خدمتکاری ثابت قدم‌بدست نیاید وچاکر ناصح محرم یافته نشود

سالها باید که تایك سنگ اصلی ز آفتاب
لعل گردد در بدخشان یاعقیق اندریمن

مادر شیر چون بدید که سخن دمنه بسمع رضا استماع مییابد بدگمان گشت واندیشید که ناگاه ملك‌این عذرهای‌زراندودودروغهای دلپذیر اورا باور دارد که نیك چرب زبان و گرم سخن بود وبفصاحت زبان آوری مباهات نمودی مادرشیر روی بشیر آورد و گفت خاموشی تو برحجت خصم بتصدیق ماند و از اینجا گویند که خاموشی

---

۱ ـ خیره : عاجز وحیران .   ۲ ـ متوشح : مزین .آراسته .

همداستانیست [1] وبخشم برخاست وبرفت. شیر فرمود که دمنه را بیایند بست وبزندان برد تااقضات تفحص کار اوبکنند پس از آن مادرشیر باز آمد وشیررا گفت همیشه بوالعجبی [2] دمنه شنودمی! کنون مرامحقق گشت بدین دروغها که میگوید وعذرهای نغز [3] و دفعهای [4] شیرین که مینهد ومخرجهای باریك ومخلصهای نادر که میجوید اگر ملك اورا مجال سخن دهد بیك کلمه خودرا از آن ورطه بیرون آورد ودرقصاص او ملك را ولشکررا عظیم راحتی است زودتر دل فارغ گرداند واورا مهلت و مدت ندهد شیر گفت. کار نزدیکان ملك حسد و منازعت و بدسگالی و مناقشت باشد وروزوشب درپی یکدیگر باشند و گرد این معانی بر آیند وهر که هنر بیش دارد درحق اوقصد زیادت رود واورا بدخواه وحسود بیش یافته شود ومکان دمنه وقربت او برلشکر من گران آمده است و نمیدانم که اجماع و اتفاق ایشان در این واقعه برای نصیحت من است یااز جهت عداوت اوونمی‌خواهم که درکار اوشتابی رود که برای منفعت ایشان مضرت خویش طلبیده باشم وتادرکار اوتفحصی تمام نکنم خود را در کشتن او معذور نشناسم که اتبـاع [5] نفس و طاعت هوی رأی

---

۱ ــ همداستانی : موافقت وهم‌آوازی . فردوسی فرماید :

پسندی و همداستـانی کنی | که جان داری وجان‌ستانی کنی

۲ ــ بوالعجبی : شگفت کاری ــ شگرف کاری ــ اعجوبگی . ۳ ــ نغز : زیبا ودلکش . ٤ ــ دفع : ردکردن وازخود دفاع نمودن . ٥ ــ اتباع بکسر همزه وتشدید وکسرتا : پیروی .

راست وتدبیر درست راپپوشاندوا گر بظن خیانت اهل هنر وارباب کفایت رابا طل گردانم حالی سورت (۱) خشم تسکینی بابد لیکن عیب ومضرت آن بمن بار گردد وملك مرا زیان دارد

چون دمنه را درحبس بردند و بند گران در پای نهادند کلیله را سوز برادری وشفقت صحبت برانگیخت، پنهان بدیدار اورفت وچندانکه نظر بروی افکند اشك باریدن گرفت و گفت ای برادر ترا دراین بلا و محنت چگونه توانم دید و مرا پس ازاین از زندگانی چه لذت بود واز آن چه راحت یابم وغم و شادی با که گویم و گسارم

آب صافی شده است خون دلم   خون تیره شده است آب سرم (۲)
بودم آهن کنون از او زنگم   بودم آتش کنون از او شررم

چون کار بدین منزلت رسید اگر باتودرسخن درشتی کنم با کی نباشد ومن اینهمه میدیدم و در پند دادن غلو می کردم و بدان التفات نکردی ونامقبول تر چیزها نزدیك تو نصیحت است واگر بوقت حاجت وهنگام سلامت درموعظت تقصیر وغفلت روا داشتمی امروزباتودراین خیانت شرکتی دارمی لیکن اعجاب تو بنفس ورأی خویش عقل وعلم تو را مقهور گردانید واشارت علما در آنچه ساعی پیش ازاجل بمیرد باتو

---

۱ ـ سورت : بفتح سین وسکون واو ، شدت و تیزی .   ۲ ـ آب سر : کنایه از اشك .

گفته بودم و از آن انقطاع زندگانی نخواسته‌اند امـا رنجها بینند که زندگانی منغص گرداند چنین که تودر افتاده‌ای وهر آینه مرگ ازاین زندگانی خوشتراست وراست گفته‌اند مَقتَلُ الرَّجُلِ بَینَ فَکَّیهِ (۱)

گر زبان تو راز دارستی   تیغ را باسرت چه کارستی

دمنه گفت همیشه آنچه حق بود میگفتی وشرایط نصیحت بجای می آوردی لیکن شره نفس وقوت حرص برطلب جاه رأی مرا ضعیف گردانید ونصایح ترادردل من بی‌قدر کرد چنانکه بیمارمولع بخوردنی اگرچه ضرر آن میشناسد بدان التفات ننماید وبرقضیت شهوت برود ونیز خرم وبی‌خصم زیستن و خـوشدل وایمن روزگار گذاشتن نـوعی دیگر است هر کجا علو همتی بود از رنجهای صعب و چشم زخم های هائل (۲) چاره‌ای نباشد و من میدانم که تخم این بلا من پراکنده‌ام و هر که چیزی بکارد هر آینه بدرود اگرچه در ندامت افتد و بداند که زهر گیاه کاشته است و امروز وقت آنست که ثمرت کردار وریع گفتار خویش بردارم و این رنج برمن گرانتر می آید از هراس آنکه تو بمن متهم شوی بحکم سوابق دوستی وصحبت که میان ماست والعیاذبالله(۳) اگربرتوتکلیفی رود تا آنچه دانی از راز من باز گوئی و آنگاه من بدو

۱ـ مقتل الرجل .. کشتنگاه مردمیان دوفك اوست، یعنی: زبان‌سرخ سرسبز میدهد برباد.

۲ ـ هائل : سهمگین وترسناك .   ۳ ـ پناه میبرم بخدا : پناه برخدا.

مؤنت مبتلی گردم یکی رنج نفس تووخجلت کزجهت من دررنج افتی ودوم مرا بیش امید خلاص باقی نماند که درصدق قول توهیچ تأویل و شبهت نباشد آنگاه که درحق بیگانگان گواهی دهی فکیف درباب من باچندان یگانگی ومخالصت چگونه ریبت صورت بیندد و امروز حال من میدانی ومی‌بینی وقت رأفت است وهنگام بخشودن

گر ضعیفی دست وتنگی جای نیست ممکن که پیرهن بدرم
گشت لاله زخون دیده رخم شد بنفشه ز زخم دست برم

کلیله جوابداد که آنچه گفتی شنودم و معلوم شد و حکما گویند هیچکس برعذاب صبر نتواند کرد وهرچه ممکن گردد از گفتارحق و باطل وراست ودروغ برای دفع اذیت بگوید ومن تراهیچ حیلت نمیدانم چون دراین مقام افتادی بهتر آنکه یکباره بگناه اعتراف نمائی وبدانچه کرده‌ای اقرار کنی وخودراازتبعت آخرت برجوع وانابت [1] برهانی چه‌لابد دراین هلاك خواهی شد باری عاجل [2] و آجل [3] بهم نپیوندد دمنه گفت دراین معانی تأملی کنم و آنچه فراز آید بمشاورت توتقدیم نمایم کلیله رنجور وپرغم باز گشت و انواع بلا بردل خویش کرد پشت بر بستر نهاد و همی بپیچید تا همان شب شکمش بر آمد و نفس

۱ ـ انابت : بازگشت بخدا . ۲ ـ عاجل : اکنون ودر اینجا مقصود دنیا است
۳ ـ آجل : آینده ودراینجا مقصودآخرت وآن سرا است .

فروشد و جان عزیز بداد وددی که بادمنه بهم محبوس بود و در آن
نزدیکی خفته بسخن کلیله ودمنه بیدارشد ومفاوضت ایشان تمام بشنود
ویاد گرفت وهیچ نگفت دیگر روز مادرشیر اینحدیث تازه گردانید و
گفت زنده گذاشتن اشرار همسنگ(۱) کشتن اخیار است و هر که
نابکاری را زنده گذارد درفجور بااوشریك باشد ملك قضات را تعجیل
فرموددر گزاردن کار دمنه وروشن گردانیدن خیانت اودرمجمعی خاص
ومحفلی عام ومثال داد که هرروز آنچه رود بازنمایند دیگرروز قضات
فراهم آمدند وخاص و عام حاضرشدند و وکیل قاضی آواز بلند کرد و
روی بحاضران آورد و گفت ملك درمعنی حال دمنه وبازجست کار او و
تفتیش حوالتی که بدو افتاده است احتیاطی تمام فرموده است تاحقیقت
کار اوازغبار شبهت منزه شود وحکمی که در حق او رانند از مقتضای
عدل دور نباشد و بکامکاری سلاطین وتهور ملوك منسوب نگردد و هر
یکی را ازشما ازگناه او آنچه معلوم است بباید گفت برای چندفائده:
اول آنکه برعدل معاونت کردن و حجت حق گفتن در دین و مروت
موقعی(۲) بزرگ دارد. دوم آنکه براطلاق زجر(۳) کلی اصحاب ضلالت
بگوشمال یکی ازارباب خیانت دست دهد. سیم آنکه بازرستن ازاصحاب

---

۱ ـ همسنگ برابر ومساوی ۲ موقع : درجه ومقام ومنزلت ۳ ـ زجر: راندن وآزردن منع نمودن .

تمکر و فجور و قطع اسباب فسق و فساد راحتی شامل و منفعتی شایع را متضمن است. چون این سخن بآخر رسید همهٔ حاضران خاموش گشتند و هیچکس دم نزد چه ایشان را در آن کار یقینی ظاهر نبود و روا نداشتند که بگمان مجرد (۱) چیزی گویند چه احتراز میکردند از آنکه بقول ایشان حکمی رانده شود و خونی ریخته گردد چون دمنه این سخن بشنود گفت اگر من مجرم بودمی به خاموشی شما شاد گشتمی لیکن بیگناهم و هر که او را جرمی نتوان شناخت بر او سبیلی نباشد و او بنزدیک اهل خرد مبرا و معذور است و چاره نتواند بود که هر کس بر قدر علم خویش در کار من سخنی گوید و در آن جانب راستی و امانت نگاهدارد که هر گفتاری را پاداشی است عاجل و آجل و قول او حکمی خواهد بود در احیاء نفسی یا ابطال شخصی و هر که بظن و شبهت بی‌یقین صادق مرا در معرض تلف آرد بدو آن رسد که بدان مدعی رسید که بی‌علم وافر و مایهٔ کامل و بصیرتی در معرفت داروها راجح (۲) و معرفتی در شناختن علتها واضح و رائی در انواع معالجت صائب و خاطری در ادراک کیفیت ترکیب نفس و تشریح بدن ناقب (۳) و یمن قدمی پیدا و اتقانی (٤) بسزا دعوی طبیبی کرد قضات پرسیدند که چون بود آن؟

---

۱ ـ گمان مجرد یعنی گمان تنها ۲ ـ راجح برتر ۳ ـ ثاقب نفوذ کننده و روشن ٤ ـ اتقان، محکم کاری و استواری.

حکایت - گفت در شهری طبیبی بود حاذق مذکور بیمن معالجت مشهور بمعرفت دارو و علت رفقی شامل و نصیحتی کامل مایهٔ بسیار و تجربتی فراوان روزگار چنانکه عادت ویست در بازخواستن مواهب وربودن نفائس اورا دستبردی نمود تاقوت مادت و نور بصیرت اودرتراجع افتاد وبتدریج چشم جهان‌بین‌اوبه‌خوابانید ونادانی وقح[۱] عرصه خالی یافت دعوی علم طب آغاز نهاد و ذکر آن در افواه افتاد و ملك آن شهر دختری داشت و ببرادرزادهٔ خود داده بود او را در حال وضع حمل رنجی حادث گشت طبیب دانا را حاضر آوردند زن را از کیفیت رنج نیکو بپرسید چون جواب بشنود تمام برعلت وقوف‌یافت بداروئی اشارت کرد که آنرا ازامهران خوانند گفتند بباید ساخت گفت چشم من ضعیف است شما بسازید در این میان مدعی بیامد و گفت‌کار من است و ترکیب آن میدانم ملك او را پیش خواند و فرمود که در خزینه رود واخلاط[۲] دارو بیرون آورد دررفت وبی‌علم ومعرفت‌کاری درپیش گرفت ازقضا صرهٔ زهرهلاهل[۳] بدست اوافتاد آن رابر دیگر داروها بیامیخت و بدختر داد خوردن همان بود و جان دادن همان ملك ازسوز دختر شربتی از آن دارو بدوداد وبخورد وبجای خود سرد

---

۱ ـ وقح : بی‌شرم وبی‌حیا . ۲ ـ اخلاط : اجزاء . ۳ ـ هلاهل : کشنده وهلاك کننده .

شد.این مثل بدان آوردم تابدانند که کار بجهالت و عمل بشبهت عاقبتی وخیم دارد یکی از حاضران گفت سزاوارتر کسی که چگونگی مکر اوازعوام نباید پرسیدوخبث ضمیراوبرخواص مشتبه نگردد این بدبخت است که علامت کژی سیرت در زشتی صورت او دیده میشود قاضی پرسید که آن علامات چیست تقریر باید کرد که همه کس آنرا نتواند شناخت گفت حکما گویند هر گشاده ابرو که چشم راست او ازچشم چپ خردتر باشد بااختلاجی [۱] دائم وبینی او بجانب چپ میل دارد ودرهر منبتی [۲] از آن وی موی روید و نظری همیشه سوی زیر دارد. ذات ناپاك اومجمع فساد ومکر ومنبع فجور وغدر باشد واین علامات جملگی دروی موجود است دمنه گفت دراحکام خالق باخلایق گمان میل و مداهنت [۳] نتوان داشت وحکم ایزدی عین صوابست و در آن سهو وغفلت وخطا وزلت صورت نبندد و اگر این علامات که یاد کردی معیارعدل ودلیل صدق میتواند بود وبدان حق را از باطل جدا می‌توان کرد پس همهٔ جهانیان درهمهٔ معانی‌ازحجت فارغ آمدند وبیشك‌هیچ کس را نه برنیکوئی محمدت [٤] واجب آید و نه بربد کرداری عقوبت لازم گردد زیرا هیچ مخلوق این معانی ر از خود دفع نتواند

۱ ـ اختلاج : جستن عضو ـ پریدن‌اندام. ۲ ـ منبت بکسرباء : رستنگاه . جای رستن مو ۳ ـ مداهنت : سهل انگاری ٤ ـ محمدت : ستایش .

گرد پس بر این حکم جزای اهل خیر و پاداش اهل شر محو گشت و اگر من اینکار که میگویند کرده‌ام نعوذبالله این علامات مرا بر آن داشته است وچون دفع آن در امکان نیاید نشاید که بعقوبت آن مأخوذ گردم که آنها با من برابر آفریده شده‌اند وچون از آن احتراز نمیتوانم کرد حکم بر آن چگونه واقع گردد و تو یاری برهان جهل و تقلید خویش روشن گردانیدی و بکلمهٔ نامفهوم نمایش بی‌وجه و مداخلت بی‌اصل نی در هنگام بکردی چون دمنه بر اینجمله جوابداد دیگر حاضران خاموش گشتند وبیش کس دم نیارست زد قاضی بفرمود تا اورا بزندان بردند ودوستی بود از آن کلیله روزبه نام نزدیک دمنه آمد وازوفات کلیله اورا اعلام داد دمنه چون بشنید رنجور ومتأسف گشت و پرغم ومتحیر شد واز کورهٔ آتش دل آهی بر آورد وازفوارهٔ دیده آب بر رخسار براند و گفت دریغ دوست مشفق و برادر ناصح جزع و زاری میکرد و در مرثیهٔ او این بیتها می‌خواند :

بیارگاه اجل عاجزند حیاه وجهد بکارگاه قضا باطاند جد وحذر
چوهست زادن ما از برای طعمهٔ مرگ همان به است که مردم نزایداز مادر

وچون ازخواندن ابیات فارغ شد جماعتی که در آن حوالی بودند خون از دیده براندند و دمنه را بندها دادند گفت دریغ از کلیله که در حوادث راحتها بدو دیدمی وپناه من درمهمات رأی و رویت وشفقت و

نصیحت او بود و دل او گنج اسرار دوستان و کان رازهای برادران که روزگار را بر آن وقوف صورت نبستی و چرخ را بدان اطلاع ممکن نگشتی اکنون مرا ای فرزند گرامی چه راحت از جان و بینایی چه فائده و اگر نه آنستی که این مصیبت را بمکان مودت تو جبری افتاد خود را بزاری زار کشتمی و بحمد الله تعالی بقای تو از همهٔ فوائت[1] عوض است و خلف صدق فانك ماء الورد ان ذهب الورد[2] و هر خلل که بوفات او حادث گشته است بحیات تو تدارك پذیرد و امروز تو مرا همان دوست و برادری که کلیله بوده است دست بده و مرا ببرادری قبول کن روزبه اهتزاز هر چه تمامتر نمود و گفت در این افتتاح رهین شکر و منت گشتم و کلی ارباب مودت و اصحاب تجربت را بدوستی و صحبت تو مباهات است

هر که باشد قرین اهل هنر زود یابد بهر مراد ظفر

و کاشکی از من فراغی حاصل آیدی و کاری را شایان توانمی بود دست یکدیگر بگرفتند و شرط وثیقت بجای آوردند آنگاه دمنه گفت فلان جای از آن من و کلیله دفینه‌ایست اگر رنج بر گیری و آنرا بیاوری سعی تو مشکور باشد روزبه برحکم اشارت و نشان برفت و آن بیاورد

---

۱ ـ فوائت جمع فائت فوت شده و از دست رفته ـ بیست سوده ۲ ـ تو گلابی اگر گل رفت (بوی گل را از که جویم ؟ از گلاب)

دمنه نصیب خود جدا کرد و آنچه حصهٔ کلیله بود بروزبه داد ووصایت نمود که پیوسته پیش ملك باشد و آنچه درباب او رود تنسمی [۱] کند و اورا بیاگاهاند روزبه این نکته تاروز وفات دمنه نگاهداشت دیگرروز مقدم [۲] قضات ماجرای آن مجلس بشیر برد و عرض کرد شیر آنرا بشنود واورا باز گردانید و مادر را بطلبید چون مادر شیر ماجرای آن بدید وبر مضمون آن واقف گشت دراضطراب آمد و گفت اگر سخن درشت رانم موافق رأی ملك نباشد و اگر تحرز نمایم جانب شفقت و نصیحت مهمل ماند شیر گفت در تقریر ابواب مناصحت محابا [۳] و مراقبت شرط نیست وسخن توهرچه تمامتر درمحل قبول نشیند و آنرا بریبت وشبهت مناسبت نباشد گفت ملك میان راست ودروغ فرق‌نمیکند و منفعت خویش از مضرت نمیشناسد و دمنه براین فرصت که می‌یابد فتنه‌ای‌انگیزد که رأی ملك درتدارك [۴] آن عاجز آیدوشمشیراز تلافی آن قاصرباشد و به خشم برخاست وبرفت دیگرروز دمنه را بیاوردند وقضات فراهم آمدندودرمجمعی عام بنشستند ومعتمد قاضی همان‌فصل

---

۱ ــ تنسم : آگاه شدن ــ خبر گرفتن ۲ ــ مقدم : رئیس وبزرگ ۳ــ محابا : این‌کلمه دراصل محاباةاست مانند مداراکه دراصل مداراة بوده‌است وبمرورحرف تاازآخر آنهاافتاده‌است ومعنی‌آن : پرواوملاحظه‌است ٤ ــ تدارك : جبران وتلافی ودریافتن ولی امروزبمعنی تهیه استعمال شود .

اول باز راند چون درحق وی هیچکس سخن نگفت مقدم قضات روی بدمنه آورد و گفت اگر چه حاضران ترا به خاموشی یاری میدهند دل همگنان برخیانت تو قرار گرفته ا ت و ترا بااین تهمت وصمت میان این طایفه درزندگانی چه فایده و بصلاح حال تو آن لایقتر که بگناه اقرار کنی وبتوبت و انابت خودرا از تبعت آخرت مسلم گردانی وباز رهانی وبازرهی

اگر مرگ خود هیچ راحت ندارد نه بازت رهاند همی جاودانی
اگرخوش خوئی از گران قلتبانان[1] وگربد خوئی‌از گران قلتبانی

آنگاه دوفضیلت ترا فراهم آید وذکر آن برروی روزگار باقی ماند اول اعتراف بخیانت برای رستگاری آخرت و اختیار کردن دار بقا بردارفنا دوم صیت زبان آوری خود بدین سئوال وجواب که رفت و انواع معاذیر دلپذیر که نموده شد کفایت تو معلوم ومحقق گردد و بحقیقت بدان که درنیکنامی مرگ بهتر ازحیات دربدنامی دمنه گفت قاضی رابگمان خود وظنون خاص و عام بی‌حجتی ظاهر ودلیلی روشن حکم نشاید کرد قال جل وعلافانَّ الظَّن لایُغنی من الحَقِّ شیئاً (۲) ونیز اگر شمارا این‌شبهت افتاده‌است وطبع همه بر گناه من قرار گرفته آخر

---

۱ ـ قلتبان معرب غلتبان : بیشرف و بی‌ناموس و بی‌حمیت .

۲ ـ البته گمان چیزی را ازحق وعلم بی‌نیازنکند یعنی گمان نمی‌تواند جای حقیقت بنشیند .

من در کار خود بهتر دانم ویقین خود را برای شك دیگران پوشانیدن از خرد ومروت وتقوی و دیانت دور باشد و بظنی که شماراست که مگر عیاذاً بالله (۱) در باب ریختن خون گاو از جهت من قصدی رفته است چندین گفت و گوی میرود واعتقادها همه تفاوت میپذیرد اگر درخون خود بی‌سببی وموجبی سعی پیوندم در آن بچه تأویل معذور باشم که هیچ ذاتی را بر من آن حق نیست که ذات مراست و آنچه درحق کمتر کسی از جانوران جایز نشمرم و از روی مروت بدان رخصت نیابم درحق خود چگونه روا دارم ازاین سخن در گذر اگر نصیحت است به ازاین باید و اگر خدیعت است نه نصیحت پس در آن خوض نمودن بابت خردمندان نتواند بود وقول قضات حکم باشد وازخطاوسهودر آن احتراز ستوده‌است ونادرتر آنکه توهمیشه راستگوی ومحکم کار بودی ازشقاوت ذات وشوربختی (۲) من دراین حادثه گزافکاری بدست گرفتی واتقان (۳) واحتیاط یکسو نهادی وبتمویه اصحاب اغراض وظن مجرد خویش روی بامضای حکم و تنفیذ قول آوردی تمامی این فصول برجای نبشتند و بنزدیك شیر فرستادند شیر آنرا بمادر بنمود چون مادر بر آن واقف شد گفت ملك را بقاباد اهتمام من دراینکار بیش از این فایده نداشت که

---

۱ ـ عیاذاً بالله : پناه میبرم بخداوند ـ پناه برخدا ۲ ـ شوربختی : بدبختی .
۳ ـ اتقان : محکم کاری ـ استواری .

آن ملعون بد گمان شد وامروز حیله ومکر اوبرهلاك ملك مقصوراست وثارهای ملك بشوراند وتبعت این از آن زیادت باشد که درحق وزیر مخلص و قهرمان درستکار روا داشت این سخن دردل شیر موقعی عظیم یافت و اندیشه بهر چیز و هرجای کشید پس مادر را گفت باز گوی مرا که آن خبر از که شنیدی تامرا آن در کشتن دمنه بهانه باشد گفت دشوار است برمن اظهار سر کسی که برمن اعتماد کرده باشد و مرا بکشتن دمنه شادی مسوغ [1] نگردد چون ارتکاب کنم و رازی که بمنزلت ودیعتی عزیز است فاش گردانم لیکن از آنکس استطلاع [2] کنم اگراجازت یابم باز گویم ازنزدیك شیربرفت وپلنگ را بخواند و گفت انواع تربیت وترشیح [3] وابواب کرامت وتقریب که ملك در حق تو فرموده است و میفرماید مقرر است . آثار آن برصفحات حال تو ازدرجات مشهور پس واجب است برتو که حق نعمت اوبگزاری و خودرا از عهدهٔ این شهادت بیرون آری ونیز نصرت مظلوم ومعاونت او درایضاح حجت درحال مرگ وزندگانی براهل مروت فرضی متوجه و فرضی متعین شناسند چه هرکه حجت مظلوم مرده بپوشاند روز قیامت حجت خویش فراموش کند ازاین نمط فصلی مشبع براو دمید

---

۱ ـ مسوغ : گوارا ۲ ـ استطلاع : پرسش وکسب اطلاع ۳ ـ ترشیح پروردن وآوردن ـ سردادن .

پلنگ گفت اگر مرا هزار جانستی و فدای یك ساعت فراغ و رضای ملك گردانم از حقوق نعمتهای او یکی نگزارده باشم و در احکام نیك بندگی خودرا مقصر شناسم ومن خود آن محل ومنزلت کی دارم که خودرا درمعرض شکر آرم وذکر عذر برزبان رانم وموجب تحرز ازاین شهادت کمال بدگمانی و حزم ملك است اکنون که بدین درجت کشید مصاحت ملك را فرونگذارم و آنچه فرمان باشد بجای آورم آنگاه محاورت کلیله ودمنه پیش شیر باز گفت چنانکه شنوده بودو آن گواهی در مجمع وحوش بداد چون این سخن در افواه افتاد آن دد دیگر که مفاوضت ایشان درحبس شنیده بود کس فرستاد که منهم گواهی دهم شیرمثال داد تاحاضر آمد و آنچه درحبس میان ایشان رفته بود بروجه شهادت باز گفت از او پرسیدند که چرا همان روز نگفتی جوابداد که بیك گواه حکم ثابت نشدی وبی منفعتی تعذیب حیوان رونداشتم بدین دو کس چون شهادت دو گشت سیاست بر دمنه واجب شدوامضای قضات بدان پیوست و همهٔ وحوش اتفاق کردند که او را بقصاص گاو بباید کشت شیر فرمود تااورا ببستند وباز داشتند وطعمه از او باز گرفتند و ابواب تشدید [۱] وتعنیف [۲] وتهدید وتکلیف باز نمودند تادر حبس از

---

۱ ـ تشدید : سخت گرفتن ۲ ـ تعنیف : رفتارسخت وشدید .

تشنگی و گرسنگی بمرد تامعلوم شود که عاقبت مکر و فرجام غدر و بغی (۱) چنان باشد مَنْ یَعْمَلْ سُوءً یُجْزَ بِهِ (۲)

باب الحمامة المطوقه

رای هند گفت برهمن را که شنیدم مثل دو دوست که بتضریب نمام وسعایت فتان چگونه ازیکدیگر متشرد (۳) گشتند وبعداوت ومقاتلت گرائیدند تامظلومی بیگناه کشته شد وروزگار داد وی بستد که هدم بنای باری عزاسمه مبارك نباشد خون ناحق پوشیده نماند و عواقب آن از نکال و وبال خالی نباشد اکنون اگر میسر گردد بازگوی داستان دوستان یکدل ویاران موافق و کیفیت موالات و افتتاح مؤآخات (٤) ایشان واستمتاع (٥) ازثمرات مخالصت وبرخورداری ازنتایج مصادقت برهمن گفت هیچ چیزنزدیك عقلادرموازنهٔ دوستان مخلص نیاید ودر مقابلهٔ یاران یکدل ننشیند که در ایام راحت معاشرت خوب از ایشان متوقع باشد ودرفترات نکبت مظاهرت بصدق ازجهت ایشان منتظرواز

---

۱ ـ بغی : ستم ـ نافرمانی ـ جنایت وبزه. ۲ ـ هرکه بدی کند بهمان پاداش وجزا یابد. ۳ متشرد : رمیده. ٤ ـ مؤآخات: برادری ـ همنشینی. ٥ ـ استمتاع : برخورداری ـ بهره بردن .

امثال این حکایت زاغ و موش و کبوتر و سنگ پشت و آهوست رای پرسید که چگونه است آن ؟

حکایت - برهمن گفت آورده‌اند که درناحیت کشمیر مرغزاری خوش ونزه بود که‌ازعکس ریاحین اوپرزاغ چون دم طاوس نمودی ودر پیش جمال اودم طاوس بپرزاغ مانستی

درفشان[۱] لاله‌دروی‌چون‌چراغی　　ولیك ازدود اوبرجانش داغی
شقایق بریکی پای ایستاده　　چو برشاخ زمرد جام باده

ودر وی شکار بسیار بود واختلاف[۲] صیادان آنجا متواتر زاغی درحوالی آن بردرختی کشن[۳] خانه داشت بروی نشسته بود و چپ و راست مینگریست ناگاه صیادی را دید دامی بر گردن با جامهٔ درشت وعصائی درمشت روی بدان درخت نهاد زاغ بترسید و باخود گفت که اینمرد راکاری می آرد ونتوان دانست که قصد من دارد یااز آن دیگری من باری جای نگاهدارم تاچه کند صیاد پیش آمد ودام‌باز کشید وچینه بینداخت ودر کمین بنشست ساعتی ببودفوجی از کبوتران برسیدند ومقدم ایشان کبوتری بود که اورامطوقه[٤] می‌خواندند و آن کبوتران بمتابعت‌اومباهات مینمودند ودرمبایعت ومشایعت اوروزگار

---

۱ ـ درفشان : بروزن ومعنی درخشان است و درخشدن ودرفشیدن بیك معنی است
۲ ـ اختلاف : رفت وآمد　　۳ ـ کشتن : قوی و پرشاخ و انبوه　　٤ ـ مطوقه : یعنی طوق‌دار وحمامهٔ مطوقه یعنی : کبوترطوق‌دار .

میگذاشتند چندانکه دانه بدیدند غـافل وار فرود آمدند وجمله در دام بماندند مطوقه غمگین شد صیـاد شـاد گشت و گرازان بتك ایستاد تا ایشان را درضبط آورد کبوتران اضطراب میکردند وهریك درخلاص خویش میکوشیدند مطوق، گفت یارانرا جای مجادله نیست چنان باید که همگان استخلاص یارانرا مهمتر از آن خود شناسید وحالی بصواب آن لایق تر که بطریق تعاون قوتی کنید تادام را ازجای بر گیریم که رهائی مادر آنست کبوتران فرمانبرداری نمودند ودام را بقوت یکدیگر بر کندند و سرخویش گرفتند صیاد در پی ایشان روان باین امید که آخر درمانند وبیفتند زاغ باخود اندیشید که براثرایشان بروم ومعلوم گردانم که کار ایشان بکجا خواهد رسید که من از مثل این واقعه ایمن نتوانم بود واز تجـارب آن برای دفع حوادث سلاحهـا توان ساخت و نیکبخت و هوشیـار آنرا توان شنـاخت که احوال دیگران را آئینهٔ نمودار حال خویش گرداند مطوقه چون دید که صیاد هنوزدرپی ایشان روان است یارانرا گفت که این ستبرروی (۱) درکارمـا بجد است وتااز چشم اونـاپدید نشویم دل از مـابرنکند طریق صواب آنست که سوی آبادانیها ودرختان رویم تانظر اوازمامنقطع گردد ونومید ازماباز ماند که دراین نزدیکی موشی است ازدوستان من اورا بگویم تااین بندهای

---

۱ ــ ستبرروی : بیشرم وپررو .

مارا ببرد کبوتران اشارت او را الهام [1] شناختند و راه بتافتند صیاد نومید باز گشت و زاغ همچنان در پی ایشان میرفت تا وجه مخرج ایشان معلوم کند و آنرا ذخیرهٔ ایام خود سازد مطوقه بایاران بمسکن موش رسید گفت اینجافرود آئید کبوتران جمله فرمان‌اور انگاهداشتند و فرود آمدند و آن موش زیرك نام بود بادهاء بسیار و خرد تمام گرم و سرد روزگار دیده وخیر و شراحوال مشاهدت کرده ودر آن موضع از جهت گریزگاه روز حادثه صد سوراخ ساخته و هریك از آن در دیگری راه برنده وتیمار [2] آن فراخور مصلحت و برحسب حکمت بداشته مطوقه آواز داد زیرك پرسید که کیست نام بگفت بشناخت و بتعجیل تمام بیرون آمد چون اورا دربند بلابسته دید زهاب ازدیدگان بگشاد و بررخسار جویها براند و گفت ایدوست عزیز و رفیق موافق ترا دراین رنج که افکند جوابداد که انواع خیروشر ونفع وضربتقدیر ایزدی بازبسته‌است وهرچه درحکم ازلی‌رفته است هر آینه بر اختلاف ایام دیدنی باشد واز آن تحرز وتجنب صورت نبندد مراقضای آسمانی دراین ورطه کشید ودانه رابرمن ویاران من جلوه داد و آنرا در چشم و دل مابیاراست تاغبار آن نور بصر مارا بپوشانید وپیش عقلها حجابی

---

۱ ـ الهام : آنچه خداوند متعال در دل‌کسی اندازد ـ وحی .   ۲ ـ تیمار : غمخواری ودلسوزی .

تاريك بداشت و جمله در دست بلا وچنگ محنت افتاديم و كسانيكه از من قوت وشوكت بيش دارند بامقادير آسمانى مقاومت نتوانند پيوست وامثال اين حادثه درحق ايشان عجيب وغريب ننمايد وهر گاه كه حكم آسمانى نازل ميگردد قرص خورشيد تاريك ميشود وپيكر ماه سياه و ارادت باری عزّاسمه و علّت كلمته[۱] ماهى را از قعر دريا بفراز آرد و مرغ را از اوج هوا بحضيض كشد وچنانكه نادانرا غلبه ميكند ميان دانا ومطالب اوحائل ميگردد موش اين فصل بشنود زود دربريدن بندها كه مطوقه بدان بسته بود مشغول شد مطوقه گفت نخست از آن ياران گشاى موش بدان التفاتى ننمود ديگر بار مطوقه گفت ايدوست مشفق نخست گشودن بند ياران اوليتر موش گفت مگر تـرا بنفس خويش حاجتى نيست و آنرا برخود حقى نمى‌شناسى گفت مرا بدين ملامت نبايد كرد كه من رياست اين كبوتران تكفل كرده‌ام وايشانرا ازاينروى برمن حقى واجب است و چون ايشان حقوق مرا بطاعت و مناصحت بگزاردند وبمعاونت ومظاهرت ايشان از دست صياد بجستم مرا نيز از عهدهٔ لوازم رياست بيرون بايد آمدن و موجب سيادت را بأدا رسانيدن مى‌ترسم كه اگراز گشادن عقد هاى من آغاز كنى ملول‌شوى وبعضى از

---

۱ ـ عزاسمه ... نام اوبزرگ است وارجمند وكلمه‌اش بالا وبلند است .

یاران دربند مانند وچون من بسته باشم اگرچه ملال بکمال باشد اهمال بجانب من جایز نشمری واز ضمیر بدان رخصت نیابی ونیز در هنگام بلاشرکت بوده‌است دروقت خلاص وفراغ موافقت اولی‌تر والاطاعنان مجال وقیعت (۱) یابند

اَولَی البَرِیَّةِ طُرّاً اَن تُواسِیَهُ عِندَالسُّرورِالَّذی واساكَ فِی الحَزَنِ (۲)

اِنَّ الکِرامَ اِذاما اسهَلُوا ذَکَرُوا مَن کانَ یَألَفُهُم فِی المَنزِلِ الخَشِنِ (۳)

موش گفت عادت اهل مکرمت اینست و عقیدت ارباب مروت براین خصلت پسندیده و سیرت ستوده در موالات توصافی‌تر گردد وثقت دوستان بکرم عهد توبیفزاید وآنگاه بجد ورغبت بندهای ایشان بگشاد مطوقه ویارانش ایمن باز گشتند زاغ چون دستگیری موش بدید و بریدن بندها را مشاهدت کرد بردوستی و مخالصت و برادری و مصادقت اورغبت نمود و باخود گفت نه من از آنچه کبوتران را افتاد ایمن توانم بود ونه ازدوستی چنین مستغنی نزدیك سوراخ موش آمدو اورا آوازداد پرسید که کیست گفت منم زاغ واحوال کبوتران واطلاع

---

۱ ـ وقیعت : سرزنش ۲ ـ اولی البریة ... سزاوارترین همهٔ مردم برای مواسات‌کردن تو بااو در هنگام شادی‌کسی است که دروقت اندوه باتو مواسات نموده .

۳ ـ ان‌الکرام ... بیقین جوانمردان چون برمس همواروسهل رسیدند ازکسی‌که درمنزل ناهموار وکوهسار باایشان انیس و همراه بوده‌است بیاد میآورند یعنی جوانمردان درهنگام دولت وفراخی نعمت ازرفیقان روزتنگدستی یاد میکنند وآنهارافراموش نمینمایند .

رحسن عهد وفرط وفـاداری درحق ایشان بـازراند و گفت چون مرا کمال مروت و وفور فتوت تومعلوم شد وبدانستم که ثمرهٔ دوستی تو در حق کبوتران چگونه مهنا بـود وببرکات مصافات [1] تو از آن ورطهٔ هائل برچه جمله خلاص یـافتند همت بردوستی تو مقصور گردانیدم و آمدم تاشرط افتتاح اندر آن بجای آرم موش گفت میان من وتوطریق مواصلت تاریک وراه مصادقت مسدوداست وعاقلان قدم درطلب چیزی نهادن که بدست آمدن آن ازهمه وجه متعذرباشد صواب نبینند تاجانب ایشان ازوصمت جهل مصون ماند وخردایشان درچشم ارباب تجربت معیوب ننماید چه هر که خواهد که کشتی برخشك راند وبرروی آب دریا اسب تازد برخویشتن خندیده باشد زیرا که این تصویرات ازسیرت خردمندان دور است (گور کن در بحر و کشتی دربیابان داشتن) ومیان من و تو راه محبت بچه تـأویل گشـاده تواند شد که من طعمهٔ توام و هرگز از طمع تو ایمن نتوانم زیست زاغ گفت بعقل خود رجوع کن و نیکوبیندیش که مرا در ایذای توچه فایده وازخوردن توچه سیری بود اما ازبقای ذات وحصول مودت تومرا هزار فایده است و از مروت تو نسزد که درطلب مقاربت توراهی دور پس پشت [2] کنم و روی ازمن

---

۱ ـ مصافات : بایکدیگر دوستی خالص داشتن ۲ ـ پس پشت کردن :

بگردانی و دست رد بر سینهٔ من باز نهی که حسن سیرت و پاکیزگی سریرت تو گردش ایام بمن نمودو هنرهر گزپنهان نماند اگرچه دروی مبالغت رود چون نسیم مشك که بهیچ چیزنتوان پوشانید و هرچند در مستورداشتن آن جد رود آخر راه جوید وجهانی معطر گرداند

کی توان ازخلق متواری(۱) شدن پس برملا
مشعله در دست و مشك اندر گریبان داشتن

ودرمحاسن اخلاق تودرنخورد که حق هجرت من ضایع گذاری ومرا نومید از این در باز گردانی و از میامن دوستی خود محروم کنی موش گفت هیچ دشمنی را چندان اثر نیست که عداوت ذاتی‌را زیرا که چون دوتن را بایکدیگر دشمنی افتاده باشد وبروز گار از هردوجانب درضمیرها متمکن شده وحدیث (۲) وقدیم اندر آن بهم پیوسته وسوابق آن بلواحق مقرون گشته پیش ازسپری شدن ایشان ارتفاع آن ممکن نگردد وعدم آن بانعدام ذاتها م ملق باشد و آن دشمنی بردونوع است اول چنانکه از آن پیل وشیر که ملاقات ایشان بی‌محاربه ممکن نگردد واینهم شاید بود که مرهم پذیرد که نصرت بریك جانب مقرر نیست و هزیمت بریك جانب مقصورنه گاه شیر ظفر یابد گاهی پیل پیروز آید واین جنس عداوت چنان متأکد نگردد که قلع آن درامکان نیاید و

---

۱ ــ متواری : پنهان   ۲ حدیث : تازه   ازمکروحیله بجاآوردن .

آنرا بحیلت بلابندی توان کرد و گربه سان [۱] توان بمیان آوردونوع دیگر از آن موش و گربه وغلیواج وزاغ وغیر آن که درمجاملت هرگز ستوده نیایند وجائی که قصد جان وطمع نفس از یك جانب معلوم شد بی آنکه از جانب دیگر آنرا سابقه‌ای توان شناخت یادر مستقبل مضرتی صورت کرد در این معنی معالجت بچه تأویل دلپذیر تواند بود وبحقیقت بباید دانست که‌این بابت [۲] قوی‌تر باشد وهرروز تازه‌تر که نه گردش چرخ طراوت آنرا بتواند ستد و نه اختلاف روز وشب‌عقدهٔ آنراواهی [۳] تواند کرد که مشقت و مضرت یك جانب را براطلاق متعین است و راحت و منفعت دیگر جانب را متوجه و جائیکه عداوت حقیقی چنین تقریر افتاد صلح دروهم هم نگنجد و اگر تکلفی رود در حال نظام آن بگسلد و بقرار اصل باز رود و فریفته شدن بدان از عیبی خالی نماند وهرگزنیت خردمندان بتأکید بنیاد آن مستحکم نگردد که آب اگرچه درآوندی [۴] بپاید تابوی وطعم بگرداند چون‌بر آتش ریخته شود از کشتن آن عاجزنیاید و مصالحت دشمن چون مصاحبت مار است خاصه کز آستین سلهٔ آن ساخته آید وعاقل را بردشمن بزرگ چگونه‌الف تواند بود زاغ گفت شنودم سخنی که ازمنبع حکمت زاید

۱ـ گربه سان بمیان‌آوردن : کنایه ازمکروحیله بجاآوردن ۲ ـ بابت : نوع
۳ ـ واهی : سست ٤ ـ آوند : ظرف .

و از فوائد بسیار خالی نماند لیکن بکرم سیادت و مردی و مروت آن لایقتر که بر قضیت حریت [1] خویش بروی و سخن مرا باور داری و اینکار را دردل خویش بزرگ نگردانی واز این حدیث که میان ما طریق مواصلت نامسلوك است در گذری و بدانی که شرط مکرمت آنست که بهر نیکی راه جسته آید و حکماء گویند که دوستی میان مصلحان وابرار زود استحکام پذیرد ودیر منقطع گردد چون آوندی که از زرپاك کنند دیر شکند وزود راست شود وباز میان مفسدان و اشرار دیر مؤکد گردد و زود فتور پذیرد چون آوند سفالین که زود شکند و هرگز مرمت نپذیرد و کریم بیك ساعته دیدارویکروزه معرفت انواع دل نمودگی [2] وشفقت واجب دارد ودوستی وبرادری رابغایت لطف و نهایت یگانگی رساند وبازلئیم را اگرچه صحبت ومحبت قدیم مؤکد است ازاو ملاطفت چشم نتوان داشت مگر ازبهر امید و هراس وبیم و آثار کرم توظاهراست ومن بدوستی تومحتاج واین در را لازم گرفته‌ام و البته باز نگردم و هیچ طعام نچشم تا مرا بصحبت خویش عزیز نگردانی موش گفت موالات [3] و موآخات ترا بجان خریدارم و این مضایقت در ابتداء سخن بدان کردم تا اگر غدری اندیشی من باری

---

۱ ـ حریت : آزادگی.
۲ ـ دل نمودگی : مهربانی ودلجوئی
۳ ـ موالات : دوستی کردن .

بنزدیك خرد خویش معذور باشم وتوهم نکوئی که اورا سلس القیاد[۱] و سست عنان یافتم و الا در مذهب و سیرت من منع سائل خاصه که دوستی من بر سبیل تطوع[۲] وتبرع[۳] اختیار کند محظوراست پس بیرون آمد و بردر سوراخ بایستاد زاغ گفت چه مانع میباشد از آنکه بصحرا آئی و بدیدار من مؤانستی طلبی مگر هنوز ریبتی باقی است موش گفت اهل دنیا هر گاه که مجرمی جویند نفسهای عزیز وجانهای خطیر فدای آن صحبت کنند تافوائد و عوائد آن ایشانرا شامل گردد و برکات ومیامن آن برروی روزگار باقی ماند ایشان دوستان بحق و برادران بصدق باشند و آن طایفه که ملاطفت برای مجازات حال و مراعات وقت واجب بینند و مصالح کارهای دنیا اندر آن برعایت رسانند مانند صیادانند که دانه برای سود خویش افکنند نه برای سیری مرغ و هر که در دوستی کسی نفس بذل کند درجت او عالی‌تر باشد از آنکه مال فدا دارد والجودُ بالنفسِ اقصی غایةِ الجودِ[۴] وپوشیده نماند که قبول موالات و گشادن راه ملاقات مرا باتوخطر جانست و اگر بدگمانی صورت بستی هرگز این رغبت نیفتادی لیکن بدوستی

۱ـ سلس القیاد: بفتح سین وکسرلام : سست عنصر ـ زودرام. حیوانی که بهرطرف بکشند برود و سرکسی نکند . سست عنان نیز بدین معنی است . ۲ ـ تطوع : دلخواه ـ رغبت ومیل ۳ ـ تبرع: بی ریا .. برای خشنودی خدا ٤ ـ والجود بالنفس... جانبخشی آخرین پایهٔ جوانمردی وبخشش است .

وصدق لهجت [۱] تو واثق گشتم ورأی تو در تحری [۲] مصادقت خویش بشناختم وصدق تو از محل تهمت وشبهت گذشته است وازجانب من آنرا باضعاف مقابله میباشد اما ترا یارانند که جوهر ایشان در مخالفت من چون جوهر تواست ورأی ایشان در مخالصت من موافق رأی تو نیست ترسم که از ایشان کسی مرا ببیند و قصدی اندیشد زاغ گفت علامت مودت یاران آنست که بادوستان دوست و بادشمنان دوست دشمن باشند

از دشمنان دوست حذر گر کنی رواست
بادوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت بردو گروه ایمنی مباد
بردوستان دشمن و بردشمنان دوست

وامروزاساس مودت ومحبت میان من وتو چنان تأکیدی یافت که یار من آنکس تواند بود که از ایذای [۳] تو بپرهیزد وطلب رضای تو واجب ببیند وخطری ندارد نزدیك من انقطاع از آنکس که باتو نپیوندد و اتصال بدان که از دوستی تو نبرد و بعزائم مردان آن اولی تر که اگر ازچشم و زبان که دیده بان تن و ترجمان دلند خلافی شناسد بیك

---

۱ ــ صدق لهجت : راستگوئی ۲ ــ تحری : طلب ۳ ــ ایذا : آزردن وادیت کردن .

اشارت هردورا باطل گرداند وا گراز آن وجه رنجی بیند عین راحت شمرد

عضوی زتو گر دوست شود بادشمن   دشمن دوشمر تیغ دو کش زخم دوزن

وباغبان استاد را رسمی است که اگر درمیان ریاحین گیاهی ناخوش بیند از بیخ بر آرد موش قویدل گشت بیرون آمد وزاغ را گرم بپرسید ودر کنار گرفت وهردو بدیدار یکدیگر شاد شدند چون روزی چند بگذشت موش گفت اگر اینجای مقام کنی واهل وفرزندان را بیاری از مکرمت دور نیفتد و منت هجرت متضاعف شود و این بقعتی نزه است وراحتی تمام دارد وجائی دلگشا یست زاغ گفت همچنین که تو میگوئی درخوشی این موضع سخنی ندارم لیکن مرغزاریست فلان جای که اطراف آن پر شکوفه و گل خندان است وزمین او چون آسمان پر ستارهٔ تابان زبس کش گاو چشم [1] وپیل گوش [2] است

زمین چون کلبهٔ گوهر فروش است

و سنگ پشتی از دوستان من آنجا وطن دارد و طعمهٔ من در آن حوالی بسیار یافته شود و نیز اینجا بکنار شارع عام پیوسته است نباید از گذریان آسیبی یابیم اگر رغبت کنی آنجا رویم و درخصب و امن روزگار گذرانیم موش گفت کدام آرزو مرا باصحبت ومجاورت توبرابر تواند بود وا گر ترا موافقت واجب نبینم کجا روم و

۱ـ گاوچشم : نوعی ازسوسن   ۲ ـ پیل گوش : شبو .

من بدین موضع باختیار نیامده‌ام وقصهٔ من دراز ودر آن عجائب بسیار است چندانکه جای و مستقری [۱] متعین شود باتوبگویم زاغ دم موش گرفت وروی بمقصد آورد چون بدانجا رسید سنگ پشت ایشانرا دید بترسید و در آب فرو رفت زاغ آهسته موش را از هوا بزمین آورد و سنگ پشت را آواز داد بیرون آمد وتاز گیها [۲] کرد وپرسید کز کجا میآئی و حال چیست زاغ قصهٔ خویش از آن لحظه که براثر کبوتران رفته بود وحسن عهد موش دراستخلاص ایشان مشاهدت کرده وبدان دالت قواعدالفت میان‌ایشان مؤکد شده وروزهابکجا بودند واز آنگاه که عزیمت زیارت او مصمم گردانیده بودند تمام باز گفت سنگ پشت چون حال موش‌بشنید وصدق وفاو کمال عقل‌اوبشناخت ترحیبی هرچه تمام‌تر واجب دید و گفت بخت ماترابدین‌ناحیت رسانید و آنرابمکارم ذات ومحاسن صفات توبیاراست فانّ‌للبقاعِ دوَلاً [۳]

خورشید سرازسرای مابر نارد تاتو زدر سرای مادرنائی

زاغ پس از تقریر این سخن و تقدیم این ملاطفت موش را گفت اگر بینی [٤] آن اخبار و حکایات که مرا وعده کردی باز گوی تا

---

۱ ـ مستقر: آرامگاه ۲ ـ تاز گیها: خوشحالیها وشادی‌ها ۳ـ فان‌للبقاع دولا : همانا برای مکانها دولتهاست ٤ ـ اگر بینی : یعنی اگرصلاح میدانی ودیدن در زبان فارسی گاهی بجای مصلحت دیدن بکاررفته .

سنگ پشت هم بشنود که منزلت او در دوستی تو همانست که از آن من موش آغاز نهاد و گفت منشاء و مولد من شهر نیشابور بود در زاویهٔ زاهدی و آن زاهد عیال نداشت ازخانهٔ مریدی برای اوهر روز سلهٔ طعام آوردندی بعضی را بکار بردی وباقی را برای شام بنهادی ومن مترصد بودمی چون او بیرون رفتی من درسله رفتمی چندانکه بایستی بخوردمی وباقی سوی موشان دیگر انداختمی زاهد درماند وحیله‌ها کرد و سله بربالا آویخت البته مفید نبود و دست من از آن کوتاه نتوانست کردن تاشبی میهمانی رسیدش چون ازشام بپرداخت او را پرسید که از کجا میآئی وبکدام جانب روی داری واو مردی بود جهاندیده و گرم و سرد روزگار چشیده در سخن آمد وهرچه از اعاجیب [1] عالم پیش چشم داشت باز می گفت و زاهد دراثناء مفاوضت او هرساعت دست برهم میزد تاموشانرا برماند مهمان در خشم شد و گفت من سخن میگویم و تو دست میزنی با من سخره میکنی [2] زاهد عذر خواست و گفت برای موشان دست میزنم که یکبار که مستولی شدند هرچه بنهم برفور بخورند مهمان پرسید که همه چیره‌اند گفت یکی ازایشان دلیرتر است

---

۱ ــ اعاجیب : کارهای عجیب ـ شگفتیها ـ غرائب و عجائب ۔ ۲ ــ سخره کردن : ریشخندکردن . این شعر رودکی که ازکلیله منظومش بباقی مانده راجع باین مطلب است :

من سخن گویم تو کانائی کنی   هرزمانی دست بردستی زنی

مهمان گفت همانا جرأت اورا سببی باشد وحکایت، اوهمان مزاج دارد که آن مرد گفت آخر سببی هست کـه اینزن کنجد سپید کرده را با کنجد درپوست برابر میفروشد زاهد گفت که چگونه است آن:

حـکایت ـ مهمان گفت شبانگاه بفلان شهر رسیدم بخانهٔ آشنائی فرود آمدم چون ازشام فارغ شدیم ازجهت من جامهٔ خواب باز کردند و مرد بنزدیك زن رفت و من مفـاوضت ایشـان می‌توانستم شنید که میان من و ایشان بوریائی حجاب بود و مرد زن را گفت می‌خواهم که طایفه‌ای را بخوانم وضیافتی سازم که عزیزی رسیده‌است زن گفت مردم را می‌خوانی ودر خانه کفاف عیـال موجود نیست آخر هر گز فردا را نخواهی دید و فرزندان واعقاب را نخواهی نگریست مرد گفت اگر توفیق احسانی ومجال انفاقی باشد بر آن حسرت وندامت شرط نیست که جمع وادخار[1] نامبارك است وفرجام آن نامحمود چنانکه از آن گرگ بود زن پرسید که چگونه است آن :

حـکایت ـ مرد گفت صیـادی بشکا روت آهوئی بیفکند و بر گرفت که سوی خ نه روان گردد نا گاه خوکی براوحمله کرد ومرد تیر نداخت وبرمقتل خوك زدوخوك اندر آن میان اورا هم زخمی

۱ـ ادخار: اندوختن وذخیره کردن ۲ـمقتل : کشتنگاه ولی‌درزبان فارسی‌بیشتر معنی وسط پیشانی استعمال شده .

زد وهر دو برجای سرد شدند گرگی گرسنه آنجا رسید چون مرد و آهو و خوك بدید شاد گشت و بخصب و نعمت ثقت افزود و با خود گفت هنگام مراقبت ووقت فرصت است وروز جمع ذخیره چه اگر اهمال نمایم از حزم و احتیاط دور باشد و بنادانی و غفلت منسوب گردم و بمصلحت حال و مآل آن لایقتر که امروز بزه کمان بگذرانم و این گوشت های تازه را در کنجی برم وازبرای محنت ایام گنجی سازم و چندانکه آغاز خوردن زه کمان کرد گوشهای کمان بدو رسید و برجای سرد شدواین مثل بدان آوردم تابدانی که حرص نمودن برجمع وادخار نامبارك است و عاقبتی وخیم دارد زن گفت الرزق علی الله راست میگوئی درخانه قدری کنجد هست وبرنج بامداد طعامی سازیم وشش و هفت کس را از آن لهنه‌ای [1] حاصل شود و هر که را که خواهی بخوان دیگر روز آن کنجد پخته کرد وبر آفتاب بنهاد وشوی را گفت مرغان رامیران تاخشك شودوخود بکاری دیگر پرداخت مرد را خواب در ربود سگی بدان دهان باز کرد زن بدید کراهیت داشت که‌از آن خوردنی بسازد آنرا ببازار برد و با کنجد در پوست صاعاً بصاع [2] بفروخت و من در بازار شاهد حال بودم مردی گفت اینزن بموجبی

---

۱ ـ لهنه بضم لام وسکون ها ، غذای اندك ، غذای سرگرم کننده

۲ ـ صاعاً بصاع : یعنی برابر وصاع پیمانه ووزنی است .

میفروشد کنجد پخته را با کنجد درپوست‌برابر مراهمین‌بدل سیآید که این‌موش این‌قوت بدلیری چیزی تواند کرد تبری طلب تابنگرم که در سوراخ هیچ ذخیرتی واستظهاری [۱] دارد که بقوت آن اقدام می‌تواند نمود ودر حال تبری بیاوردند ومن آن ساعت در سوراخی دیگربودم و آن ماجری میشنودم ودرسوراخ من هزار دینار بود ندانستم که کدام کس نهاده‌است لیکن بر آن میغلطیدمی وشادی دل وراحت جان وفرح طبع میافزودمی و هر گاه که از آن یاد کردمی نشاطی در من ظاهر شدی مهمان زمین بشکافت تابزر رسید برداشت وزاهد را گفت اینبود مایهٔ اقتحام موش زیرا که مال صیقل رای وپشتوان [۲] قوتست وببینی که آن موش بیش تعرض نتواند رسانید من این سخن میشنودم و اثر ضعف وانکسارودلیل حیرت وانخذال [۳] درخویشتن میدیدم وبضرورت دانستم از آن سوراخ نقل بایست کردن و نگذشت روز گاربیشتر که حقارت نفس وانحطاط منزلت خویش دردل موشان بشناختم وتوقیر و احترام و ایجاب [٤] و اکرام معهود نقصان فاحش پذیرفت و کار از درجهٔ تبسط [٥] بحد تسلط رسید وتحکمهای بی‌وجه درمیان آمد وهمان عادت برسله جستن توقع نمودند وچون دست نداد ازمتابعت ومشایعت

---

۱ ـ استظهار : پست‌گرمی ، مال و ثروت. ۲ ـ پشتوان: بمعنی پشتیار است.
۳ ـ انخذال : خواری ٤ ایجاب : احترام ٥ ـ تبسط : جسارت و گستاخی .

من اعراض نمودند وبایکدیگر گفتندکار او نبود وزود محتاج تعهد ما خواهد شد درجمله بترك [۱] من بگفتند وبدشمنان من پیوستند و روی به تقریر معایب من آوردند ودر نقص نفس من داستانها ساختند وپیش ذکر من بخوبی برزبان نراندند ومثلی مشهور است مَن ذَهَبَ مالُهُ هانَ علی اَهلِه [۲] پس من باخود گفتم هر که مال ندارد اهل وتبع وبرادرو یار ندارد و اظهار مودت وصیانت رأی و رزانت رویت بی‌مال نگردد و بحکم این مقدمات می‌توان دانست که تهیدست اندك مال اگر خواهد درطلب کاری ایستد درویشی اورا بنشاند وازدرك آن نهمت [۳] بازماند چنانکه باران تابستان در وادیها [٤] قاصر و ناچیز گردد نه بآب دریا تواند رسیدن ونه بجویها تواند پیوست که او را مددی نیست تابنهایت همت برساند وراست گفته‌اند که هر که برادرندارد غریب باشد وهر که فرزند ندارد ذکر او زود مدروس [٥] گردد و هر که مال ندارد از فائدهٔ عقل بی بهره ماند و در دنیا و آخرت بهیچ مرادی نرسد چه هر که حاجتمند گشت جمع دوستانش چون بنات النعش ازوی بپرا کنند

---

۱ ـ بترك من بگفتند : نویسندگان قدیم بیشتربترك گفتن را باحرف اضافه (با) ذکر میکردند : اوبترك من گفت ، ولی امروز بدون باذکر کنند. ۲ـ هر که مالش برودنزد خانواده‌اش خواروبیمقدار گردد. ۳ ـ نهمت بفتح نون وسکون ها : مقصودو مطلوب. ٤ وادی : رودخانه و جمع آن در عربی (اودیه) است وگاهی بمعنی بیابان نیز گفته شود برای آنکه جایگاه سیل ورود باشد. ٥ـ مدروس : کهنه شده محو گردیده ،

وافواج غم واندوه چون پروین بروی گرد آیند وبنزد اقربا و کهتران خوار گردد

نه برادر بود بنرم و درشت — که برای شکم بودهم پشت
چون کم آید براه توشهٔ تو — ننگرد با کلاه گوشهٔ تو [۱]

وبسیار باشد که بسبب [۲] قوت خویش ونفقهٔ عیال مضطر گرددو بطلب روزی از وجه نامشروع در آید و تبعت آن حجاب نعیم آخرت شود وشقاوت ابدی حاصل آید وبحقیقت بدان درختی که در شورستان روید وازهرجانب آسیبی یابد نیکوحال‌تر ازدرویشی است که بمردمان محتاج باشد چه مذلت وحاجتمندی کاری دشوار است و گفته‌اند عزالرجل استغناوه عن النّاس ودرویشی اصل بلاهاست وداعی [۳] دشمنانگی [۴] خلق وربایندهٔ شرم ومروت وزایل کنندهٔ زوروحمیت ومجمع شر و آفت و هر که در آن درماند چاره نشناسد بجز آنکه حجاب حیا از میان بر گیرد وچون پردهٔ شرم بدرید عیش منغص گردد ودردلها مبغوض [۵] شود وبایذاء [۶] مبتلی شود شادی دردل او پژمرد و استیلاء غم خرد را

---

۱ ــ ننگرد با کلاه گوشهٔ تو : یعنی بتو اعتنا نکند و بگوشهٔ کلاهت نظر ننماید .
۲ ــ بسبب : یعنی برای و این معنی مخصوص نویسنده و مترجم کلیله است و امروز گفته نمیشود مثلا کسی نمیگوید: من بسبب قوت خود مضطر گردیدم یعنی برای قوت خود.
۳ــ داعی : سبب. ٤ ــ دشمنانگی ، دشمنی . این کلمه امروز استعمال نمیشود وبجای آن دشمنی بکارمیرود. ٥ــ مبغوض : دشمن وطرف بغض. ٦ــ ایذا : فحش دادن دشنام گفتن .

بپوشاند و ذهن و کیاست و حفظ و حذاقت بر اطلاق در تراجع افتد و آنکس که بدین آفات ممتحن باشد هرچه کند و گوید بروی وبال آید ومنافع رأی راست وفوائد تدبیر درست درحق وی مضار باشد وهر که اورا امین شمردی درمعرض تهمت و خیانتش آرد و گمان نیك دوستان درحق او معکوس گردد وبگناه دیگران مأخوذ شود وهر کلمتی وعبارتی که توانگری را مدح است درویشی رانکوهش است اگر درویش دلیر باشد برحمق حمل کنند واگر سخاوت برزد بر اسراف و اگر در حلم کوشد از ضعف شمرند واگر بوقار گراید کاهلی خوانند و اگر زبان آوری کند و فصاحت دارد بسیار گوی نام کنند واگر بمأمن خاموشی گریزد مفحمش (۱) خوانند و مرگ بهمه حال از درویشی و سؤال خوش‌تر چه دست دردهان اژدها کردن وبرای قوت خودزهر بر آوردن و از پوز شیرلقمه ربودن بر کریم آسان‌تر از سؤال لئیم وبخیل و گفته‌اند که اگر کسی بناتوانی درماند که امید صحت نباشد یابفراقی که وصال برزیارت حیات مقصور باشد یاغریبی که نه امید باز آمدن مستحکم است و نه اسباب مقام کردن ممهد (۲) آسان‌تر از تنگدستی وسؤال و هر که را بسؤال حاجت افتد زندگانی اوحقیقت مرگ است ومرگ

اوعین راحت وبسیار باشد که شرم ومروت ازاظهار عجزواحتیاج مانع آید وفرط اضطرار برخیانت محرض [۱] افتد تادست بمال مردمان دراز کند اگر چه بهمهٔ عمر از آن محترز بوده است و علما گویند که وصمت [۲] گنگی بهتر از بیان دروغ وسمت [۳] کند زبانی اولی‌تر از فصاحت بفحش ومذلت درویشی نیکوتر ازعزتوانگری از کسب حرام وچون زرازسوراخ برداشتند وزاهد ومهمان قسمت کردند زاهد حصه خود در خریطه‌ای [٤] کرد و من میدیدم وبربالین بنهاد و من طمع در بستم کز آن چیزی باز آرم مگر بعضی ازقوت من بقراراصل باز آید و دوستان وبرادران بازبصحبت من میل کنند چندانکه زاهد بخفت قصد آن کردم مهمان بیدار بود چوبی بـرمن زد از رنج آن پـای کشان باز گشتم وپشت‌خم درسوراخ رفتم وتوقفی کردم تادرد بیارامید آز مرا برانگیخت و بـار دیگر بیرون آمدم مهمـان مترصد من بود چوبی برتارك [٥] من زد چنانکه از پای در آمدم و بیفتادم بسیار حیلت کردم تابسوراخ باز توانستم رفت و بحقیقت درد آن زخمها همهٔ مال دنیارابرمن مبغض [٦] گردانید ورنج نفس وضعف دل من بدرجتی رسید که اگر حمل آن برچرخ گردان نهادندی چون کوه بیارامیدی واگر

---

۱ ـ محرض: شوق ومحرك. ۲ ـ وصمت : عیب و عار. ۳ ـ سمت بکسر سین وفتح میم : داغ ، نشان ، صفت ومنزلت ٤ ـ خریطه : کیسهٔ چرمی ٥ ـ تارك بفتح را ، فرق ٦ ـ مبغض : دشمن ـ طرف بغض .

سوز آن در کوه افتادی چون چرخ بگشتی در جمله مرا مقرر شد که پیش آهنگ همهٔ بلاها و مقصد جملهٔ جفاها طمع است و کلی رنج و تبعت اهل عالم بدان نهایت است که حرص ایشان را عنان گرفته میگرداند چنانکه اشترقوی را کودك خرد بهرجای میکشد وانواع هول وخطر ومؤنت حضر ومشقت سفربرای دانگانه [۱] برحریص آسان تر که دست دراز کردن برای قبض مال برسخی و بتجربت می‌توان دانست که رضا بقضا و حسن مصابرت برقناعت اصل توانگریست و عمدهٔ سروری

گرت نزهت [۲] همیباید بصحرای قناعت شو
که آنجا باغ درباغ است وخوان درخوان وبادربا [۳]

وهیچ علم چون تدبیر راست وهیچ پرهیزکاری چون باز بودن از کسب حرام و هیچ حسب چون خوشخوئی و هیچ توانگری چون قناعت نیست سزاوارتر محنتی که در آن صبر کرده شود آنست که در دفع آن سعی پیوستن ممکن نگردد و گفته‌اند بزرگ تر نیکوئیها رحمت و شفقت است و سرمایهٔ دوستی مواسات بااصحاب و اصل عقل شناختن بودنی [٤] از نابودنی و سماحت [٥] طبع امتناع از طلب آن و کار من

---

۱ ــ دانگانه : متاع ــ کالا. ۲ ــ نزهت بضم نون : صفا وپاکیزگی.
۳ ــ با : آش . طعام . ٤ ــ بودنی : ممکن . نابودنی: محال. ٥ ــ سماحت بفتح سین : بخشندگی .

بتدریج بدرجتی رسید که بالضرورة قانع شدم و بتقدیر آسمانی رضا دادم و بحکم لزوم از خانهٔ آن زاهد بدان صحرا نقل کردم و کبوتری بامن دوستی داشت و محبت و مودت او رهنمای زاغ شد و آنگاه زاغ بامن لطف ومروت توباز گفت ونسیم شمائل [۱] و از بستان مفاوضت او بمن رسید و ذکر مکارم تو مستحث [۲] و منتاصی [۳] مداوت و زیارت گشت چه بحکایت صفت همان دوستی حاصل آید که بمشاهدت صورت

یاقومِ اذنی لِبعض الحیِ عاشقةٌ و الاذن تعشق قبل العینِ احیانا [۴]

ودراینوقت او بنزدیك تو میآمد خواستم که موافقت نمایم تا از سعادت ملاقات تومؤانستی طلبم وازوحشت غربت بازرهم که تنهائی کاری صعب است ودردنیا هیچ شادی چون صحبت ومجالست دوستان نیست و هیچ غم بافراق دوستان وفقد برادران برابر نتواند بودرنج مفارقت باری گران است هرنفسی طاقت تحمل آن ندارد و ذوق مواصلات شربتی گوارانست هر کسی از آن نشکیبد

۱ـ شمائل جمع شمیله: عادات و خصال وگاهی مجازاً بمعنی صورت و پیکر نیز گفته شده.
۲ـ مستحث محرك برانگیزنده. ۳ـ منتاصی . طالب وخواستار ۴ـ یاقوم اذنی ... ای قوم گوش من عاشق و شیفتهٔ یکی ازمردم قبیله است آری گوش گاهها پیش از

و الَذُّ ایّامِ الفتی و احبه ماکانَ یزجیه مَعَ الاَحبابِ [۱]

و بحکم این تجارب روشن میگردد که عاقل را ازحطام [۲] این جهان بکفاف خرسند [۳] باید بود و بدان قدر که حاجت نفسانی فرو ـ نماند قانع گشت و آن قوتی است وملبسی ومسکنی چه اگر دنیاجمله یك تن را بخشند فائده همین باشد که حوائج بدان مدفوع گردد چون از آن بگذرددرانواع نعمت وتجمل همان شهوت دل ولذت چشم باقیست و بیگانگان را اندر آن شرکت تواند بود این است سرگذشت من اکنون درجوار تو آمده‌ام وبدوستی وبرادری تومباهات مینمایم وچشم میدارم که منزلت من درضمیرتوهمان باشد چون موش ازاداء این فصول بپرداخت سنگ‌پشت او را جوابهای لطیف داد و استیحاش [٤] او را بمؤانست بدل گردانید و گفت سخن توشنیدم و هرچه گفتی آراسته و نیکوبود وبدین اشارت دلیل مردی ومروت و برهان آزادگی و حریت توروشن شد لیکن ترا بسبب این غربت چون غمناکی می‌بینم زنهار تا آنرا در دل جای ندهی که گفتار نیکو آنگاه‌جمال دهد که بکردار ستوده پیوندد وبیمار چون وجه علاج بشناخت اگر بر آن نمودار [۵] نرود از فائده علم بی‌بهره ماند علم خود را درکار باید داشت و از ثمرهٔ

---

۱ ـ والد ایام الفتی.... شیرین‌ترین و لذیذترین روزهای جوان روزیست که بادوستان براند وبگزارد ۲ ـ حطام بضم حاء : مال ناقابل ۳ ـ خرسند : قانع
٤ ـ استیحاش : نفرت ورمندگی ۵ ـ نمودار: دستور وسرمشق .

عقل انتفاع گرفت وباندکی مال غمناك نباید بود وصاحب مروت اگر چه اندك بضاعت باشد همیشه گرامی وعزیزروزگارباشد چون شیر که در همهٔ اوقات مهابت او نقصان نپذیرد اگرچه بسته درصندوق باشد و باز توانگر قاصر همت ذلیل نماید چون سگ که بهمه جای خوار باشد اگر چه بطوق و خلخال مرصع آراسته گردد این غربت را در دل خود چندین وزن منه که عاقل هر کجا رود بعقل خود مستظهر باشد وشکر درهمهٔ احوال واجب است و هیچ پیرایه در روز محنت چون زیور صبر نیست قال النبی صلی الله علیه و آله خیرُ ما اُعطِیَ الانسانُ لسانٌ شاکرٌ وبدنٌ صابرٌ وقلبٌ ذاکرٌ [1] صبر باید کرد ودر تعاهد [2] نفس کوشید چه هر گاه که‌این‌باب بجای آورده شود وفود[3] خیر وسعادت روی بتو آرد و افواج شادکامی وغبطت [4] در طلب تو ایستد چنانکه آب پستی جوید و بط آب زیرا که اقسام فضایل نصیب اصحاب بصیرت است و هرگز نکاهلی متردد نگراید و از وی بگریزد چون زن جوان از پیر ناتوان واندوهناك مباش بدانچه گوئی مال داشتم ودرمعرض تفرقه‌افتاد

---

۱ خیرمااعطی‌الانسان... نیکوترین چیزی که بمردم داده شده‌است: زبان سپاسگزار وبدن بردبار ودل ذکرکننده است.

۲ ــ تعاهد: نگاهداری وپرستاری ودرنسخه‌های چاپی تقاعد ضبط شده ۳ ــ وفود جمع وفد: دسته و جماعتی که بجائی وارد شوند. ٤ ــ غبطت: تأسف خوردن ــ آرزو بردن.

که مال ومتاع دنیا ناپایدار است چون گوی که در هوا انداخته آید نه رفتن اورا وزنی توان نهاد ونه فرود آمدن اورا محلی وعلما گفته‌اند که چند چیز را بقا وثبات نیست سایهٔ ابر ودوستی اشرار وستایش دروغ و مال بسیار و ملاطفت دیوانه‌وار خردمند نسزد به بسیاری مال شادی کردن وباندکی آن غم خوردن وباید که مال خود آنرا شمرد که هنری بدان بدست آرد و کردار نیك مدخر (۱) گرداند چه ثقت مستحکم است که این هردو نوع از کس نتوان ستد وحوادث روزگار و گردش چرخ رادر آن عمل نتواند بودونیز مهیاداشتن توشهٔ آخرت ازمهماتست که مرگ جزناگاه نیاید وهیچکس رادر آن مهلتی معین ومدتی معلوم نیست و پوشیده نماند که تو از موعظهٔ من بی‌نیازی ومنافع خویش از مضار نیکو شناسی لیکن خواستم که ترا براخلاق پسندیده و عادات ستوده معاونتی کنم وحقوق دوستی وهجرت توبدان بگزارم وامروزتو دوست و برادر مائی ودر آنچه مواسات ممکن گردد ازهمهٔ وجوه ترا مبذول است چون زاغ ملاطفت سنك پشت در باب موش بشنید گفت شاد کردی مرا وهمیشه ازجانب تو این معهود بوده‌است وهم تو بمکارم خویش بناز وشاد وخرم باش چه سزاوارتر کسی بمسرت وارتیاح (۲) آنست که جانب اودوستان راممهد باشد وبهروقت جماعتی ازبرادران

---

۱ ــ مدخر: اندوخته وذخیره شده.   ۲ ــ ارتیاح: آسایش وخوشی .

درشفقت ورعایت و اهتمام وحمایت او روز گار گذرانند و او درهـای مجاملت ومکرمت گشاده داردودراجابت التماس وقضای حاجت ایشان اهتزاز [۱] واستبشار [۲] واجب بیند و زبان نبوت صلی الله علیه و آله و سلم اینمعنی را عبارت میفرماید خیارکم احسنکم اخلاقاً الموطؤن اکنافاً الذین یألفون و یؤلفون [۳] و کریم اگر در سر آید دستگیر او کرام توانند بود چنانکه پیل اگر درخلاب بماند جز پیلان اورااز آنجا بیرون نتوانند آوردن وعاقل همیشه در کسب هنر کوشد وذکر نیکوباقی گذارد و اگر در آن تحمل خطری باید کرد و مثلا سردر باید بـاخت پهلو تهی [٤] نکند زیرا که باقی را بفـانی خریده باشد و اندکی را به بسیـار فروخته و محسود خلایق آن کس تواند بـود که بنزد او زینهار [٥] تواند بود و زینهاریان [٦] بسیار یافته شود و بردراو سائلان شاکر فراوان دیده آید و هر که در نعمت او محتاجان را مشارکت نتواند بود در زمرهٔ توانگران معدود نگردد و آنکه حیات در بدنامی و دشمنکامی [۷] خلق گزارد نام او درجملهٔ زندگان برنیاید زاغ دراین

---

۱ ــ اهتراز : شادمانی . ۲ــاستبشار: گشاده روئی وشادی . ۳ ــخیارکم احسنکم . . . برگزیده ترین شمـا کسانی باشندکه از جهت اخلاق نیکوترند آنانکه مهمان نواز و کریمندکسانی‌که بامردم انس گیرند و مردم بدیشان انس گیرند . الموطؤن اکنـافا یعنی‌کسانی‌که اکناف واطراف آنها جای‌گام وقدم مردم است . کنایه ازمهمان نوازی وفتوت . ٤ ــ پهلو تهی‌کردن : کنایه ازدوررفتن وشانه خالی‌کردن . ٥ ــ زینهار: پنـاه . ٦ ــ زینهاریان پناهندگان . ۷ ــ دشمنکامی : بمراد دشمن بودن کنایه از بدبختی وبیچارگی .

سخن بود که آهو از دور دوان پیدا شد گمان بردند که او را طالبی بود سنگ‌پشت در آب جست و زاغ بر درخت پرید و موش بسوراخ خزید آهو بکنار آب آمد اندکی بخورد وچون هراسانی بایستاد زاغ چون حال آهو مشاهدت کرد بر هوا رفت وبنگریست تا بر اثر او کسی هست بهر جانب چشم انداخت کس را ندید و سنگ‌پشت را آواز داد تا بیرون آمد وموش هم حاضر شد پس سنگ‌پشت چون هراس او بدید او را ترحیبی (۱) تمام واجب دید و پرسید که حال چیست و از کجا میآئی آهو گفت من در این صحرا بودمی و بهر وقت تیر اندازان مرا از جای بجای میدواندندی، امروز پیری رادیدم صورت بستم (۲) که صیاد است اینجا بگریختم سنگ پشت گفت مترس که در حوالی اینمکان صیاد نیامده است ومادوستی خویش ترا مبذول داریم و چراخور بما نزدیک است آهو بصحبت ایشان رغبت نمود ودر آن مرغزار مقام کرد و گوشهٔ بود که ایشان در آنجا جمله شدندی و بازی کردندی و سر گذشت گفتندی روزی زاغ و موش و سنگ پشت فراهم آمدند ساعتی آهو را انتظار کردند نیامد دل نگران شدند و چنانکه عادت مشتاقان است متقسم (۳) خاطر شدند واندیشه مند گشتند موش وسنگ پشت زاغ را

---

۱ ـ ترحیبی : ترحیب: خوش‌آمد ومرحبا گفتن. ۲ ـ صورت بستن تصور کردن
۳ ـ متقسم خاطر: پراکنده دل .

گفتند رنجی بر گیر ودرحوالی مابنگر تا آهو راجائی اثری بینی زاغ برهوا رفت و بهرسو بنگریست و تتبع کرد آهو را در بند بلا گرفتار دید باز آمد و یاران را اعلام داد زاغ و سنگ پشت موش را گفتند در این حادثه جزبتو امید نتوان داشت چه کار از دست مابگذشت درياب تااز دست توهم بنگذرد موش بتك اینستاد تابنزديك آهو آمد و گفت ای برادردراین ورطه چون افتادی باچندان ذکاوفطنت وخرد و کیاست آهو جوابداد که در مقابلهٔ تقدير آسمانی که نه آنرا توان دید و نه بحیلت هنگام آن در توان یافت زیر کی چه سود دارد در این میان سنگ پشت برسید آهو گفت ای برادر آمدن توبراینجا برمن گرانتر ازاینواقعه است چه اگر صیاد بمارسد و موش بندهای من بریده باشد بااوبتك مسابقت توانم کرد وزاغ بپردوموش درسوراخ رود تو نه دست مقاومت داری ونه پای گریزاین تجشم [1] چرا کردی سنگ پشت گفت ای برادر چگونه نیامدمی و بچه تأويل توقف روا داشتمی و از آن زندگانی که درفراق دوستان گذرد چه لذت توان یافت و کدام خردمند آنرا وزنی نهد وازعمرشمرد ویکی از معاونت و خرسندی و آرامش نفس درنوائب دیدار برادران است ومفاوضت ایشان در آنچه بصبر و تسلی گراید وفراغ رهایش رامتضمن باشد که چون کسی درسوزهجر

---

۱ ـ تجشم : رنج بردن ـ تحمل سختی .

افتاد حریم دل اوغم رامباح شود وصحت وشادی بر تن اومحظور گردد و صبر و بصیرت نقصان پذیرد و رأی و رویت بی‌منفعت ماند در جمله متفکر مباش که همین ساعت خلاص یابی و این عقده گشاده گردد و در همهٔ احوال شکر واجب است که اگر العیاذبالله زخمی رسیدی و گزندی بودی تدارك آن درمیدان وهم نگنجیدی وتلافی آن درنگارخانهٔ هوش متصور ننمودی

لاتبل بِالخطوبِ مادمتَ حیاً   کلُّ خطبٍ سوی المنیةِ سهلُ (۱)

سنگ‌پشت هنوز اندر این سخن بود که صیاد از دور پدید آمد و موش ازبریدن این بندهافارغ شده بود آهوبجست وزاغ بپرید وموش در سوراخ شد صیاد برسید پای دام آهو بریده یافت در حیرت افتاد چپ وراست‌مینگریست نظرش بر سنگ‌پشت‌افتاد اورابگرفت ومحکم ببست ودرتوبره انداخت وروی باز نهاد ودرساعت یارانش جمله شدند وحال اورا تعرف (۲) کردند معلوم شد که دردام بلا گرفتار است موش گفت زود خواهد بود که این بخت خفته بیدار شود و این فتنهٔ بیدار بیارامد و آن حکیم راست گفته است که مردم همیشه نیکو حال است تایك بارپای او درسنگ نیآمده است چون یك کرت در رنج افتاد وتیر

---

۱ ـ لاتبل الخطوب ... ازمصائب و سختی‌ها باك مدارمادام که زنده هستی‌زیرا هر سختی ومصیبت بجزمرگ آسان است   ۲ ـ تعرت : پرسش .

نکبت درع [۱] گسست هرساعت سیل آفت قوی تر و هرزمان موج محنت هائل تر می گردد وهر گاه که دست در شاخی زند پای از جای برود و مثلا سنگ راه در هر گام پایدام [۲] او میباشد و آنگاه کدام مصیبت رابرابر مفارقت دوستان توان نهاد که سوز فراق اگر آتش در قعر دریا زند خاك از او بر آرد واگر دود بآسمان رساند رخسار سپید روز سیاه گرداند و ازپای ننشست این بخت خفته تادست من برنتافت وچنان که میان من واهل وفرزندان ومال جدائی افکنده بود دوستی را که بقوت صحبت او میزیستم از من بربود که روی رزمهٔ [۳] یاران و واسطهٔ [٤] قلادهٔ برادران بود و اگرنه آنستی که تن من براین رنجها الف گرفته‌است ودل بر مقاسات شدائد خوکرده‌دراین حوادث زندگانی چگونه ممکن باشدی و بچه قوت با آن مقاومت صورت بنددی وای براین شخص درمانده بچنگال بلا اسیر تصاریف زمانه و بستهٔ تقلب احوال آفات بروی مجتمع و خیرات او بیدوام چون طلوع و غروب ستاره که یکی در فراز مینماید و دیگری درنشیب اوج و حضیض آن یکسان و بالا ونشیب آن برابر و غم هجران مانند جراحتی است که

---

۱ ـ درع بکسر دال وسکون را : زره. ۲ ـ پای دام : تله. ۳ـ رزمه : بقچه وروی رزمه گوهرقیمتی که برروی بقچه اعیان وتوانگران مینهادند. ٤ ـ واسطهٔ قلاده : گرانبهاترین جواهرمیان گلوبند ـ بروی رزمهٔ یاران و واسطهٔ قلاده برادران یعنی بهترین ایشان .

چون روی بصحت نهد زخمی دیگر بر آن آید وهر دورا درهم پیوندد و بیش امید شفاباقی نماند و رنجهای دنیا بدیدار دوستان نقصان پذیرد آنکس کز ایشان دور افتد تسلی ازچه طریق جوید و بکدام مفرح [1] تداوی [2] نماید زاغ و آهو گفتند اگر چه سخن ما فصیح و عبارت ما بلیغ است سنگ پشت را هیچ سود ندارد بحسن عهد آن لایقتر که حیله‌ای اندیشی که متضمن خلاص او باشد که گفته‌اند شجاع و دلیر روز جنگ آزموده گردد وامین بوقت داد وستد وزن و فرزند درایام فاقه ودوست وبرادر در ایام نوائب موش آهو را گفت حیله آنست که تو ازپیش صیاد در آئی وخویشتن بر گذراو بیفکنی وخودرا چون معلولی و مجروحی بدو نمائی و زاغ برتو نشیند چنانکه گوئی قصد تو دارد چندان که چشم صیاد برتو افتد لاشك دل در تو بندد سنگ پشت را بارخت بنهد و روی بتو آرد هر گاه که نزدیك تو آید لنگان لنگان از پیش اوبرو اما تعجیل مکن تاطمع اوازتو بریده نگردد ساعتی نیك در آن هوس بپوید وبر اثر من میا یم امید چنان دارم که شما هنوزدر تکاپوی باشید که من بندهای سنگ پشت بریده باشم چنین کردند و صیاد در طلب آهو مانده شد چون باز آمد سنگ‌پشت را ندید وبندهای توبره

---

۱ ـ مفرح : دوای فرحبخش که در بیماریهای سوداوی بکارمیبرند. ۲ ـ تداوی : علاج کردن ودرمان نمودن .

بریده یافت حیران شد وتفکری کرد اول در بریدن بند آهو وباز آهو خود را بیمار ساختن و نشستن زاغ بروی و بریدن سنگ‌پشت بند را بترسید واندیشید که‌این زمین پریان وجادوان باشد زود بازباید گشت زاغ وموش و آهووسنگ‌پشت فراهم آمدند وایمن و مرفه سوی مسکن رفتند بیش نه دست بلا بدامن ایشان رسید و نه چشم بدرخسار فراغ ایشان زرد کردبیمن وفاق روزگار می گذرانیدند عیش ایشان هرروز خرمتر بود واحوال هرساعت منتظم‌تر اینست داستان موافقت دوستان ومثل مساعدت برادران ومظاهرت ایشان‌درسراء[۱] وضراء[۲] وشدت و رخاء[۳] وفرط ایستادگی که هریك در حوادث ایام ونوائب زمان بجای آوردند تابرکت یکدلی ومخالصت و میامن همپشتی و معاونت از چندین ورطهٔ هائل خلاص یافتند و عقبات[٤] آفات پس پشت کردند و خردمند باید که دراین حکایت بنور عقل تأملی بسزا واجب دارد که دوستی جانورانی‌ضعیف راچون دلهاصافی میگردانند ودردفع مهمات دست در دست میدهند چندین ثمرات هنی[٥] و نتایج مرضی میباشد اگرطایفه‌ای از عقلا از این نوع مصادقت بنانهند و آن را بدین ملاطفت بپایان رسانند فوائد و عوائد آن همهٔ جوانب را چگونه شامل

۱ـسراء : خوشی و شادی. ۲ ـ ضراء : سختی و بدحالی. ۲ـرخاء : سستی وفراوانی نعمت ٤ـ عقبات جمع عقبه : گردنه‌ها. ٥ ـ هنی: گوارا ولذیذ

گردد و منافع و عوارف (۱) آن بر صفحات حال هریك برچه جمله ظاهر شود ایزد تعالی کافهٔ اهل اسلام را سعادت توفیق کرامت کناد و درهای خیر و میامن و برکات برایشان گشاده داراد بمنه و کرمه ورحمته

باب البوم (۲) والغربان (۳)

رای گفت برهمن راشنودم داستان دوستان موافق ومثل برادران همپشت اکنون اگر دست دهد باز گوی مثل دشمنی که بدو فریفته نشاید گشت اگرچه کمال ملاطفت وتضرع و فرط مجاملت و تواضع درمیان آرد وظاهر راهرچه آراسته تر بخلاف باطن بنماید ودقایق تمویه (٤) ولطایف تعمیه (٥) اندر آن بکار برد برهمن گفت خردمند بسخن دشمن التفات نکند وزرق وشعوذهٔ (٦) او نخرد و در ضمیر نگذارد و هرچند از دشمن دانا و مخالف داهی (۷) تلطف و تودد بیش بیند در بد گمانی و خویشتن نگاه داشتن زیادت کند و دامن بهتر درچیند چه اگر غفلتی

---

۱ ـ عوارف جمع عارفه: احسان و نیکی. ۲ـبوم: جغد. ۳ ـ غربان جمع غراب: راغان. ٤ ـ تمویه : زراندودن مس و غیره کنایه از تزویر و دو روئی و نفاق ۵ ـ تعمیه : کورکردن وگول زدن ـ چشم بندی. ٦ ـ شعوده : جادوگری وحیله وفریب ۷ ـ داهي : زیرکار ـ شخص بسیارزیرك وفوق العاده .

برزد وزخمگاهی خالی گذارد هر آینه کمین دشمن گشاده گردد وپس از فوات فرصت وتعذر تدارك پشیمانی دست نگیرد و بدر آن رسد که ببومان رسید اززاغان رای پرسید که چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که در کوهی بلند درختی بود شاخها آمیخته وبرگ بسیار گرد اودر آمده وبر آن درخت هزار خانهٔ زاغ بود و آن زاغان را ملکی بود که همه درفرمان او بودندی ودرمتابعت او روزگار گذاشتندی واوامر ونواهی اورا درحل وعقد ورتق(۱)وفتق(۲) امتثال نمودندی ودر رفاهیت وخصب میزیستند دربرابر آن کوهی بود که درشعاب(۳) و کهوف(٤) آن بومان بسیار مقام داشتند وایشان را نیز امیری بود که جمله منقاد امر او بودند شبی ملك بومان بسبب دشمنی که میان بوم و زاغ است بالشکر بیرون آمد وبطریق شبیخون برزاغان زد وکامی تمام براند ومظفر ومنصورومؤید ومسروربازگشت دیگر روز ملك زاغان لشکر را جماه کرد و گفت دیدید شبیخون بوم ودلیری ایشان برما و امروز میان شما چند کشته و خسته و مجروح و پر کنده وبال گسسته است ودشوارتر ازاین جرأت ایشان است و دلیر شدن برمالش ماووقوف برجایگاه ومسکن وشك نکنم که زود باز آیند

---

۱ - رتق : بستن ۲ - فتق - گشادن ۳ - شعاب جمع شعبه : شکافها .
٤ - کهوف جمع کهف : غارها.

وبار دوم دستبرد اول نمایند در اینکار تأملی کنید و وجه مصلحت بار نمائید وباتفاق طریق دفع جوئید و درمیان ایشان پنج زاغ بود بفضیلت رأی ومزیت عقل مذکور و بیمن ناصیت [۱] و اصابت تدبیر مشهور و زاغان درکارها اعتماد براشارت ومشورت ایشان کردندی ودر حوادث بجانب ایشان مراجعت نمودندی وملك رأی ایشان را مبارك داشتی و در ابواب مصالح از سخن ایشان نگذشتی یکی را از ایشان پرسید که رأی تو در این چه بیند گفت رأی من آنست که پیش از ما علما بدان اشارت کرده‌اند که چون کسی ازمقاومت دشمن عاجز آید بترك مال و منشأومولدبباید گفت وروی بتافت که جنك کردن خطری بزرگ‌است خاصه از پس هزیمت و هر که بی‌تأمل قدم درآن نهد بر گذر سیل خوابگه کرده باشد و درآب خشت زده [۲] چه برقوت خود تکیه کردن وبزور وشجاعت خویش فریفته شدن ازحزم دور افتد که شمشیر دوروی دارد واین سپهر کوژپشت شوخ چشم روز کور است مردان را نیکونشناسد وقدرایشان نداند و گردش اواعتماد رانشاید

ای که برچرخ ایمنی زنهار		تکیه برآب کردهٔ هش‌دار

ملك روی بدویم آورد و پرسید که توچه اندیشیده‌ای گفت آنچه

---

۱ ـ ناصیت : پیشانی ویمن ناصیت کنایه از مبارك رائی ـ شرافت و پاکدامنی
۲ ـ درآب خشت زدن : کاربیهوده وزیانبخش کردن .

او اشارت میکند از گریختن و مرکز خالی گذاشتن من باری هرگز نگویم و درخرد چگونه در خورد که در صدمت اول وصولت نخست این خواری به خویشتن راه دادن و مسکن و وطن را بدرود کردن بصواب آن نزدیك تر که اطراف فراهم (۱) گیریم و مستعدکار شویم و روی بجنگ آریم .

چون بادخیز و آتش پیکاربرفروز چون ابربار وروزظفربی‌غبار کن

و حالی مصلحت در آنست که دیده‌بان نشانیم و از هرجانب خویشتن نگاه داریم و اگر قصدی پیوندند ساخته و آماده پیش رویم و کارزاری بوجه بکنیم یاظفر روی نماید یامعذور گشته پشت بدهیم چه پادشاه که باید که روزجنگ بعواقب کارها التفات ننماید و درهنگام نبرد مصالح حال ومآل را خطری نشمرد (۲)

ازغرب سوی شرق زن بدخواه را برفرق زن

برفرق اوچون برق زن مگذارازاونام ونشان

ملك سیم را پرسید که رأی تو چیست گفت ندانم که ایشان چه

---

۱ ـ اطراف فراهم‌گرفتن : کنایه از مواظب حال خود بودن و خود را جمع آوری‌کردن .

۲ ـ مقصودازاین عبارت آنست‌که درهنگام جنگ نباید بسبب عاقبت‌اندیشی ومآل بینی خودرا دچارتردید وتزلزل‌کرد . فردوسی فرماید :

چوهمره‌کنی مرگ را باخرد دلیرت زجنگ آوران نشمرد

میگویند لیکن آن نیکوتر که جاسوسان فرستیم و منهیان [۱] متواتر گردانیم و تفحص حال دشمن بواجبی بجای آریم ومعلوم کنیم که ایشان را بمصالحت میلی هست وبخراج ازماخشنود شوند و ملاطفت ما را بقبول استقبال نمایند اگر اینباب میسر تواند گشت بوسع طاقت و قدر امکان در آن معنی رضا افتد و صلح قرار دهیم وخراجی التزام نمائیم تاز بأس ایشان ایمن گردیم چه ملوك را یکی از رأی‌های صائب و تدبیرهای مصیب آنست که چون دشمن بمزید استیلا و مزیت استعلا مستثنی شد وشوکت وقدرت او ظاهر گشت و بیم آن بود که فساد در مملکت منتشر گردد و رعیت در معرض تلف و هلاك آیند کعبتین [۲] دشمن بلطف بازمالند ومال را سپر ملك و ولایت ورعیت گردانند که در شش دره داو دادن و نرد ملك ببد دلی باختن از خرد و حصاقت [۳] و تجربت و ممارست دور باشد « زمانه باتونسازد تو بازمانه بساز » ملك چهارم را برسید و گفت توهم اشارتی کن و آنچه فراز میآید باز نمای جواب دادو گفت وداع وطن ورنج غربت بنزدیك من ستوده‌تر از آنکه حسب ونسب درمن یزید [٤] کردن و دشمنی را که همیشه از ما کمتر

---

۱ ــ منهیان بضم میم وسکون نون . کارآگهان و خبرنگاران ۲ ــ کعبتین دو عدد از اسباب نردکه امروز آنها را طاس گویند ۳ ــ حصـاقت بفتح حا : محکمی و استواری عقل ٤ ــ من یزید : یعنی هراج و مزایده چون عرب هراحی در هنگام هراجی این عبارت رامیگفته ، من یزید : یعنی که زیاد میکند وبیشتر میدهد . از این رو هراج (بمن‌یزید) موسوم شده ، حافظ فرماید :

بی‌معرفت مباش که درمن‌یزید عشق   اهل نظر معامله باآشنا کنند

بوده است تواضع ننمودن با آنکه اگر تکلفها واجب داریم و مؤنتها تحمل کنیم بدان راضی نگردند ودرقلع واستیصال ما کوشند و گفته اند که نزدیکی دشمن آنقدر باید جست که حاجت خود بیابی و در آن هم غلو نباید کرد که نفس تو خوار شود و دشمن را دلیری فزاید و مثل آن چوب راست ایستاده است برابر آفتاب اگر اندکی کژ گردانیده آید سایهٔ او دراز گردد و اگر در آن افراط رود سایه کمتر نماید و هیچ نوع ایشان بخراج ازماقانع نگردند رأی ما صبر است وجنگ هرچند علما از محاربت احتراز فرموده‌اند لیکن تحرز بوجهی که مرگ در مقابلهٔ آن غالب باشد ستوده نیست ملك پنجم راپرسید و گفت بیار تا چه داری جنگ اولی تریاصلح یاجلا گفت نرسدمارا که جنگ بوم اختیار کنیم مادام که بیرون ازدست مانشود کاری وطریقی دیگرجوئیم زیرا که ایشان از مادر جنگ چیره ترند و قوت و شوکت زیادتر دارند و عاقل دشمن را ضعیف نشمرد که درمقام غرور افتد وهر که مغرور گشت هلاك شد و پیش ازاینواقعه از کید ایشان می‌اندیشیدم اگرچه از تعرض مامعرض بودند که صاحب حزم بهیچ حال ازدشمن ایمن نگردد درهنگام نزدیکی ازمفاجات اندیشد وچون مصاف درمیان افتدازمعاودت واگر بهزیمت بود از کمین و اگر تنها بود از مکر و خردمندترین خلق آنست که از جنگ بپرهیزدونشاید که ملك عزیمت برجنگ بوم مصمم گرداند که

هر که باپیل در آویزد زبر آید ملك گفت اگر جنگ را کراهیت میداری پس چه بینی گفت در اینکار تأمل باید کرد و فراز ونشیب و چپ وراست آن نیکو نگریست که پادشاهان را بر ای ناصحان آن اغراض حاصل آید که بعدت بسیار و لشکر انبوه ممکن نگردد و رأی ملك بمشاورت وزیران ناصح زیادت نور گیرد چنانکه آب دریا را به آب جوی ها مددی حاصل آید و برخردمند اندازهٔ زور و قوت و رأی و مکیدت دشمن پوشیده نشود وهمیشه کارهای جانبین را بر رأی خویش عرضه میکند ودر تقدیم وتأخیر آن بانصار واعوان که امین ومعتمدباشند رجوع می نماید چه هر که برأی ناصحان مقبول سخن و تمام هنر استظهار نجوید در تنگی بیفتد تا آنچه از مساعدت بخت و موافقت سعادت بدو رسیده باشد ضایع ومتفرق گردد چه اقسام خیرات بدالت نسب و جمال نتوان یافت لیکن بوسیلت عقل و شنودن نصایح ارباب تجربت وممارست بدست آید وهر که ازشعاع عقل غریزی (۱) بهره مند شد واستماع سخن ناصحان را شعار (۲) ساخت اقبال اوچون سایهٔ چاه پایدار بود نه چون نور ماه درمحاق (۳) و زوال دست مریخ (٤) سلاح

---

۱ ـ غریزی : فطری و طبیعی .

۲ ـ شعار بکسر شین : در اصل جامهٔ زرین و در اینجا بمعنی رسم وپیشه .

۳ ـ محاق بضم میم ، دوشب آخر ماه که بیرون نمیآید .

٤ ـ مریخ : بفارسی ستارهٔ بهرام است که آن را مربی وسبب جنگ میدانستند .

نصرتش را صیقلی کند وقلم عطارد [۱] منشوردولتش [۲] راتوقیع [۳] کشد وملك امروزبکمال عقل متحلی است

نرسد عقل اگر دواسبه شود   در تك و هم بی‌غبار ملك

و مالك مرا در این مهم عز مشورت ارزانی داشت می‌خواهم که بعضی را درخلاء جواب دهم و بعضی درجمع و من چنانکه جنگ را منکرم تواضع وتذلل وقبول جزیت وتحمل عاری که زمانه کهن گردد وذکر آن تازه ماندکاره‌ترم

نشوم خاضع عدو هر گز   گرچه بر آسمان کند مسکن
باز گنجشك را برد فرمان   شیر روباه را نهد گردن

و کریم زندگانی دراز برای تجدید ذکر ومحاسن آثار خواهدو اگرناکامی درمیان افتد وعاری بروی فراهم آید کوتاهی عمررا بر آن ترجیح نهد و تنگی گور را در برابر آن پناهی منیع شمرد و صواب نمی‌بینم ملك را اظهار عجز که آن مقدمهٔ هلاك ودواعی [۴] ضیاع [۵] عقل وملك ونفس است وهر که تن بدان در داد درهای خیر براوبسته گردد وطریق حیلت او را سدهای قوی پیدا آید وبالکه این فصول را

---

۱ ـ عطارد بضم عین وکسررا : فارسی‌آن تیر است وآن را پرورنده ومربی انشاء و دبیری میدانستند و بهمین جهت نام دیگرآن دبیرفلك است .   ۲ ـ منشور ، فرمان .
۳ ـ توقیع : حکم نوشتن بالای فرمان واحکام وهمجنس درزیرعرایض وفریاد نامه‌ها
٤ ـ دواعی : سببها وعلتها   ۵ ـ ضیاع بفتح ضاد : ضایع ونابودن سدن .

خلوتی باید تابرأی ملك گذرانیده شود که سرمایهٔ ظفر و نصرت و عمدهٔ اقبال وسعادت حزم است واول‌الحزم‌المشورة [۱] وبدین‌استشارت که ملك فرموده‌است و خدمتکاران رادر آن محرم داشته دلیل حزم و ثبات وبرهان خرد ووقار اوهرچه ظاهرتر گشت

هر کجا حزم تو فرود آید بر کشدامن حصنهای حصین

وپوشیده نماند که مشورت بر انداختن رأی‌ها است ورأی راست بتکرار نظر وتحصین سرحاصل آید و فاش گردانیدن اسرار از جهت ملوك ممکن نیست الا ازجهت مشاوران وبریدان ورسولان یا کسانیکه دنبال خیانت دارند و گرد استراق سمع [۲] بر آیند وآنچه بگوش ایشان رسد در افواه دهند یاطایفه‌ای که در مخارج رأی تأمل واجب نبینند و آنرا برنظائر و ظواهر احوال باز اندازند وگمانهای خود را برمقابلهٔ آن کنند و هرچه از این معانی مصون ماند روزگار را بر آن اطلاع صورت نبنددوچرخ‌رادر آن مداخلت دست ندهدو کتمان‌اسرار دو فایدهٔ ظاهر را متضمن است اگراندیشه بنفاذ رسد ظفر بنجاح [۳] پیوندد و اگر تقدیر مساعدت ننماید سلامت ماند از عیب ومنقصت و چاره نیست ملوك را از مستشاری معتمد و گنجوری امین که خزانهٔ

---

۱ ــ اول‌الحزم. . یعنی اول حزم واحتیاط سگالش ومشورت باخردمندان است .

۲ ــ استراق سمع: دزدیده گوش دادن . ۳ــ نجاح : کامیابی وفیروزی .

اسرار پیش او بگشاید و گنج رازها بامانت ومناصحت اوسپرد و ازوی در امضای عزائم معاونت طلبد [۱] چه پادشاه اگرچه ازدستور در اصابت رأی زیادت باشد و در همهٔ ابواب بروی مزیت و رجحان دارد باشارت او فوائد بیند چنانکه نورچراغ بمادهٔ روغن و فروغ آتش بمدد هیزم و هر که رامتانت رأی ومظاهرت کفات جمع شود بدین بازوی ظفر گیرد وبدان دست خطر بندد وخدای تبارك و تعالی که پیغامبر را علیه‌السلام امر بمشاورت فرمود نه از برای آن بود که رأی او را که امداد الهام ایزدی و فیض الهی مؤید بود و تواتر وحی و اختلاف روح الامین [۲] علیه السلام بدان مقرون مددی حاصل آید لیکن آن حکم برای بیان منافع وتقدیم فوائد مشورت نازل گشت تاعالمیان بدین خصلت پسندیده متحلی گردند و واجب باشد برخدمتکاران که مخدوم چون تدبیری اندیشد در آنچه بصواب پیوندد اورا موافقت کنند واگر عزیمت اورا بخطا میلی بینند وجه فساد آن مقرر گردانند و سخن برفق و مدارا رانند و آنگاه انواع فکرت بجای آرند تااستقامت کلی پیدا آید و از هر دوجانب رأی مخمر وعزیمت مصمم شود وهروزیر ومشیر که جانب مخدوم را از این نوع تعظیم ننماید و دراشارت حق اعتماد نگزارد او

---

۱ ـ باآنکه ملوك که فاعل است جمع‌است افعال بگشاید وسپرد وطلبد مفردآمده .

۲ ـ روح‌الامین : جبرئیل .

رادشمن باید پنداشت وباچنین کس تدبیر کردن نشایدومثل اوچنانست که مردی افسون می‌خواند تادیوی رابگیرد چون نیکونتوانست خواند وشرائط احکام اندر آن بجای نیاورد فروماند ودیو دروی افتاد و ملك ازشنیدن این ترهات[1] مستغنی است که بکمال حزم و نفاذ عزم خاك درچشم ملوك زده است وازبأس وسیاست درحریم ممالك خویش پاسبانی بیدارودیده‌بانی دوربین گماشته چنانکه از شکوه و هیبت آن حادثه در سایهٔ امن پناه طلبیده است وفتنه در حمایت خواب بیارامیده

از خواب گران فتنه سبك برنکند سر

تـادیدهٔ حزم تو بود روشن و بیدار

وچون پادشاه اسرار خویش رابراین نسق عزیز ومستور داشت ووزیر کافی گزید ودردلهای عوام مهیب شد وحشمت اوازتنسم[2] ضمیر و تتبع[3] سراو مانع گشت و مکافات نیکوکرداران و ثمرهٔ خدمت مخلصان در شرایع[4] جهانداری واجب شمرد و زجر متعدیان و تعریك[5] مقصران لازم شناخت و در اتفاق تقدیر حسن تدبیر بجای آورد سزاوار باشد که ملك او پایدار باشد و دست حوادث مواهب زمانه ازو نتواند ربود ودرخدمت او گردد وهرخائن راستکار وچرخ

---

۱ ـ ترهات : بضم تاوفتح وتشدید را : سخنان بیهوده و یاوه ۲ ـ تنسم : آگاه شدن . بودربردن ۳ ـ تتبع : بی‌جوئی وکاوش ٤ ـ شرایع جمع شریعت: قوانین وآداب ۵ ـ تعریك : پامال کردن سیاست نمودن .

ظالم دادگر اگرچه مقرر است که همگنان را درکسب سعادت و طاب دولت حرکتی بباشد وهریك فراخورحال از آن جهت سودائی بپزداما یافتن آن بقوت همت وثبات عزیمت دست دهد

وَكُلٌّ يَرَى طُرُقَ الشَّجَاعَةِ وَالنَّدَى ولكِنَّ طَبْعَ النَّفْسِ لِلنَّفْسِ قَائِدُ(۱)

و اسرار ملوك را منازلی متفـاوتست بعضی آنست که دو تن را محرم آن راز نتوان داشت ودربعضی جماعت راشرکت شاید داد واین سراز آنها است که جزچهار گوش و دوسر(۲) را شایانی محرمیت آن نیست ملك بجای رفت وباوی خلوت کرد واول پرسیدکه سبب عداوت و موجب دشمنی و عصبیت میان مـا و بوم چه بوده است گفت کلمه‌ای برزبان زاغی رفته است ملك پرسیدکه چگونه است آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که جماعتی انبوه از مرغان فراهم آمدند و اتفاق کردند بر آنکه بوم را برخویشتن امیر کنند در این محاورت خوضی میکردند زاغی از دور پدید آمد یکی از مرغان گفت توقفی کنیم تا آن زاغ برسد ودراینکار ازوی مشاورتی کنیم که اوهم از مااست وتااعیان هرصنف یك کلمه(۳) نشوند آن را اجماع کلی نتوان

---

۱ ـ وکل یری... همه مردم راههای شجاعت وبخشش‌رامی‌بینندلیکن سرشت هرنفس پیشوای‌آن است یعنی : ترسووبددل شجاع ودلیر وبخیل وناکس‌کریم وبافتوت نخواهد شد وهرکس پیروسرشت وطبع خویش باشد ۲ ـ چهارگوش ودوسر : کنایه ازدونفر باشد

۳ ـ یك‌کلمه : متفق وهمداستان .

شناخت چون زاغ بایشان پیوست صورت حال باوی بگفتند زاغ گفت اگر تمامی مرغان نامدار هلاك شدندی وطاوس وباز وغیره مفقود گشتندی واجب بودی که مرغان بی‌مالك روزگار گزاشتندی و اضطرار متابعت بوم واحتیاج بسیاست رأی اوبکرم ومروت خویش راه داده نشدی که منظری کریه دارد ومخبری [1] ناستوده وعقلی اندك و حمقی بسیار و خشمی غالب ورحمتی قاصر وبااینهمه ازجمال روز عالم افروز محجوب وازنور خورشید جهان آرای محروم ودشوارتر آنکه حدت وتنگخوئی بر احوال اومستولی است وتهتك [2] وناسازگاری در افعال او ظاهر از این اندیشهٔ ناصواب در گذرید و کار برأی و خرد در ضبط آرید و تدارك برقضیت مصلحت دارید چنانکه خرگوشی خود را رسول ماه ساخت و برای خویش مهمی کفایت کرد مرغان پرسیدند که چگونه بود آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که در ولایتی از ولایتهای پیلان امساك باران اتفاق افتاد چنانکه چشمه‌ها خشك شد و آبها بگل رسید پیلان ازرنج تشنگی پیش ملك خویش آمدند وبنالیدند ملك مثال داد تاازبهر آب بهرجانب برفتند آخر چشمه‌ای یافتند که آنرا چشمهٔ قمر [3]

---

۱ ـ مخبر : باطن ودرون ۲ ـ تهتك : پرده دری وبی‌شرمی ۳ـ چشمهٔ‌قمر : بزبان پهلوی ماهخانی بوده‌است زیرا خانی بمعنی چشمه است .

خواندندی زهی[۱] نوی و آبی بی‌پایان داشت ملك پیلان باجملگی لشکر وحشم بآبخور سوی آن چشمه رفتند و آن زمین خرگوشان بود ولابد خرگوش را از آسیب پیل زحمتی باشد فی‌الجمله ازایشان بسیار مالیده و کوفته گشتند دیگرروز خرگوشان پیش ملك رفتند و گفتند ملك می‌داند حال ماازرنج پیلان زودتر تدارکی فرماید که ساعت تا ساعت باز آیند وباقی را زیرپای بسپرند ملك گفت هر که درمیان شما کیاستی داردباید حاضرشود تامشاورتی‌فرمایم که‌امضاء عزیمت‌پیش‌از مشاورت از اخلاق مقبلان خردمند دور افتد یکی از دهات[۲] ایشان پیروزنام پیش رفت وملك اورابغزارت[۳] عقل‌ورزانت[٤] رأی شناختی و گفت اگر ملك مرا برسالت فرستد امینی را بمشاورت نامزد کند تاآنچه من گویم‌و کنم بعلم‌اوباشد ملك گفت درسداد وامانت وراستی ودیانت توشبهتی نیست و نتواند بود و ما گفتار ترا مصدق می‌داریم و کردار ترا بامضاء میرسانیم بمبارکی باید رفت و آنچه فراخورحال و مصلحت وقت باشد بجای آورد و بباید دانست که رسول زبان ملك و عنوان[٥] ضمیر وترجمان دل اوست اگر از وی خردی ظاهر گردد و

---

۱ ـ نه بکسرزا: سرچشمه وبندآب ۲ ـ دهات جمع داهی : مردزیرکارودارای هوش بی‌اندازه ـ نابغه ۳ ـ غزارت بفتح غین : بسیاری و فراوانی ٤ ـ رزانت بفتح را: محکمی وسنگینی ٥ ـ عنوان بضم عین وسکون نون : نمودار وبیان‌کننده ـ دیباچه ودرآغازکتاب .

اثر مرضی مشاهدت افتد برحسن اختیار و کمال مرد شناسی پادشاه وی دلیل گیرند و اگر سهوی وغفلتی بینند زبان طاعنان گشاده گردد و دشمنان مجال وقیعت [۱] یابند وحکما دراین باب تأکید و وصایت از اینجهت کرده‌اند و مبالغه‌ها رفته و برفق ومجاملت و مؤاتات [۲] و ملاطفت دست درکار کن که رسول بلطف کار پیچیده را بگزارد رساند و اگر عنفی درمیان آرد ازغرض بازماند وکارهای گشاده ببندد واز آداب سفارت ورسوم رسالت یکی آنست که سخن برحدت شمشیر رانده آیدو از سرعزت ملك ونخوت پادشاهی رانده شود اما دریدن و دوختن در میان باشد وهرسخن را که مطلع [۳] ازتیزی اتفاق افتد مقطع [۴] بنرمی ولطف رساند واگر مقطع به درشتی وخشونت رسیده باشد تشبیت [۵] دیگری از استمالت نهاده آید تاقرار میان لطف و عنف و تودد و تمرد دست دهد هم جانب ناموس جهانداری وشکوه پادشاهی مرعی ماند و هم عرض ازمخادعت دشمن وادراك مراد بحصول پیوندد پس پیروز در شب بدان وقت که ماه نورچهرهٔ خویش بر آفاق گسترده بود و صحن

۱ـ وقیعت : سرزنش . ۲ ـ مؤاتات : سازش ودرساختن ودراه‌آمدن باکسی .
۳ ـ مطلع : بیت اول قصیده و غزل و مانندآن ـ آغاز وابتدای‌سخن ـ ودراینجامعنی اخیر مراد است . ۴ ـ مقطع : بیت‌آخر قصیده و غزل و مانندآن ـ اواخر سخن و گفتار . و دراینجا معنی اخیرمراد است. ۵ ـ تشبیت : مقدمهٔ قصیده که مشتمل برمضامین عشقی ومانندآن باشد . کنایه ازآغاز و ابتدای سخن و در اینجا معنی اخیر مراد است .

زمین را بجمال چرخ آرای خویش مزین گردانیده روان گشت چون بجایگاه پیلان رسید اندیشید که نزدیکی پیل مرا از هلاکی خالی نماند اگرچه ازطرف ایشان قصدی نرود چه هر که مار دردست گیرد اگرچه اورا نگزد باندك لعاب (۱) کزدهن وی بدو برسد هلاك شود و خدمت ملوك را همین عیب است که اگر کسی سخت بسیار تحرز واجب داردواعتماد برامانت خویش مقرر گرداند دشمنان اورابتقبیح وبد گفتن درصورت خائنان فرانمایند وجان بسلامت نبرد حالی صواب آنست که به بالائی روم و رسالت از دور گزارم همچنان کرد و ملك پیلان را از دور آواز داد و گفت من فرستادهٔ ماهم و بررسول در آنچه گوید ورساند حرجی نباشد وسخن اوا گرچه بی‌محابا (۲) ودرشت بود مسموع باشدپیل پرسید که رسالت چیست گفت ماه میگوید که هر که فضل وقوت خویش برضعیفان بپسندد و بدان مغرور گردد وخواهد که دیگران را اگرچه ازوی قوی‌تر باشند دست گرانی (۳) کند هرآینه قوت او بر فضیحت و هلاك او دلیل کند و توبدان که خود را بر دیگر چهارپایان راجح می‌شناسی ودرغرور افتاده‌ای وکاربدان رسید که [illegible] چشمه‌ای کردی که بنام من معروفست ولشکربدان مزاحم بردی [illegible]

۱ــ لعاب : آنچه‌ازدهان جاری شودومقصوداز لعاب دهان مار سم وزهر... ۲ــ بی‌محابا: بی‌پرواوترس . ۳ ــ دست گرانی کردن : درآویختن .

آن تیره کردی بدین رسالت ترا تنبیه واجب داشتم اگر بخویشتن نزدیك نشستی و از این اقدام اعراض نمودی فبها و نعم [۱] والا بذات خویش بیایم وچشمهایت بر کنم وهرچه زارترت بکشم و اگر دراین پیغام بشك میباشی این ساعت بیای که در چشمه حاضرم تا ببینی ملك پیلان را از این حدیث عجب آمد و سوی چشمه رفت روشنائی ماه در آب بدید پیروز گفت قدری آب بخرطوم بر گیرو روی بشوی و سجده کن چون آسیب خرطوم اوبآب رسید حرکتی در آب پیدا آمد وپیل را چنان نمود که ماه همی بجنبد بترسید وپیروز را گفت مگرماه بدان که من خرطوم در آب کردم از جای بشد [۲] گفت آری زود سجده کن فرمانبرداری نمود وبپذیرفت که بیش آنجا نرود وپیلان را نگذارد که آنجا بیایند واین مثل بدان آوردم که بدانید که درهرصنف ازشمازیرکی یافته شود که پیش مهمی [۳] باز تواند شد و در دفع خصمی سعی تواند پیوست و همانا این اولیتر که وصمت [٤] ملك بومان باحساب خویش راه دادن وبوم رامکروخدیعت بااین خصال نامحمود که یاد کردم جمع است و هیچ عیب ملك را چون غدر و بی‌قولی نیست که ایشان سایهٔ آفرید گارند عزاسمه در زمین وعالم بی آفتاب عدل ایشان نور ندهد و

۱ـ فبها ـ نعم : یعنی چه بهتر ـ بسیارخوب . ۲ـ ازجای بشدن : کنایه ازمتغیر و خشمگین شدن . ۳ ـ پیش مهمی بازشدن: کنایه ازاقدام کردن ودرکاری داخل شدن .
٤ ـ وصمت بفتح واو وسکون صاد : عیب وعار .

احکام ایشان در جان و مال رعایا نافذ باشد و هر که بپادشاه غدار و والی مکار مبتلی گردد بدو آن رسد که بکبکنجیر [۱] و خر گوش رسید از صلاح و کم آزاری گربهٔ روزه دار مرغـان پرسیدند که چگونه است آن

حکایت ـ زاغ گفت کبکنجیری بامن همسایگی داشت ومیان مابحکم مجاورت قواعد مصادقت مؤکد گشته بود و در این میان او را غیبتی افتاد و دراز کشید گمـان بردم که مگر هلاك شد پس از مدتی دراز خر گوشی بیامد و در مسکن او قرار گرفت و من در آن مخاصمه نکردم یك چندی بگذشت کبکنجیر بیامد چون خر گوش را در خانهٔ خود دید رنجور دل گشت و گفت جای بپرداز[۲] که آن مسکن منست خر گوش جواب داد که صاحب قبضم اگر حقی داری ثابت کن کبکنجیر گفت جای‌از آن منست حجتهای شرعی دارم خر گوش گفت لابد حاکمی‌باید عدل که سخن هردوجانب بشنود وبر مقتضای انصاف کاربما بگزارد کبکنجیر گفت دراین نزدیکی برلب آبی گربه‌ای هست متعبد و روزه‌دار و شب و روز نماز کند هر گز خونی نریزد و ایذای حیوانی جایز نبیند و افطار او بر آب و گیاه مقصور باشد قاضی از او

---

۱ ـ کبکنجیر : دراج . ۲ ـ جای بپرداز: جای راخالی‌کن وواگذار ویکی از معانی پرداختن خالی‌کردن است. سعدی درباب هشتم‌گلستان فرماید : ازلوازم صحبت آنست‌که یاخانه بپردازی‌ویا باخانه خدای ـ رسازی .

عادل‌تر نیابیم نزدیک او رویم تا کار میان ما فصل[1] کند هردو بدان راضی شدند وبرای نظاره براثر ایشان رفتم تا گربهٔ روزه دار را ببینم و انصاف او در این حکم مشاهده کنم چندانکه صائم الدهر[2] چشم بایشان افکند بر پای بایستاد در محراب وروی بقبله آورد خرگوش از آن نیک شگفتی نمود و توقف کرد تا از نماز فارغ شد تحیتی بتواضع بگفت ودر خواست که میان ایشان حکم باشد فرمود که صورت حال باز گویند چون بشنید گفت پیری در من اثری تمام کرده است و حواس خللی شایع پذیرفته و گردش چرخ و حوادث دهر را این پیشه است جوانانرا پیر میکند و پیرانرا ناچیز نزدیکتر آئید وسخن بلندتر گوئید وذکر دعوی تازه گردانید تابر گفت[3] شما واقف شوم و پیش از آنکه روی بحکم آریم شما را نصیحتی کنم اگربگوش دل بشنوید ثمرات آن در دین و دنیا قرت عین شما[4] گردد واگر بروجهی دیگر حمل افتد من باری بنزدیك امانت ودیانت خویش معذورباشم صواب آنست که هردو حق طلبید که صاحب حق را مظفر باید شمرد اگر چه حکم بخلاف هوای

---

۱ ـ فصل کردن : بریدن و قطع کردن .
۲ ـ صائم الدهر : روزه دار. آنکه همیشه روزه است .
۳ ـ گفت : گفتار وسخن واین کلمه دراصل گفتن بوده است که آنرا مرخم کرده‌اند وچون نون را ازآخر مصدر بیندازند بیشتر بمعنی اسم مصدر آید .
٤ ـ قرت عین : خنکی چشم، کنایه ازشادی ومسرت چه چشم وقتی خنک است که گریان نباشد ودرهنگام گریستن گرم گردد .

او نفاذ یابد وطالب باطل را مخذول[1] باید داشت اگر چه حکم بروفق مراد او رود واهل دنیا ازمتاع ومال و دوستان این جهان هیچ مالك نگردد مگر کردار نیك که برای آخرت مدخر[2] گرداند وعاقل باید که نهمت درکسب حطام دنیا نبندد و همت برطلب خیر باقی مقصور گرداند و عمر و جاه گیتی را بمثل ابر تابستان و نزهت گلستان بی‌ثبات شمرد

کلبه‌ای کاندرو نخواهی ماند   سال عمرت چه ده چه صد چه هزار

و باید که منزلت مال دردل اوبه درجت سنگ ریزه باشد چه اگر خرج کند بآخر رسد واگر ذخیره سازد میان آن وسنگ تفاوتی نماند وخاص وعام ودور و نزدیك عالمیانرا چون نفس عزیز خود شناسد و هرچه در باب خویش نپسندد در حق دیگران روا ندارد از این نمط دمدمه وافسون خواند تاباو الف گرفتند وایمن وفارغ بی‌تحرز وتصون پیش‌تر آمدندبیك حمله هر دورابگرفت وبکشت ونتیجهٔ زهدواثر صلاح روزه‌دار چون دخله[3] خبیث و طبع مکار داشت براین جمله ظاهر گشت[4] و کار بوم غدار و نفاق او را همین مزاج است و معایب او

---

۱ ــ مخذول : خوار وذلیل .   ۲ ــ مدخر بضم میم وتشدید وفتح دال : اندوخته وذخیره شده .   ۳ ــ دخله بضم اول وسکون حا : باطن و درون .   ٤ ــ ظاهراً این شعر حافظ اشاره باین داستانست :

ای کبك خوشخرام که خوش میروی بناز   غره مشو که گربهٔ عابد نماز کرد

بینهایت است واینقدر که تقریر افتادجرعه‌ایست ازدریائی وشعله‌ایست از دوزخی ومبادا که رأی شما براین اختیار قرار گیرد که افسرشاهی به دیدار ناخوب و کردار ناستودهٔ او ملوث گردد مرغان از آن کار باز جستند وعزیمت متابعت بوم فسخ کردند وبوم متأسف ومتحیر بماند و زاغ را گفت مرا آزرده کردی و میـان من و تو وحشتی تازه گشت که روزگار آنرا کهن نگرداند و نمی دانم از جانب من اینرا موجبی بوده است یابر سبیل ابتداء چندین ملاطفت واجب داشتی وبدان که اگر درختی ببرد ازبیخ اوشاخی جهد وبقرار اصل بازشود واگر بشمشیر جراحتی افتد هم علاج پذیرد وپیکان که در دل کسی نشیند بمثل بیرون آوردن آنهم ممکن گردد وجراحت سخن هرگز علاج نپذیرد وهرتیر که از گشاد (۱) زبان بردلی رسد بر آوردن آن در امکان نیـاید و درد آن ابدالدهر باقی ماند وهرسوزی را داروئی است آتش را آب و زهر را تریاق (۲) و غم را صبر وعشق را وصال و آتش حقد را ماده بی‌نهایت است اگرهمهٔ دریاها بروی گذرد نمیرد و میان ماوقوم تو نهال عداوت چنان جای گرفت که بیخ آن بقعرثری (۳) رسید وشاخ آن ازاوج ثریا بگذشت این فصل بگفت و آزرده و نومید برفت وزاغ از گفتهٔ خویش

---

۱ ــ گساد : کنایه‌از کمان یاگسادن کمان‌است .

۲ ــ تریاق بکسراول : معرب ترياك وآن دوای ضد زهر باسدکه پازهر نیز گویند .

۳ ــ ثری بفتح ثا وراءبروزن فنا : خاك وزمین .

پشیمان گشت و اندیشید که نادانی کردم و برای قوم خویش خصمان چیره‌اند وختم وبهیچگونه ازدیگرمرغان بدین نصیحت سزاوارترنبودم و طایفه‌ای که بر من تقدم داشتند این غم نخوردند اگر چه معایب بوم شناختندی ومصالح این مفاوضت از من بهتر دانستندی لیکن در نتایج این سخن اندیشه کردند که فکرت من بدان نرسید و دشوارتر آنکه در مواجهه گفته شد ولاشك حقد و کینهٔ آن زیادت باشد وخردمند اگرچه بقوت خویش ثقتی دارد تعرض عداوت جایز نشمرد و تکیه برعدت و شوکت خویش روا نبیند و هرکه تریاق و انواع داروها بدست آرد باعتماد آن برزهر خوردن اقدام ننماید و هنر در نیکو فعلی است که بسخن نیکو آن مزیت نتوان یافت برای آنکه اثر فعل نیك اگرچه قول از آن قاصر باشد در آخر کارها باآزمایش هرچه آراسته‌تر پیدا آید وباز آنکه قول او برعمل رجحان دارد تا کردنیها را بحسن عبارت بیاراید در چشم مردمان بحلاوت زبان برازد اما عواقب آن بمذمت وندامت کشد ومن آن راجح سخن قاصر فعلم که درخواتم کار تأملی شافی نکردم والا ازاین سفاهت مستغنی بودم واگرخردداشتمی نخست باکسی مشورت کردمی وپس ازاعمال(۱) فکرت وقرارعزیمت فصلی مرموز(۲) چنانکه از عیب منزه بودی بگفتمی که در مهمی بدین بزرگی بربدیهه (۳)

---

۱ ـ اعمال : بکارداشتن . ۲ ـ مرموز : پوشیده ورمزی . ۳ـ بربدیهه : بی‌اندیشه وفکر .

مداخلت پیوستن ازخرد و کیاست دوراست وهر که بی‌اشارت ناصحان درکارها شروع کند از زمرهٔ شریران باشد و بنادانی منسوب شود ومن باری بی‌نیاز بودم از تعرض این خصمی و کسب این دشمنی ساعتی از این نوع عتاب کرد و بپرید این بود مقدمات دشمنی میان ما و بوم که تقریر افتاد ملك گفت معلوم گشت‌و شناختن آنرا فائده‌ای بود اکنون سخن اینکار افتتاح کن که پیش داریم وتدبیری اندیش که فراغ خاطر مامنتظم شود ونجات لشکر و آسایش رعیت را متضمن تواند بود گفت دراین معنی ترك جنگ و کراهیت قبول خراج و تحرز از جلاء آنچه فراز آمده است بازنموده‌ام لیکن امیدوارم بنوعی ازحیلت فرجی‌باشد که‌بسیار کسان باصابت رأی‌بر کارهاپیروز آمده‌اند که بقوت ومکابره[۱] در امثال آن نتوان رسید چنانکه طایفهٔ گوسفند را از دست زاهد بمکر بیرون کردند ملك پرسید که چگونه است آن ؟

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاهدی‌ازجهت قربان گوسفندی خرید درراه قومی بدیدند طمع کردند وبایکدیگر قرار دادند که اورا بفریبند و گوسپند ببرند پس یك تن‌ازپیش درآمد و گفت ای شیخ‌این سگ‌ازکجا می آری دیگری بدو گذشت و گفت شیخ مگر عزم شکار دارد سیم بدوپیوست و گفت اینمرد در کسوت اهل صلاح است[۲] اما

۱ ـ مکابره : ستیزه .

۲ ـ اهل صلاح : نیکوکاران وپرهیزگاران.

زاهد نمی‌نماید که زاهد راباسگ صحبت نباشد ودست وجامهٔ خویش را از اوصیانت واجب داردازاین نسق هر کسی چیزی گفت تاشکی در دل اوافتاد وخود را متهم گردانید و گفت شاید بود که فروشندهٔ این جادو بوده است و چشم بندی کرده در حال گوسپند بگذاشت و برفت و آن جماعت ببردند واین مثل بدان آوردم تامقرر گردد که بحیلت ومکرما را پشت درکار میباید داد [1] و آنگاه نصرت هر آینه روی بنماید ومن خودرا فدای اینکار خواهم کرد وچنان صواب می‌بینم که مالك در ملاء برمن خشم کند وبفرماید تامرا بزنند ودرخون بیالایند وبیرون کنند و درزیر درخت بیفکنند وملك باتمامی لشکر برود فلان جای مقام فرماید ومنتظر آمدن من باشد تامن ازمکر وحیلهٔ خویش بپردازم وبیایم مالك درباب اواین مثال داد و بالشکر بدان موضع رفت که معین کرده بود و آن شب بومان باز آمدند زاغان رانیافتند واورا که چندان رنج برخود نهاده بود ودر کمین غدرنشسته هم ندیدند واتفاق را چشم ایشان بروی نیفتاد زاغ خون آلود بترسید که بومان باز گردند و سعی او باطل شود آهسته آهسته باخود می‌پیچید ونرم ونرم مینالید بومی آواز او بشنید ملك راخبر داد وملك بابومی چند بسوی‌اورفت چون اورا بدید فرمود

---

۱ ــ پشت درکاری د دن : کنایه ازدرکاری داحل شدن ــ اقدام نمودن .

که ازاو بپرسند که تو کیستی وزاغان کجا اند[1] نام خود واز آن پدر بگفت و جواب داد که آنچه از حدیث زاغان پرسیده میشود حال من دلیل است بر آنکه موضع اسرار ایشان نتوانم بود ملك گفت این وزیر ملك زاغان است معلوم باید کرد که این تهور بااو بچه سبب رفته است زاغ گفت مخدوم [2] را از من بد گمانی آمد پرسید بچه موجب زاغ گفت چون شما آن شب شبیخون کردید ملك مارا بخواند و گفت چه بینید در اینواقعه من گفتم مـا را بـالشکر بوم مقاومت نتواند بود که دلیری ایشان درجنگ زیادتست وقوت وشوکت ازما بیش دارند رأی آنست که رسول فرستیم اگرمارا بصلح اجابت کنند واگرنه درشهرها بپرا کنیم که جنگ ایشان راصواب تر است وصلح مارالایقتر تواضع باید نمود که دشمن قوی حال چیره دست راجزبتواضع دفع نتوان کرد و نبینی که گیاه‌تر از باد سخت بسلامت بجهد و درخت را گرچه قوی شاخ باشد ومحکم بیخ از پای بیفکند زاغان در خشم شدند و مرا متهم گردانیدند که توبجانب بومان میل داری وملك ازنصیحت من‌اعراض نمود ومرا براین جمله عذابی فرمود ودرزعم [3] ایشان چنان دیدم که جنگ رامی‌سازند[4] ملك بومان چون سخن زاغ‌بشنید یکی ازوزیران

---

۱ ـ کجااند : امروزاینطریق گفته میشود : کجایند. ۲ ـ مخدوم : آقاوخداوند خدمت کرده شده . ۳ ـ زعم : عقیده ٤ ـ میسازند : تهیه می‌بینند

پرسید درکاراین زاغ خود چه بینی گفت درکار اوبهیچ اندیشه حاجت نیست و هرچه زودتر روی زمین را از خبث او پاك باید کرد و در آن عظیم راحتی است تاازمکائداوفرج یابیم وزاغان مرگ اوراخللی شایع شمرند و گفته‌اند هرکه‌فرصتی فائت گرداند هرگزبر آن قادرنگردد وآنکه دشمن را ضعیف و تنها دید و خویشتن را از او باز نرهاند بیش مجال نیابد وهرگز در آن نرسد ودشمن چون از آن ورطه بجست‌قوت گیرد وفرصت جوید وبلائی رساند زنهار تاملك بسخن اوالتفات ننماید و افسون او را در گوش جای ندهد چه اعتماد بردوستان نا آزموده از حزم دور است تادشمن مکار چه رسد قال النبیّ علیه السّلام ثِقْ بِالنّاسِ رُوَیْداً(۱) ملك وزیردیگررا پرسید که توچه میگوئی گفت من در کشتن او اشارتی نکنم که دشمن چون ضعیف بی‌عدت بود اهل مروت را براو رحمت واجب باشد و عقلا دست گرفتن چنین کس را بجان جویند و مکارم اوصاف خود را باظهار عفو و احسان فراجهانیان (۲) نمایند و زینهاری (۳) و هراسان را امان باید داد که اهلیت اوثابت ومعین باشد وبعضی کارهامردم رابردشمن مهربان کند ملك وزیرسیم راپرسید گفت

---

۱ ــ ثق بالناس...: بمردم بمرورزمان اطمینان‌کن، یعنی تاکسی را بمدت و طول زمان درست نشناسی، باو اعتماد مکن.

۲ ــ فراجهانیان : بجهانیان .

۳ ــ زینهاری: پناهنده .

آن اولیتر که او را زنده گذاری و بااو انعام فرموده آید تادر خدمت ملك ابواب مناصحت مفتوح داردوعاقل دشمن راازهم جدا کردن ظفر شمرد که اختلاف خصمان موجب فراغ دل و نظام کار باشد چنانکه در خلاف دزد وديوپارسا مردرابود ملك پرسید که چون است آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که زاهدی گاوی بخرید وسوی خانه میرفت دزدی بدید درعقب آمد تا گاو ببرد دیوی در صورت آدمی بااو همراه شد دزد از اوپرسید که تو کیستی گفت دیوم که بر اثر آن زاهد میروم تابفرصت او را بکشم آنگاه او را گفت توحال خود بامن بگوی جواب داد که من مردی عیارپیشه‌ام میروم که گاو این زاهد بدزدم پس هردو بعقب زاهد رفتند شبانگاه بزاویهٔ زاهد رسیدند زاهد در خانه رفت و گاوببست وتیمار علف بداشت [1] و باستراحتی پرداخت دزد اندیشید که اگرپیش از بردن گاو بکشتن او دست دراز کند باشد که بیدار شود و بردن گاو ممکن نگردد دیو گفت اگر دزد گاو بیرون برد درها باز شود و زاهد بیدار گردد دزد را گفت مهلتی ده تامن مرد را بکشم آنگاه تو گاو را ببردزد گفت توقف ازجانب تواولیتر تامن گاو بیرون برم آنگاه تواورابکش‌این خلاف میان ایشان قائم شد وبمجادله

---

۱ - تیمارحیزی داشتن : دلسوزی وغمخواری نسبت بآن‌کردن - اندیشه داشتن نیز گاهی بدین‌معنی، استعمال گردد .

پیوست دزد زاهد را آواز داد که اینجا دیواست ترا بخواهد کشت دیو آواز داد که دزد گاو میبرد زاهد بیدار شد و همسایگان را آواز داد ایشان بگریختند و نفس و مال زاهد بسبب خلاف دشمنان مصون و مسلم [۱] ماند چون این سخن بآخر رسید وزیر اول که بکشتن اشارت میکرد گفت من میبینم این زاغ شما رابمکر بفریفت وا کنون میخواهد که موضع حزم را ضایع گردانید تأکیدی مینمایم از خواب غفلت بیدار شوید ودرعواقب اینکار تأملی شافی واجب دارید که خردمندان بگفتار دروغ فریفته نشوند و باز غافلان بدین معنی النفـات نمایند و باندك تماقی نرم دلی درمیان آرند وازحقدهای [۲] قدیم برخیزند تـا دروغ دشمن راتصدیق نمایند وزود بر آشتی قراردهند وندانند (صلح دشمن چوجنگ دوست بود) ونادرتر آنکه از نادانی طرار بصره شما را طرفهٔ بغداد مینماید و هردشمن که بسبب دوری مسافت قصدی نتواند پیوست نزدیکی جوید وخود را از ناصحان گرداند وبتلطف درمعرض محرمیت آید وچون براسرار وقوف یافت وفرصت مهیا بدید بایقان و بصیرت دست بکار کند و هرزخم که زند چون برق بی‌حجـاب باشد و چون قضا بی‌خطا رود و من زاغان را آزموده بودم و اندازهٔ دور بینی و

---

۱ ـ مسلم : محفوظ . ۲ ـ حقد بکسرحاء وسکون قاف : کینه .

کیاست ایشان بدانسته تا این ملعون را بدیدم وسخن او بشنودم روشنی رأی ایشان مقرر گشت ملك بومان باشارت او التفات نکرد و بفرمود تازاغ راعزیز ومکرم ومرفه ومحترم داشتند همان وزیر که بکشتن او مایل بود گفت اگر زاغ را نمیکشید باری بروی زندگانی چون دشمنان کنید و از مکر او ایمن مشوید که موجب آمدن او جز مفسدت کار ما نیست ملك از استماع آن نصیحت امتناع نمود و سخن آن مشیر[۱] بی‌نظیر راخوار داشت وزاغ بخدمت اوبحرمتی هرچه تمامتر میزیست وبایاران و اکفاء[۲] رفقی تمام میکرد وهرروز محل او در دل ملك و تباع او شریفتر می‌شد وثقت رعیت و پادشاه [illegible] و می افزود و [illegible] اورامحرم می شمرد روزی در مجلس عام گفت ملك زاغان مرا بی‌موجبی بیازرد چگونه مرا خواب وخور میسر شود تا کینهٔ خویش ازاو نخواهم ودرادراك این آرزو بسی تأمل کرده وبحقیقت [illegible] تامن صورت و هیأت زاغان دارم بدین آرزو نخواهم [illegible] شنوده‌ام که چون مظلومی دردست خصمی جائر[۳] افتد [illegible] وخویشتن بآتش بسوزد قربانی پذیرفته کرده باشد وهردعا که در حال بگوید باجابت پیوندد واگر رأی ملك بیند بفرماید تامرا بسوز[illegible]

۱ـ [illegible] که براه راست وصواب رهنما باشد ونصیحت کند . ۲ـ اکفاء جمع [illegible] : همسر [illegible] . ۳ ـ جائر : ستمکار ، جور کننده .

تادر آن وقت که گرمی آتش بمن رسد ازباری عزاسمه بخواهم تـامرا بوم گرداندتامگربدان وسیات بر آن ستمکاردست یابم واین دل بریان رابدان تشفی[۱] حاصل آرم ودراین مجمع آن بوم که بکشتن‌اواشارت میکرد حاضربود و گفت :

گرچونر گس‌نیستی شوخ وچولاله تیره‌دل

پس‌دوروی‌وده‌زبان‌همچون گل سوسن مباش

راست مـزاج تـو ای مکار در جمال ظاهر و قبح باطن همچو شراب خسروانیست نیکورنك وخوشبوی که زهر دراو افکنده باشند و اگر جثهٔ پاید وشخص[۲] خبیث ترا بارها بسوزانند وبادها بر آن برانند گوهر ناپاك توازقرار اصل نگردد و خبث ضمیر و کژی عقیدت تو نه بآب پاك شود ونه بآتش بسوزد وباجوهر تو میگردد هر گونه باشی و درهرصورت که آئی وا گرذات خسیس توسیمرغ وطاوس گرددمیل تو از مودت زاغان نگردد همچو آن موش که آفتاب و ابر و باد و کوه را بروی بشوهری عرضه کردند دست رد برسینهٔ همه نهـاد و آب سرد برروی همه ریخت وموش را که از جنس او بود بر گرفت ملك پرسید که چون است آن :

---

۱ ـ تشفی : انتقام کشیدن کین خواهی ـ بهبود ـ شفا یافتن . ۲ ـ شخص : بدن و جسد .

حکایت- گفت آورده اند که زاهدی مستجاب الدعوة بر لب جوی نشسته بود غلبواج [1] موش بچه‌ای افکند پیش او زاهد را بر اوشفقت آمد برداشت ودربرگی پیچید تابخانه برد وبازاندیشید که اهل خانه را ازوی رنجی باشد دعا کردتاایزد تعالی اورا دختری پرداخت تمام هیکل راست اندام چنانکه آفتاب رخسارش آتش درسایه چاه زد وسایهٔ زلفش دود ازخرمن ماه بر آورد واورا نزدیک مریدی برد وفرمود که تربیت واجب دارمرید درتعهد [2] دختر تلطف نمود چون بال کشید [3] و از ایام طفولیت بر گذشت زاهد گفت ای دختر بزرگ شدی ترا از جفتی چاره نیست از آدمیان هر که راخواهی اختیار کن تاترابدودهم دختر گفت شوی توانا و قادر خواهم که انواع شوکت و قوت او را حاصل باشد زاهد گفت مگر آفتاب را می‌خواهی گفت آری زاهد آفتاب را گفت ایندخترنیکوصورت ومقبول شکل است می‌خواهم در حکم تو باشد کزمن شوی توانا خواسته است آفتاب جوابداد که من ترا ازخود قوی‌تر نشان دهم که نورمرا بپوشاند وآن ابراست که نور مرابپوشاندوعالمیان راازجمال چهرهٔ من محجوب گرداند زاهدبنزدیك ابر آمد و همان فصل بگفت ابر گفت باد از من قویتر است که مرا

---

۱ ـ غلبواج : زغن که‌آن راموشگرنیز گویند ازنوع زاغ . ۲ ـ تعهد: پرستاری ونگاهداری. ۳ـبال کشیدن : بزرك شدن وقدرکشیدن .

بهر جانب که خواهد برد ومن پیش وی چون مهره‌ام دردست مهره‌باز زاهد بنزدیك باد رفت وفصل سابق باز گفت باد گفت قوت تمام کوه راست که مرا سبکبار وخاکسار نام کرده است و دولت و حرکت مرا درلباس منقصت بازمی‌نماید وثابت وساکن برجای قرار گرفته است و اثرزورمن‌دروی کم‌عمل‌تر از آواز نرم‌است‌در گوش کر زاهد این غم و شادی باکوه باز گفت جوابداد که موش از من قویتر است که اطراف مرا بشکافد ودردل من خانه سازد ودفع‌اوبر خاطر نتوانم گذرانید دختر گفت راست می گوید وشوی من اوست زاهد او را برموش عرض کرد جوابداد که جفت من از جنس من تواند بود دختر گفت زاهد دعا کند تامن موش شوم زاهد دست برداشت وازحق‌تعالی‌بخواست تااوراموش گرداند باجابت پیوست واورا بموش داد ومثل توهمین است وکارتوای مکارغدارهمین مزاج دارد

بمارماهی‌مانی‌نه‌این‌تمام‌ونه‌آن منافقی چه کنی مارباش یاماهی

ملك بومان چنانکه رسم بیدولتان است این نصایح نشنود زاغ برای ایشان هرروز حکایتی دلگشای ومثلی غریب میاوردی و بنوعی درمحرمیت‌خویش میافزودی‌تابرغوامض[1] اسرار وبواطن‌اخبارایشان

---

۱ ـ غوامض جمع غامض : دشوارها ومشکلات .

وقوف یافت نا گاه فرومولید [۱] ونزدیك زاغان بازرفت ملك چون او را بدید گفت بدولت ملك آنچه بایست بپرداختم اکنون کار را باید بود [۲] وملکان بسیارکارها بحیات بسر برند گفت ازاشارت تو گذر نیست صورت مصاحت باز نمای تامثال داده آید گفت تمامی بومان بفلان کوهند روزها درغاری جمله می‌شوند واگر اتفاق افتد هلاك ایشان زود میسر شود ودر آن نزدیکی هیزم خشك بسیاراست ملك زاغانرا بفرماید تاقدری از آن نقل کنند وبدرغار بنهند و در رخت [۳] شبانان که در آن کوه گوسپند چرانند آتش باشد من فروغی بیارم و برهیزم نهم ملك مثال دهد تازاغان آنرا بپرحرکت دهند چون آتش بگرفت هر که از بومان بیرون آید بسوزد وهر که بماندازدود بمیرد هم براین ترتیب که او صواب دید پیش این مهم باز شدند [۴] و تمامی بومان بدین حیات بسوختند وزاغانرا فتحی تمام برآمد وهمه شادکام باز گشتند وملك و لشکر درمساعی حمیده ومآثرمرضیهٔ [۵] آن زاغ غلو کردند واوملك را دعاهای خوب گفت ودراثنای آن برزبان راند که هرچه‌ازاینمعنی دست دهد بفردولت ملك باشد و من مخائل [۶] این ظفر آنروز دیدم که آن

---

۱ ـ فرومولیدن : محرمانه ومخفی دررفتن . ۲ ـ کار را باید بود : برای‌کار باید حاضروآماده بود . ۳ ـ رخت : متاع واسباب واثاث . ٤ ـ در پیش مهمی‌بازشدن : کنایه‌ازدخول درکارواقدام بدان‌است . ٥ ـ مآثرمرضیه : فضائل ومفاخرپسندیده . ٦ ـ مخائل جمع مخیله : آثار .

مدبران [۱] چنان قصدی پیوستند و بمغافصه [۲] شبیخون روا داشتند روزی ملك در اثنای محاورت او را پرسید که مدتی دراز صبر چگونه ممکن شد در مجاورت بوم که اخیار در صحبت اشرار کم توانند بود و کریم از دیدار لئیم گریزان باشد گفت همچنین است که رأی ملك می‌فرماید لیکن عاقل برای رضای مخدوم از شدائد تجنب ننماید و هر محنت که اوراپیش آید چون یاردلخواه دربر گیردوصاحب همت ثابت قدم بهرناکامی و مشقت درمقام اندوه و ضجرت و اضطراب نیفتد وهر کجاکاری بزرك ومهمی نازك حادث گشت ودر آن نفس وولایت ملك درخطر گشت اگر در فواتح [۳] آن از برای دفع خصم تواضعی رود چون مقرر شد که عواقب آن بفتح مقرون خواهد شد نزد خردمند وزنی ندارد قال النبی علیه السلام مِلاكُ العَمَلِ خَواتِمُه [٤]

گردی که همی تلخ کند کام تو امروز
فردا کند اندر دهن تو شکر فتح

ملك گفت ازدانش بومان شمه‌ای باز گوی گفت درمیان ایشان هیچ زیرکی ندیدم الا آنکه بکشتن من اشارت میکرد وایشان نصایح

---

۱ ـ مدبران بضم میم : بدبختان .
۲ ـ معافصه : ناگهان بکاری پرداختن .
۳ ـ فواتح جمع فاتحه : آغازها واوائل .
٤ ـ ملاك العمل ... میزان وقوام کار بسته بآواخر آن است .

او را بسمع قبول اصغا ننمودند و اینقدر تأمل نکردند که من در میان ایشان غریب بودم و در قوم خویش منزلتی شریف داشتم و ببخردی موسوم بودم بناگاه مکری اندیشم نه بعقل خویش اینقدر بدانستند ونه ازناصحان قبول کردند و نه اسرار خود از من پوشانیدند که پادشاهانرا در تحصین (۱) خزائن اسرار احتیاطی هرچه تمامتر واجب است خاصه ازدوستان نومید ودشمنان هراسان ملك گفت موجب هلاك بوم مرابغی اومینماید وضعف رأی گفت همچنین است که ملك میفرماید و کم کسی باشد که ظفریابد ودرطبع اوبغی بیدا نیاید و درصحبت زنان حریص باشد ورسوا نگردد ودرخوردن طعام زیادتی نماید وبیمار نشود و بوزیران رکیك رأی ثقت افزاید و بسلامت ماند ملك گفت صعب مشقتی تحمل کردی ودشمنانرابخلاف مرادتواضع نمودی گفت هرکه رنجی کشد که بدان نفعی طمع دارد نخست دست از جان بشوید و دل از سربر گیرد آنگاه قدم در آن کار نهد و بسمع ملك رسیده است که ماری بخدمت غوکی راضی گشت چون صلاح حال اودر آن بود ملك پرسید چگونه است آن :

حکایت ـ گفت آورده اند که پیری در ماری اثر کرد وضعفی شامل بدو راه یافت چنانکه ازشکار بازماند ودرکارخویش متحیر گشت

---

۱ ـ تحصین : محکم گردانیدن .

که نه بی‌قوت زندگانی میتوانست کردن و نه بی‌قوت شکار کردن ممکن بود اندیشید که جوانی را باز نتوان آوردن و کاشکی پیری نیز پایداربودی واز زمانه وفاطمع نباید داشتن وهیچ خردمند خاطر بدان مشغول نگرداند که در آب خشکی جستن و از آتش سردی طابیدن صفرائی (۱) است که نتیجهٔ آن سودای (۲) محترق باشد گذشته را باز نتوان آورد وتدبیر مستقبل از مهماتست اکنون مرا از سرفضول بباید برخاست وبنای کار خود بکم آزاری نهاد وازمذلتی که درراه افتد روی نتافت که احوال دنیا میان سراء وضراء مشترك است آنگاه بر کنار چشمه‌ای رفت که دراوغوکان بسیاربودندوملکی کامکارداشتند وخویشتن راچون اندوهناکی بیفکند غوکی پرسید که ترا غمناك می‌بینم موجب چیست گفت بغم خوردن ازمن سزاوارتر کیست که مادت حیات من از شکار غوك بود وامروز مرا ابتلائی آمده است که اگریکی ازایشان را بگیرم نگاه نتوانم داشت آن غوك برفت وملك خویش رابدان بشارت داد ملك‌ازمارپرسید بچه سبب‌این بلابرتونازل گشت گفت قصد غوکی کردم وازپیش من بگریخت وخویشتن درخانهٔ زاهدی افکند ومن بر اثراو برفتم خانه تاریك بود وپسر زاهد حاضر آسیب من بانگشت او

---

۱ ـ صفراء : زردآب . ۲ ـ سوداء محترق : سوداء افروخته ، سوداء بقول قدماء یکی ازاخلاط چهارگانهٔ بدن‌است وسه دیگر : صفراء ، بلغم ، خون .

رسید پنداشتم غوك است هم در آن گرمی دندانی بدوفروبردم برجای سرد شد زاهد ازسوزفرزند برعقب من میدوید ومیگفت ازخدای تعالی می‌خواهم تاترا ذلیل کندومرکب ملك غوکان شوی والبته غوك نتوانی خورد مگر آنکه ملك برتوصدقه کند اکنون بضرورت اینجا آمدم تا ملك برمن نشیند و من بحکم ازلی راضی باشم ملك غوکان را اینباب موافق آمد وخوددرادر آن شرفی ومنقبتی[۱] می‌شناخت وعزی وفخری صورت میکرد[۲] بروی می‌نشست و بر آن مباهات مینمود چون یك چندی بگذشت مار گفت زندگانی ملك دراز باد مرا قوتی باید که بدان زنده مانم واین خدمت بسربرم گفت همچنین است وهرروز اورا دوغوك موظف گشت آنرا خوردی و بدان روزگار گذرانیدی و بحکم آنکه دراین تواضع منفعتی می‌شناخت آنرا مذلت نشمرد وصبر کردن من همین مزاج داشت که هلاك دشمن وصلاح عشیرت و ثبات ملك و دولت را متضمن بود و نیز دشمن را برفق ومدارا زودتر مستأصل توان کرد که بجنگ ومکابره و از اینجا گفته‌اند که اندك خرد به از مردی بسیار که یك تن اگرچه تواناودلیرباشد ودرمصاف رودده تن راتاغایت بیست بیش نتواند زد اما مرد دانـا بیك فکرت ملکی پریشان کند و لشکری گران رابرهم زندو آتش باقوت وحدت خویش اگربردرختی

---

۱ ـ منقبت : فضیلت . ۲ ـ صورت کردن : تصورکردن ، پنداشتن .

افتد آنقدر تواند سوخت که برروی زمین باشد و آب بالطف و نرمی خویش هردرختی را که از آن بزرگتر و قویتر ممکن نگردد از بیخ براندازد قال النبی علیه السّلام مادخل الرِفق فی شیی الا زانه ومادخل الخرق فی شیی الاشانه [۱] و چهار چیز است که اندك آنرا بسیار باید پنداشت آتش و بیماری و دشمن ووام واینکار باصابت رأی و فردولت ملك نظام گرفت

برد تیغت زنائبات شکوه   داد رایت بحادثات سکون

وگفته‌اند اگر دوتن درطلب مهمی ایستند مظفر آنکس شود که بمروت مخصوص است و اگر در مروت برابر باشند آنکه صاحب عزیمت باشد و اگر در آن مساواتی افتد آن که یار و معین بسیار دارد و اگر در آن تفاوتی نباشد آن که به سعادت بخت و قوت ذات راجح است

پیش سپاه تست زبخت توپیشرو   بربام ملك تست زعدل توپاسبان

وحکما گفته‌اند هر که باپادشاه باحزم دانا که از بطر [۲] نصرت ایمن باشد و از دهشت هزیمت فارغ مخاصمت اختیار کند مرگ را

---

۱ ـ مادخل الرفق... نرمی وخوشخوئی درچیزی داخل نشد مگرآنکه‌آن رازینت نمود وبدخوئی وتندی درچیزی داخل نگردید مگرآنکه‌آن رامعیوب گردانید .

۲ ـ بطر : مستی وسرکشی شدت خوشحالی .

بخیلات بخویشتن راه داده باشد و زندگانی را بوحشت از پیش رانده خاصه ملکی که ازدقایق وغوامض مهمات هیچ چیز بروی پوشیده نگردد وموضع شتاب ودرنگ ودرشتی و نرمی وخشم و رضا اندر آن بروی مشتبه نشود مصالح امروز وفردا ومناظم حال ومآل درفاتحت کارها می شناسد ووجوه تدارك آن می بیند بهیچوجه نه جانب حلم واستمالت نامرعی دارد و نه ناموس بأس و سیاست را مهمل گذارد و امروز هیچ پادشاه را درحفظ ممالك وضبط مسالك آن اثر نیست که پیش حزم و عزم ملك میسر میشود و در تربیت خدمتکاران و اصطناع مردمان چندین لطائف عواطف[۱] وبدایع عوارف[۲] بجای تواند آورد که تلقین دولت و هدایت و سعادت رأی ملك میفرماید و مثلا نفس عزیز وجان شیرین فدای بندگان میکند ملك گفت کفایت این مهم وبر افتادن خصمان ببرکات رأی ومیامن اخلاص ومناصحت توبودودر کارها اعتماد بر تو کردم آثارو نتایج آن چنین ظاهر گشته است وهر که زمام مصالح بوزیری ناصح سپارد هرگز دست ناکامی به دامن اقبال اونرسد وپای حوادث ساحت سعادت اورا نسپرد

بهرچه روی نهم یابهرچه رأی کنم قویست دست مرا تاتودستیار منی

---

۱ ـ عواطف جمع عاطفه : مهربانی‌ها . ۲ ـ عوارف جمع عارفه : احسانها ونیکوئی ها .

و معجب ترین کار ها از خرد تو آن بود که مدتی دراز در خانهٔ دشمن بماندی وانواع مذلت دیدی وبر خلاف مراد هرچیزی شنودی و برزبان‌تو کلمه‌ای‌نرفت که‌بر آن‌عیبی گرفتندی‌وموجب‌نفرت‌وبد گمانی گشتی گفت اقتداء من در همهٔ ابواب بمحاسن اخلاق و مکارم عادات ملك بوده است و بقدر دانش خود ازخصال وی اقتباس [1] کرده‌ام و مآثر ملکانهٔ اورا امام وپیشوا وقبله نموده وحصول اغراض و نجح [2] مراد درمتابعت رسوم ستودهٔ اوشناخته که ملك را بحمدالله ومنه اصالت رأی واصابت تدبیر باشکوه وهیبت وشجاعت جمع است ملك گفت از خدمتکاران درگاه ترا چنان یافتم که لطف گفتار تو باجمال کردار مقرون بودوبثبات عزم ونفاذ حزم مهمی بدین‌بزرگی بکفایت رسانیدی ایزد تعالی بیمن نقیبت [3] تو مارا این نصرت روزی کرد که در آن غصه نه حلاوت شراب وطعام یافته می‌شد ونه‌لذت خواب وخورچه هر که به دشمنی غالب وخصمی قاهر مبتلی گشت تاازوی بازنرهد شب از روز و پای ازسرو کفش از دستار بازنداند وحکما گفته‌اند که تابیمار را صحت‌کامل پدید نیایدازخوردنی مزه نیابد وحمال تابار گران‌از گردن ننهد نیاساید و مرده شراسان نااز دشمن ایمن نگردد گرمی سینهٔ او

---

۱ ـ اقتباس ۰> ب‌کردن . ۲ ـ نجح بضم‌نون وسکون جیم :کامیابی وفروزی

۳ ـ یمن نقیبت : برکت وجود ونفس :

نیارامد اکنون باز باید گفت که سیرت ملك ایشان چگونه بود گفت بنای کار او برقاعدهٔ خویشتن بینی وفخر و کبر بود نه در موضع [1] و بااینهمه عجزی ظاهر وضعفی غالب واز فضیات رأی راست محروم و تمامی اتباع اوازجنس اومگر آن یك تن که بکشتن من اشارت میکرد ملك گفت کدام خصلت اودرچشم توبهتر آمد ودلائل عقل اوبدان بر تو روشنتر شد گفت اول رأی کشتن من و دیگر آنکه نصیحت از مخدوم باز نگرفت اگر چه می‌دانست که موافق نخواهد بود و سخنی نرم و حدیثی گرم میگفت وجانب تعظیم ملك راهرچه بسزاتررعایت کردی واگر درافعال وی خطائی دیدی تنبیه درعبارت هرچه نیکوتربازراندی که سراسر بربیان امثال وتعریضات نغز شیرین مشتمل بودی و معایب دیگران دراثنای حکایت مقرر میگردانیدی تاملك سهوهای خودرادر ضمن آن شناختی و بهانه‌ای نیافتی که او را بدان مؤاخذت نمودی و روزی شنودم که ملك را میگفت جهانداری منزلتی شریف و درختی عالی است وبدان محل بکوشش و آرزو نتوان رسید وجزباتفاق نیك و مساعدت سعادت به دست نیاید وچون میسر شد آنرا عزیز باید داشت ودرضبط و حفظ آن مبالغت باید نمود وحالی بصواب آن لایقتر که در

---

۱ ـ نه درموضع : بیجا وبیموقع

کارها غفلت کم رود و مهمات را خوار داشته نباید که بقای ملك و استقامت دولت جز بحزمی کامل وعزمی شامل و رأی راست و شمشیر تیز ممکن نگردد لیکن بسخن او التفاتی نرفت ونصیحت او مقبول نیامد تا همه زیر وزبر شدند و ایشانرا ازعقل و کیاست او فائده‌ای حاصل نیامد ونه او بخرد وحصافت خویش از آن بلا فرج تواست یافت و امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید لارأیَ لِمَنْ لایُطاعُ [۱] اینست داستان حذر از مکامن غدر و مکائد دشمن اگر چه تضرع و تذلل رود که زاغی تنها باعجز و ضعف خویش خصمان قوی و دشمنان انبوه را برین جملت بتوانست مالید بسبب رکاکت [۲] رأی وقلت فهم ایشان والاهر گز بدان مراد نرسیدی و آن ظفر درخواب ندیدی وخردمند باید که دراین معانی بچشم عبرت نگرد و این امثال را بگوش خرد شنود و حقیقت بشناسد که بر دشمن اعتماد نشاید کرد و خصم را خوار نباید داشت اگر چه ضعیف باشد (کاندر سر روزگار بیدادیها است) و دوستان گزیده و معیان شایسته بدست آوردن نافع‌تر ذخیرتی ومربح‌تر [۳] تجارتی باید دانست و اگر کسی راهر دوطرف ممکن شود هم دوستانرا عزیز تواند داشت وهم از

---

۱ ـ لارأی لمن لایطاع : کسی راکه فرمان برده نشود رأئی نیست . ۲ ـ رکاکت بفتح را : سستی و پستی . ۳ ـ مربح بضم میم و سکون راء و کسر باء :

دشمنان مکار ومخالفان غدار دامن در تواند چید بکمال مراد ونهایت آرزو برسد وسعادت دوجهانی بیابد .

باب القرد (۱) والسلحفاة (۲)

رای گفت برهمن را شنودم داستان تصون (۳) از خداع دشمن و توقی (٤) از نفاق خصم وفرط تجنب و کمال تحرز کز آن واجب است اکنون بیان کن مثل آن کس که در کسب چیزی جد نماید و پس از ادراك نهمت غفلت برزد تا ضایع شود برهمن گفت کسب آسان تر از نگاهداشتن است چه بسیار نفائس باتفاق نیك ومساعدت روزگار بی‌سعی و اهتمام حاصل آید اما حفظ آن جز برأیهای ثاقب و تدبیرهای صائب صورت نبندد وهر که در میدان خرد پیاده باشد و از پیرایهٔ حزم عاطل مکتسب اوزود درحیز (۵) تفرقه افتد ودردست او جز حسرت وندامت باقی نماند چنانکه سنگ‌پشت بی‌جهدی زیادت بوزینه رادردام کشید و ازکم خردی وغفلت برباددادرای پرسید که چگونه است آن :

۱ ــ قرد بکسر اول و سکون دویم : بوزینه . ۲ ــ سلحفاة به کسر و فتح وضم سین وفتح لام : سنگ پست که آن را بفارسی باغه نیز گویند . ۳ ــ تصون : نگاهداری . ٤ ــ توقی : پرهیزومحافظت . ۵ ــ حیز : مکان .

حکایت - گفت آورده‌اند که در جزیره‌ای بوزینگان بسیار بودند و ملکی داشتند بامهابت وافر وسیاست دائر[۱] وفرمانی نافذ و عدلی شامل چون ایام جوانی که بهارعمروموسم کامرانی است بگذشت ضعف پیری دراطراف اوپیدا آمد واثر خویش درقوت ذات ونوربصر او شایع گردانیدوعادت زمانه خود همین‌است طراوت جوانی رابذبول[۲] پیری بدل‌میکند وذل درویشی‌را برعزتوانگری استیلا می‌دهد خویشتن را در لباس عروسان برجهانیان عرض می‌دهد آرایش ظاهر را مدد غرور بی‌خردان کرده است و نمایش بی‌اصل را مایهٔ فریب حریصان گردانیده همگنان دردام آفت او می‌افتند و اسیر هوی و مراد او می‌شوند از خبث باطن و مکر خلقتش غافل و از دنائت طبع و سستی عهدش بی‌خبر

هست‌چون‌مار گرزه[۳] دولت‌دهر نرم ورنگین برون درون پرزهر
در غرورش توانگر و درویش راست همچون خیال کج‌اندیش

درجمله ذکر پیری وضعف حال اوفاش شد وحشمت ملك وهیبت نفس او نقصانی فاحش یافت ازاقرباء اوجوانی تازه دررسید که آثار

۱ـ دائر : کهنه . ۲ـ ذبول بضم اول ودوم : پژمردن وخشك شدن . ۳ـ گرزه بضم گ ف : مار سربزرگ وآنرا کفچه مار نیز گفته‌اند و سرآن را بگرز تشبیه کرده گرز مزده میده س

سعادت در ناصیهٔ او پیدا بود و مخائل (۱) اقبال و دولت در حرکات و سکنات او ظاهر و استحقاق او در رتبت پادشاهی معلوم و استقلال او منزلت جهانداری را مقرر وبدقائق حیلت گرد استمالت لشکروتألف رعیت بر آمد تادوستی اودرضمائر قرار گرفت وپیر فرتوت را از میان کار بیرون آوردند و زمـام ملك بدو سپردند بیچاره باضطرار رخت بطرفی ازساحل دریا کشید که آنجا بیشه‌ای انبوه بود و درختی انجیر بر گزید و بقوتی که از ثمرت آن حاصل آمد قانع گشت و توشهٔ راه عقبی بتوبت وانابت میساخت و بضاعت آخرت بطاعت وعبادت مهیـا میکرد درزیر آن درخت سنگ پشتی بود وسایهٔ آن درخت استراحتی طلبیدی روزی بوزینه انجیر می‌خورد ناگاه یکی در آب افتاد آواز آن بگوش ... رسید لذتی یافت و نشـاطی در وی پدید آمد هرساعت بدان هوس دیگری بینداختی و بآواز آن تلذذی نمودی سنگ پشت آن می‌خورد و صورت می‌بست (۲) که آنرا ازبهر او می‌اندازد و آن شفقت درحق او واجب میدارد اندیشید که بی‌سوابق معرفت این مکرمت میکند اگروسیلت مودت بدان پیوندد پوشیده نماند که ازچه نوع اکرام فرمـاید بوزینه را آواز داد وصحبت خویشتن براو عرض

---

۱ ــ مخائل ــ جمع مخیله :آثارهاونشانها . ۲ ــ صورت بستن : تصورکردن وگمان نمودن ــ ـ ستن .

کرد جوابی نیکو شنید وهریك ازایشان را بیکدیگر میلی بکمال افتاد و مثلا چون یك جان بودند در دو تن ویك دل در دو سینه هم وحشت غربت ازدل بوزینه کم شد وهم سنگ پشت بمحبت اومستظهر گشت و هرروز دوستی در دل ایشان زیادت رونق می گرفت چنانکه بوزینه بیش ذکر ملك وولایت نکرد وسنگ پشت ترك ولایت ومسکن بگفت مدتی براین بگذشت چون غیبت سنگ پشت ازخانه دراز کشید جفت اودراضطراب آمد وغم وحیرت بدوراه یافت وشکایت خودرا باخواهر خوانده باز گفت جوابداد که اگر عیب نگیری و مرا متهم نگردانی ترا از حال او بیاگاهانم گفت ای خواهر در سخن تو چگونه ریبت و شبهت تواند بود و در اشارت توبچه تأویل خلاف صورت بندد گفت شنودم که او بربوزینه‌ای دوستی گرم آغاز نهاده است و جان و دل برصحبت اووقف کرده ومودت اورا ازوصلت توعوض می‌شمرد وآتش فراق، ترا بآب وصال او تسکین میدهد اکنون غم خوردن هیچ سود ندارد تدبیری اندیش که متضمن فراغ باشد پس هردو رأیها درهم بستند هیچ تدبیری موافقتر ازهلاك بوزینه نیامد واو خود را باشارت خواهر خوانده بیمار ساخت وجفت را استدعا کرد و از ناتوانی اعلام [illegible] سنگ پشت از بوزینه دستوری خواست که بخانه رود چون بخانه [illegible] یافت گرد دلجوئی وتلطف [illegible] آمد البته التفاتی نرفت

وبهیچ تأویل لب نگشاد واز خواهرخواندهٔ بیماردار پرسید که موجب آزار و سبب سخن ناگفتن چیست گفت بیماری کزدارو نومید باشد و ازعلاج مأیوس ازدل چگونه رخصت حدیث یابد چون اینسخن بشنود جزعها کرد ورنجور وپرغم شد و گفت این چه داروست که دراین دیار نمی‌توان یافت بگو تادرطلب آن بپویم ودور ونزدیك بجویم جوابداد که این نوع درد رحم را معالجت بابت (۱) زنان باشد و آنرا هیچ دارو نمی‌توان شناخت مگر دل بوزینه سنگ پشت گفت از کجا بدست آید گفت همچنین است و ترا ابدان خواندیم که ازدیدار بازپسین محروم نمانی سنگ پشت از حد بیرون غمناك و متأسف گشت و هرچند وجه تدارك (۲) اندیشید مخلصی نیافت بضرورت طمع در دوست خویش بست و باخود گفت که اگر غدر کنم باچندین سوابق دوستی و الف یگانگی که میان مااستحکام پذیرفته است از مردمی و مروت بی‌بهره گردم و اگر بر کرم عهد ثبات ورزم وجانب خود را از وصمت مکر و منقصت غدر صیانت نمایم زن که عماد دین و پناه دنیا و آبادانی خانه و نظام اهل و قوام معیشت بدو منوط است در گردابی مخوف بماند از اینگونه تأملی میکردوساعتی متحیر بود آخرعشق زن غالب آمد ورأی

---

۱ ـ بابت : درخور وسزاوار . ۲ ـ تدارك : جبران ودریافتن .

بر آن قرار گرفت که شاهین (۱) وفاسبك سنك كند قال النبي عليه السلام حبك الشيئ يعميك ويصم (۲) ودانست که تا بوزینه را درجزیره نیفکند حصول این غرض معتذر باشد (در حال ضرورات مباحست حرام) بر این عزیمت نزدیك بوزینه رفت و اشتیاق بوزینه بدیدار او هرچه صادقتر شده بود گرم گرم پرسید واز حال بیمار و عشیرت استکشافی کرد سنگ‌پشت جوابداد که رنج مفارقت تو بر من چنان مستولی گشته بود که از انس وصال ایشان تفرجی حاصل نیامد اکنون چشم میدارم کهاکرامی واجب داری وبخانهٔ من آئی وفرزندان مرا بدیدار خویش آراسته وشادمان گردانی و اقربای مرا مباهاتی ومفاخرتی حاصل آید وطعامی که ساخته‌اند پیش تو آرند مگر بعضی از حقوق مکارم تو گزارده شود بوزینه گفت زینهار تادل بدینمعنی نگران نداری و جانب مرا برخویشتن در این مواخات فضیلتی نشناسی که اعتماد من بمکارم تو زیادت است واحتیاج من بوداد تو بیشتر چه من ازولایت وخدم وعشیرت وحشم دور افتاده‌ام وملك رانه باختیار بدرود کرده هرچند ملك دل را بحمدالله خرسندی هرروز ثابت تر است واگر پیش از این نسیم این آسایش بدماغ من رسیده بود و لذت این فراغت و حلاوت این قناعت

---

۱ ـ شاهین : ترازو . ۲ ـ حبك الشيئ... دوستی تو چیزیرا تراکور وکر می‌کند .

بکام من پیوسته هرگز خودرا بدان ملك بسیار تبعت [۱] اندك منفعت آلوده نکردمی وبااینهمه اگر نه آنستی که ایزد تعالی بمودت تو بر ن منتی تازه گردانیدی وموهبت محبت تو در چنین وقتی ارزانی داشتی مرا از چنگال محنت فراق که بیرون آوردی پس بحکم این مقدمات حق تو برمن بیشتر است و بدین مؤنت و تکلف محتاج نیستی که در دوستی میان اهل مروت صفای عقیدت معتبرباشد وهرچه از آن بگذرد وزنی نیارد که انواع جانوران بی‌سابقهٔ معرفتی باهم در شراب و طعام موافقت می‌نمایند وچون از آن بپرداختند از یکدیگر فارغ آیند و باز دوستان را اگر بعدالمشرقین [۲] اتفاق افتد سلوت [۳] ایشان جزبیاد یکدیگر صورت نبندد و اختلاف [٤] دزدان بخانهٔ مردمان نه از وجه دوستی و مصادقت است لیکن برای غرض آن رنج بر گیرندو گاه و بیگاه چندان تجشم [۵] واجب دارند و آنکس که سفر دریا کند ذکر یاری کند و دوستانش در آن موافقت نکنند بهیچ تأویل آنرا بر دشمنی حمل نتوان کرد چون در آن فائده‌ای نشناسند از سعی باطل احتراز صواب بینند اگر خواهی که بزیارت اهل تو آیم بدان که گذشتن من

۱ـ تبعت بفتح تاوکسربا وفتح عین : نتیجهٔ بدعمل ـ رنج وزحمت . ۲ـ مشرقین: مشرق ومغرب . ۳ـ سلوت : دلخوشی وتسلی . ٤ ـ اختلاف : رفت وآمد

۵ ـ تجشم : رنج ومشقت .

ازدریا متعذر است سنگ پشت گفت من ترا برپشت بدان جزیره برم که در او هم امن وراحت است و هم فراخی نعمت درجمله بسی بروی دمید تابوزینه رام شد و عنان اختیار بدو داد سنگ پشت او را برپشت گرفت و روی به خانه نهاد چون بمیان آب رسید تأملی کرد و باخود گفت سزاوارتر چیزی که خردمندان از آن تحرز فرموده‌اند سمت بی‌وفائی وغدر است خاصه درحق دوستان درمیان آب بایستاد وبادل از این نمط مناظره میکرد و آثار تردد در وی می‌نمود بوزینه را ریبتی افتاد قال النبی علیه‌السلام العاقل یبصر بقلبه مالا یبصر الجاهل بعینه (۱) پرسید که موجب فکرت چیست مگر برداشتن من برتو دشوار می آید سنگ پشت گفت از کجا میگوئی و از دلائل آن برمن چه میبینی گفت مخائل مخاصمت توبانفس خویش می‌بینم وتحیروترددی که داری ظاهر است سنگ پشت گفت راست می گوئی من دراین اندیشه افتادم که روز اول است که تواین تجشم میفرمائی وجفت من بیماراست ولابد خانه از خللی خالی نباشد وچنانکه مراد است شرایط ضیافت ولوازم اکرام و ملاطفت بجای نتوانم آورد بوزینه گفت چون صفای عقیدت مقرر است ورغبت تودرطلب رضای من معلوم اگر تکلف در توقف داری بصحبت

---

۱ ـ العاقل یبصر ... خردمند باقلب خود چیزی را می‌بیندکه نادان باچشم خویش نمی‌بیند

ومحرمیت لایقتر افتد و آنچه من می‌شناسم ازخلوص اعتقاد تو و رأی اینست که بمؤنتی محتاج گردی و درنیکو داشت من تکلف وتنوق (۱) لازم شمری دل‌فارغ دار وخطرات (۲) بیوجه درخاطر مگذارسنك‌پشت پاره‌ای برفت و دیگر بار بایستاد و همان فکرت اول تازه گردانید بد گمانی بوزینه زیادت گشت وباخود گفت چون دردل کسی‌ازدوست او شبهت افتاد باید که زود در پناه حزم گریزد و اطراف فراهم گیرد و برفق ومدارا خویشتن نگاهدارد اگر آن گمان یقین گرددازبدسگالی اوسلامت ماند اگرظن خطا کند ازمراعات جانب احتیاط عیبی نزاید ودل را برای انقلاب قلب نام کرده‌اند ونتوان دانست که هرساعت میل او بخیر و شر چگونه اتفاق افتد آنگه او را گفت موجب چیست که هرلحظه درمیدان فکرت اسب میتازی ودردریای حیرت غوطه میخوری گفت همچنین است ناتوانی زن و پریشانی احوال او مرا متفکر میدارد بوزینه گفت ازوجه مخالصت مرا ازاین دل نگرانی اعلام دادی اکنون ببایددانست که‌این کدام علت‌است وطریق معالجت آن چیست و وجه تداوی آن چه باشد سنگ پشت گفت طبیبان بداروئی اشارت کرده‌اند که دست بدان نمیرسد پرسید که کدامست گفت دل بوزینه

۱ــ تنوق : رنج بردن ـ درنیکوئی طعام ولباس کسی کوشیدن ۲ــ خطرات : وسوسه‌ها ، اندیشه‌ها .

درمیان آب دودی ازسر بوزینه بر آمد و چشمهایش تاریك شد و باخود گفت شره نفس و قوت حرص مرا در اینورطهٔ سهمنـاك افکند و غلبهٔ شهوت واستیلای نهمت مرا درین گرداب ژرف کشید اکنون جزحیله و مکر دستگیری نمی‌شناسم چندانکه در جزیره افتادم اگر از تسلیم دل امتنـاع نمـایم محبوس مـانم و از گرسنگی بمیرم و اگر خواهم که بگریزم وخویشتن در آب افکنم هلاك شوم وخسارت دنیا و عقبی بهم پیوندد آنگه سنگ پشت را گفت وجه علاج آن مستوره بشناختم وعلما گویند که نیکوننماید که کسی اززاهدان آنچه برای تقدیم خیرات و ادخار حسنات طلبند باز گیرد یاازپادشاهان روزگار چیزی که ازجهت صلاح خاص و عام خواهند دریغ دارد یابادوستان آنچه فراغ ایشان را شاید مضایقت کنند و من محل اینزن در دل تو میدانم و در دوستی نسزد که در داروئی که صحت اودر آن است بیموجبی توقف دارم ومن این علت رامی‌شناسم وزنان مارا این بیماری بسیار افتد ودلها ایشان را دهیم ودر آن رنجی نبینیم مگر اندکی واگربرجایگاه ازینمعنی اعلام میدادی دل باخودبیاوردمی ودراین باقی عمر بدل حاجت صورت نمیبندد که هیچ چیز بمن از صحبت دل دشوارتـر نیست از بس غم که بروی بباریده است وآرزوی من برمفارقت اومقصور شده است مگر اندیشهٔ هجران اهل و عشیرت وتفکر ملك و ولایت بفراق او کم گردد و یك

چندی ازین غمهای جگرسوز و فکرتهای جان گداز برهم سنگ پشت گفت دل چرا رها کردی گفت بوزینگان را رسم است که اگر بزیارت دوستی روند و خواهند که روز بایشان مبارك باشد دل با خود نبرند که مجمع رنج و محنت و منبع غم ومشقت است چون بخانهٔ تو می آمدم خواستم که انس دیدار توبر من تمام شود باخود گفتم زشت باشد که خبر مرض این مستوره بشنودم دل باخودببرم وممکن است که تومعذور داری که حال من در دوستی خود می‌شناسی لیکن آن طایفه گمان برند که من باچندین سوابق دوستی که میان ماثابت است مگر دراین محقر مضایفت مینمایم و طلب رضای تودر آنچه بمن ضرری راجع نمیگردد فرومی گذارم اگر باز گردی تا ساخته آیم نیکوتر باشد سنگ پشت برفور باز گشت و بوزینه را بکنار آب رسانید بوزینه بتك بر درخت رفت سنگ پشت ساعتی زیر درخت منتظر بود پس آواز داد بوزینه بخندید و گفت :

ای دوستی نموده وپیوسته دشمنی　　　درشرط مانبود که بامن چنین کنی

من عمر درمملکت بآخر رسانیدم و گرم و سرد روزگار چشیدم از این حدیث در گذر وبیش درمجلس مردان منشین که سستی عهد و بیوفائی وغدر ترا بچشم خرد میبینم و نیز گمان مبر که من چون آن خرکی‌ام که روباه گفت دل و گوش نداشت سنگ پشت پرسید که

چگونه بود آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که شیری بود و او را گر[1] بر آمد وچنان قوت‌ازاوساقط شد که‌ازحرکت بازماندونشاط شکارفرو گذاشت و در خدمت او روباهی بود روزی او را گفت ملك این علت را علاج نخواهد فرمود شیر گفت اگر دارو دست دهد بهیچ وجه تأخیر جایز نشمرم و گویند دل و گوش خر میبایدوطلب آن‌میسر نیست گفت اگر ملك مثال دهد در آن توقفی نیفتد و در این نزدیکی چشمه‌ایست و گازری هرروز بجامه شستن آنجا آید و خری رخت کش اوست وهر روز در آن مرغزار میچرد اورا بفریبم و بیارم وملك نذر کند که دل و گوش اوبخورد وباقی بر بندگان صدقه‌کند شیر این شرط بجای آورد و روباه بنزدیك خر رفت وتلطفی نمود آنگاه پرسید که موجب چیست که ترا نزار ورنجور میبینم گفت این‌کازربرتوا ترم کار فرماید وتیمار علف کم کند روباه گفت مخلص و مهرب[2] مهیا بچه ضرورت این محنت اختیار کرده‌ای گفت هر کجا روم از این مشقت خلاص نیابم روباه گفت اگر فرمان بری ترابمرغزاری برم که زمین آن چون کلبهٔ گوهر فروش‌بالوان جواهر مزین‌است وهوای آن چون طبلهٔ‌عطار بنسیم مشك وعنبر معطر

۱ـ گر : نوعی از حرب که پشم وموی بدن حیوانات بریزد . ۲ ـ مهرب : گریزگاه .

نه امتحان بسوده چنان موضعی بدست

نه آرزو سپرده چنان بقعتی بپای (۱)

و پیش از این خری دیگر را نصیحت کرده‌ام و امروز در عرصهٔ فراغ ونهمت میخرامد ودر ریاض (۲) امن ومسرت میگذارد چون خر این فصول بشنود خام طمعی اورابرانگیخت تانان روباه پخته شد گفت از اشارت تو گذر نیست چو میدانم که برای دوستی و شفقت این دل نمودگی (۳) ومکرمت میکنی روباه اورابنزدیك شیر برد شیرچون زار ونزاربود قصدی کرد وزخمی انداخت مؤثر نیامد بسبب ناتوانی . خر بگریخت روباه ازضعف شیرلختی تعجب نمود که کدام بدبختی از این فراتر که مخدوم من خری لاغر نتواند شکست اینسخن برشیر گران آمد اندیشید که‌اگر بگویم اهمال رواداشتم‌بتردد وتحیرمنسوب گردم و اگر بقصور قوت اعتراف کنم سمت عجز را التزام باید نمود آخر فرمود که هرچه پادشاهان کنند رعیت را بر آن وقوف و استکشاف شرط نیست که خاطر هرکس بدان نرسد که رأی ایشان بیند ترا این

---

۱ ـ نه امتحان بسوده . معنی شعر آنست که دست‌آزمایش حنان زمینی را لمس نکرده وپای‌آرزو حنان مکانی را طی نکرده ونپیموده یعنی زمینی است‌که بیمانند است و نظیرش در روی زمین پیدا نمی‌شود .

۲ ـ ریاض حمع روضه : باغها .

۳ ـ دل نمودگی : مهربانی .

سئوال نمیباید کرد از این تعجب در گذر و حیلتی کن تاخر باز آید و خلوص اعتقاد وفرط اخلاص توبدان روشن گردد روباه بازرفت خرعتاب کرد و گفت مرا کجا برده بودی روباه گفت سود ندارد هنوز مدت رنج و ابتلای تو سپری نشده است و الا جای آن نبود که دل از جای میبایست برد اگر آن خر دست بتو دراز کرد از صدق شهوت و فرط شفقت بود و اگر توقفی رفتی انواع تلطف و تملق مشاهدت افتادی و من دراین هدایت ودلالت سرخ روی گنتمی براین مزاج دمدمه میداد تاخررا درشبهت افکند که هر گزشیر ندیده بود پنداشت که اوهم خر است باز آمد شیر او را تألفی واجب دید تااستیناسی [۱] یافت پس شیر در جست و او را بشکست و روباه را گفت من غسلی کنم آنگاه دل و گوش او را بخورم که معالجت این علت براین سیاقت مفیدتر باشد. چندانکه شیر برفت روباه دل و گوش خر بخورد شیرباز آمد پرسید که دل و گوش کجا شد گفت بقاباد ملك را اگر او دل و گوش داشتی که یکی مرکزعقل ودیگری محل سمع است پس از آنکه صولت [۲] ملك مشاهده کرده بود دروغ من نشنودی و به خدیعت من فریفته نشدی و بپای خود بگور نیامدی و این مثل بدان آوردم تابدانی که من بی دل و گوش نیستم وتواز دقایق مکروغدر هیچ چیزی باقی نگذاشتی و من

---

۱ ـ استیناس : انس گرفتن . ۲ ـ صولت : حمله .

برأی وخرد خویش دریافتم وبسیار کوشیدم تاکار دشوارشده را آسان گردانم هنوز توقع مراجعت میباشد محال اندیشی شرط نیست سنك پشت گفت راست میگوئی واعتراف وانکارمن امروزیك مزاج دارد ودردل تو از من جراحتی افتاد که بلطف چرخ ورفق روزگار مرهم نپذیرد و داغ بد کرداری و لئیم ظفری [1] در پیشانی من چنان متمکن شد که محو آن در وهم و امکان نیاید و غم و حسرت و ندامت سود ندارد دل در تجرع [2] شراب فراق می‌باید نهاد و تن اسیر ضربت هجران ساخت

بهمه عمر یك خطا کردم غم و تشویر [3] صد خطا خوردم
بچه خدمت شوی زمن خشنود تامن امروز گرد آن گردم

این فصل مقرر گردانید وخائب و خاسر برفت این است داستان آنکه مالی یادوستی بدست آرد آنگاه بنادانی وغفلت بباد دهد تا در ندامت جاوید افتد و اهل رأی و تجربت باید که اینباب را باخرد و ممارست خود باز اندازند وبحقیقت بشناسند که مکتسب خودرا از مال ودوست وغیره عزیز باید داشت وازموضع تضییع واسراف برحذر باید

---

۱ ـ لئیم ظفری . فرومایگی . ۲ـ تجرع : نوشیدن . جرعه جرعه آشامیدن .
۳ ـ تشویر : خجلت وشرمساری .

بود هرچه‌ازدست بشد بهرتمنی بازنیاید وتلهف (۱) وحسرت و تأسف وضجرت مفید نباشد .

باب الناسك (۲) وابن عرس (۳)

رای گفت برهمن را شنیدم داستان کسی که بمراد خود قادر شد ودرحفظ آن اهمال نمودتادرندامت افتادوبمؤنت غرامت مأخوذ گشت اکنون بیان کن مثل آنکه درامضای عزیمت تعجیل روا دارد و از فوائد تفکر وتدبرغافل باشد عاقبت‌کار وخاتمت عمل‌او کجا رسد برهمن گفت هر که بنای‌کار خویش برقاعدهٔ ثبات وخرد وحزم ووقارننهد عواقب کار او مبنی برملامت و مقصور برندامت باشد و ستوده‌تر خصلتی که ایزد تعالی آدمیان را بدان آراسته گردانیده است جمال حلم وفضیلت وقار است زیراکه منافع آن عام است و فواید آن خلایق را شامل قال النبی علیه السلام اِنّکم لن تَسَعُوا النّاسَ بأموالِکم فَسَعُوهم بِاَخلاقِکم (٤) واگر کسی‌درتقدیم ابواب مکارم‌وانواع فضائل مبادرت نمایدوبرامثال

---

۱ ــ تلهف : غم خوردن . ۲ ــ ناسك : زاهد وعابد . ۳ ــ ابن عرس بکسرعین وسکون را : موش خرماکه آنرا بفارسی راسو نیزگویند . ٤ ــ انکم لن تسعواالناس .... شما مردم را بمالها وخواسته‌های خود فرا نمی‌گیرید پس ایشانراباخلاق خود فراگیرید .

و اقران پیشدستی و مسابقت جوید چون درشتخوئی و تهتك (۵) بدان پیوندد همهٔ هنرها را بپوشاند و درهمهٔ طبعها هر آینه از او نفرتی پیدا آید قال الله سبحانه و تعالی و لو کنت فظاً غلیظ القلب لانفضوا من حولك (۶) و در صفت خلیل علیه السلام آمده است ان ابراهیم لاواه حلیم (۷) برای آنکه حلیم محبوب باشد ودل خواص و عوام بدو مایل و سمت حلم جز بثبات عزم و سکون طبع حاصل نیاید چه شتابکاری پسندیده نیست وباسیرت ارباب خرد وحصاقت تناسبی نداردولایقترین سیاقت حکایت آن زاهداست که قدم بی‌بصیرت درراه‌نهادتادست بخون ناحق بیالود و بیچاره راسوی را بیگناهی برباد داد رای پرسید که چگونه بود آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاهدی زنی پا کیزه اندام را که عکس رخسارش ساقهٔ(۳) صبح را مایه داده بود ورنك زلفش طلایهٔ(۴) شام را مدد کرده بحکم خود آورده و نیك حریص بود بر آنکه او را فرزندی باشد چون یك چندی بگذشت واتفاق نیفتاد نومید گشت پس از آن یأس ایزد تعالی رحمت کرد و زن حامله شد پیر شاد گشت و

---

۱ ـ تهتك : پراه دری ـ بی‌سرمی . ۲ ـ براستی ابراهیم بسیارآه کشنده وبردبار است . ۳ ـ ساقه : پس رو سپاه مؤخرهٔ لشکر. ٤ ـ طلایه : پیش رو سپاه ـ مقدمهٔ لشکر .

می‌خواست تاذکر آن تـازه گرداند روزی زن را گفت زود بـاشد که ترا پسری آید نام نیکوش بنهم و احکام شریعت و آداب طریقت او را بیاموزم ودرتهذیب وتأدیب‌اوجد نمایم چنانکه درمدتی‌نزدیك مستحق تقلد (۱) اعمال دینی گردد ومستعد قبول کرامات آسمانی شود وذکر مابدو باقی ماند وازنسل اوفرزندان باشند که مارا بمکان ایشان شادی دل و روشنائی چشم حاصل آید زن گفت بچه میدانی که مرا پسری خواهد بود وممکن است که مرا فرزند نباشد وا گراتفاق افتد پسرنبود و آنگاه که آفریدگار این نعمت ارزانی داشت هم شاید که عمر مـا مساعدت ننماید ودرجمله اینکار دراز است وتوناداناوار برمرکب تمنی نشسته‌ای و در عرصهٔ تصلف (۲) می‌خرامی و اینسخن راست برمزاج حدیث آن پارسامرداست که بیهوده شهد وروغن برروی و موی خویش فروریخت زاهد پرسید که چگونه است آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که مردی پارسابود و بازرگانی که روغن گوسفند و شهد فروختی بااو همسایگی داشت وهرروز قدری از بضاعت خویش برای قوت زاهد فرستادی زاهد چیزی بکاربردی باقی را در سبوئی کردی و در طرفی بنهادی آخر سبو پر شد روزی در آن مینگریست اندیشید که اگراین شهد وروغن بده درم بتوانم فروخت‌و

---

۱ ـ تقلد : عهده داری . ۲ ـ تصلف : لاف زدن .

بدان پنج گوسفند خرم هرپنج بزایند و از نتایج ایشان رمه ها پیدا آید ومرا استظهاری باشد وزنی ازخاندان بزرگ بخواهم لاشك پسری آید نام نیکوش نهم وعلم وادب بیاموزمش و اگر تمردی نماید بدین عصا ادب فرمایم این فکرت چنان قوی شد که ناگاه عصا بر گرفت و ازسرغفلت برسبوی آویخته زد درحال بشکست وشهد[1] وروغن برروی او فرود آمد واین مثل بدان آوردم تابدانی که افتتاح سخن بی اتقانی تمام ویقینی صادق ازعیبی خالی نماند وخاتمت آن بندامت کشد زاهد رابدین اشارت انتباهی افتاد تامدت حمل سپری شد الحق. پسری نیکو صورت و مقبول طلعت آمدشادیها کردند و نذرهابوفا رسانیدند چون ملالت زن بگذشت خواست که بحمام رود پسر را بپدر سپرد و برفت ساعتی درمیان توقف افتاد معتمدی ازپادشاه وقت باستدعای زاهدبرسید وتأخیر ممکن نگشت وراسوئی داشتند که درخانه بودی واز او بهرنوع فراغی حاصل شمردندی اورا باپسر بگذاشت وبرفت چندانکه اوغائب شد ماری بزرگ روی بمهد کودك نهاد تااو را هلاك کند راسو برجست واورا بکشت و کودك را برهانید وبراثر آن زاهد باز آمد راسو خون آلود پیش اوبازدوید پنداشت که خون پسراست بیهوش گشت وپیش ازتعرف[2] احوال عصا برراسو زد وسرش را بکوفت چون بخانه آمد

---

۱ ـ شهد : عسل . ۲ ـ تعرف : پرسش ـ شناسائی .

پسر را سلامت یافت ومار را ریزه ریزه کرده دید لختی بردل لوفت و مدهوش وار روی بدیوار آوردوسینه میخراشید ومیگفت .

نه بتلخی چوعیش من زهری　　نه بظلمت چورورزمن قاری[۱]

دراین فکرت می‌پیچید ودراین حیرت مینالید زن باز آمد و حال را مشاهدت کرد و در دلتنگی مشترك شد ساعتی در اینباب مفاوضه پیوستند آخر زاهد او را فرمود که این مثل یاد دار تاهر که در کارها غفلت برزد اورابدین انتباهی حاصل آید این است داستان کسیکه پیش ازقرار عزیمت کاری بامضا رساند وخردمند باید که این تجارب را امام سازد و آینهٔ رأی خویش را باشارت حکما صیقل کند و در همهٔ اوقات بتثبت[۲] وتأنی[۳] وتدبر ووقار گراید وازتعجیل وخفت وغفلت بپرهیزد تاوفود[٤] اقبال ودولت بساحت او متواتر شود و امداد خیر و سعادت بجانب اومتصل گردد .

---

۱ ــ قار : قیر .　۲ ــ تثبیت : پایداری ــ آرامی وصبوری .　۳ ــ تأنی : آرامی آهستگی .　٤ ــ وفود جمع وفد : جماعت وهیئتی که بجائی وارد شوند .

باب السنور (۱) والجرذ (۲)

رای گفت برهمن را که شنودم داستـان آن کس که بی‌رویت و فکرت خودرا در دریای حیرت وندامت انداخت وبستهٔ دام پشیمانی و غرامت گردانید اکنون باز گوی داستان آنکس که دشمنان بسیـار از چپ و راست و پس وپیش اودر آیند چنانکه در چنگال هلاك و قبضهٔ تلف افتد پس مخرج خویش درملاطفت وموالات یکی ازایشان بیند وجمال حال خویش لطیف گرداند و بسلامت بجهد و عهد بادشمن بوفا رساند و اگر اینباب میسر نتواند شد گرد ملاطفت چگونه بر آید و صلح بچه طریق التماس نماید برهمن گفت اغلب دوستی ودشمنی قائم وثابت نباشد و هر آینه بعضی بحوادث زمانه استحالت پذیرد و مثال آن چون ابر بهاریست که گاه میبارد و گاه میایستد و بسیار دوستی است که بکمال لطف رسیده باشد و نما و طراوت آن بر امتداد روز گار باقی مانده ناگاه چشم زخمی (۳) افتد وبعداوت و استزادت (٤) کشد

---

۱ ـ سنور : به‌کسر سین و تشدید وفتح نون : گربه .
۲ ـ جرذ : موش .
۳ـ چشم زخم : آسیب وصدمه ـ بلاوآفتی که‌ازچشم بد به کسی رسد .
٤ ـ استزادت : گله مندی ودلتنگی .

وباز عصبیتهای موروث ودشمنی قدیم بیك مجاملت ناچیز گرددوبنای مودت مستحکم ودانای عاقبت اندیش التماس صلح ومقاربت دشمن را غنیمت پندارد چون متضمن دفع مضرتی وجلب منفعتی باشد برای‌این اغراض که یاد کرده شد و هر که در این معانی وجه تدارك پیش چشم داشت و طریق مصلحت بوقت بدید بحصول غرض و نجح[1] مراد نزدیك باشدوازقرائن واخوات‌این حکایت موش وگربه‌است رای گفت که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که بفلان شهردرختی بود و در زیر آن سوراخ موشی بودونزدیك آن گربه‌ای خانه داشت وصیادان آنجا بسیار آمدندی روزی صیادی دام بنهاد گربه در دام افتاد و موش بطلب طعمه ازسوراخ بیرون رفت ناگاه نظربر گربه انداخت چون اورا بسته دید شاد گشت دراین میان دید که راسوئی ازجهت او کمین کرده‌است سوی درخت التفات نمود بومی قصد او داشت بترسید و اندیشید که اگرباز گردم راسو درمن آویزد واگر برجای قرار گیرم بوم فرود آید ومرا درربايد واگر پیشتر روم گربه برراه است متحیر شد و باخود گفت در بلاها باز است و انواع آفت بمن محیط بااینهمه دل از خود

---

۱ - نجح بضم نون وسکون جیم : کامیابی - رسیدن ونائل شدن .

نشاید برد[۱] وهیچ پناهی مرا بهتر ازسایهٔ عقل نیست وهیچ دستگیری ثابت قدم تر از سالار خرد نه و قوی رأی بهیچ حال دهشت بخود راه ندهد و خوف و حیرت را در حواشی [۲] دل مجال نگذارد و مرا هیچ تدبیر به ازصلح گربه نیست که درعین بلامانده است و بی‌معاونت من از آنجا خلاص نتواند یافت و شاید بود که سخن من بگوش خرد استماع نماید و تمییزعاقلانه درمیان آرد وبر صدق گفتارمن وقوف یابد وازنفاق بپرهیزد وبطمع معاونت مصالحت من بپذیرد. وهردوراببرکات راستی نجاتی حاصل آید پس نزدیك گربه رفت وپرسید که حال چیست گفت مقرون‌بابواب بلاومشقت موش گفت هر گزشنونده‌ای ازمن حرزاست نشنوده است ومن همیشه بغم توشاد بودمی وناکامی تراعین شادی خود شمردمی لیکن امروز دربلا شریك توام و خلاص خویش در آن پندارم که برخلاص تومشتمل است بدان سبب برتو مهربان گشته‌ام و دراین خیانت وبدسگالی ندارم ونیز راسو رابرابرمن وبوم رابربالای درخت میتوان دید وهردوقصد من دارند ودشمنان توومنند و هر گاه که بتو نزدیك شوم قصد ایشان ازمن بریده گردد

لقای توسبب راحت است در ارواح

بقای توسبب صحت است در ابدان

---

۱ ــ دل از خود نشاید برد : پریشان و مضطرب نباید شد . ۲ ــ حواشی جمع حاشیه . اطراف .

اگر مرا ایمن گردانی وتأکیدی بجای آری باتو پیوندم و غرض من بحصول پیوندد و بندهای توهمه را ببرم و فرج یابی اینسخن باور دار وبحسن سیرت من واثق باش که هیچکس ازیافتن حسنات و ادراك سعادت از دو تن محرومتر نباشد اول آنکه بر کسی اعتماد نکند و بگفتارخردمندان ثقت او مستحکم نگردد ودوم آن که دیگران را از قبول روایت و تصدیق شهادت او امتناع افتد و در آنچه نماید و گوید خردمندان آن را خواردارند ومن ازعهدهٔ وفا وصدق سخن خود میآیم و میگویم:

اگر یگانه شوی باتو دل یگانه کنم
زعشق و مهر دگر دلبران کرانه کنم (۱)
وگر جفا کنی و بگذری ز راه وفا
دو دیده تیر جفای ترا نشانه کنم

این ملاطفت بپذیر و در اینکار تأخیر منمای که عاقل در مهمات توقف نکند ودرکارها تردد جایزندارد چه رستگاری مابیقای یکدیگر متعلق است چنانکه کشتی بسعی کشتیبان بکرانهٔ آب رسد و کشتبان بدلالت کشتی از خطر موج دریا برهد چون گربه سخن موش بشنید

---

۱ ـ کرانه کردن : کناره کردن .

شاد گشت و گفت سخن تو بحق مینماند ومن این مصالحت و مناصحت می‌پذیرم وشکر منت آن ابدالدهر التزام مینمایم که فرمان باری تعالی بر اینجمله است و ان جنحوا للسلم فاجنح لها[1] موش گفت چون من بتوپیوستم باید که ترحیبی[2] تمام واجلالی بسزا رود تاقاصدان نومید شوند و باز گردند و من بفراغت و مسرت بندهای تو ببرم گربه گفت زود ملول شدی و اعتقاد بکرم عهد تو بخلاف این بود چون برحاجت خویش پیروز آمدی مگر نیت بدل کردی و در انجاز وعد مدافعت میاندیشی بدان که قوت رأی وثبات عزم هر کس درهنگام نکبت توان آزمود زیرا که حوادث زمانه بوتهٔ وفاومحك ثبات مردانست و آنکس که بتواضع وتضرع مقدمات آزار فرونتواند گذاشت ودرعفو و تجاوز پیشدستی ومبادرت نتواندنمودازپیرایهٔ نیکونامی عاطل گردد ودرلافگاه مردان سرافکنده ماند

یاری که ببند گیت اقرار دهد باا وتوچنین کنی دلت باردهد[3]

موش گفت :

هر کس که در وفای تو سوگند بشکند

پشت و دلش بزخم حوادث شکسته باد

۱ـ وان جنحوا للسلم... چون بصلح وسازش گرائیدند، تونیزبدان میل کن ویگرای

۲ ـ ترحیب : مرحبا گفتن . ۳ ـ دلت باردهد : یعنی اجازه می‌دهد وراضی است

و بدان که دوستان دو نوعند اول آنکه بصدق و رغبت و آرزو بموالات گراید دوم آنکه از روی اضطرار صحبتی پیوندد و هردو جنس از التماس[۱] منافع و احتراز مضار غافل نتواند بود اما آنکه بی‌مخافت ببواعی[۲] صفای عقیدت افتتاحی کند در همهٔ احوال باعتماد باشد و آنکه بضرورت درپناه دوستی آید حالات میان ایشان متفاوت رود گاه آمیختگی ومباسطت و گاه دامن در چیدن[۳] و مجانبت ومن بدانچه قبول کرده‌ام قیام مینمایم و در صیانت نفس مبالغت لازم می‌شمرم چه مخافت من ازتوزیادت از آن طایفه است که باهنمام جانب تو از قصد ایشان ایمن گشتم وقبول صلح توبرای رد جملهٔ ایشان فرض شناختم و مجاملتی که از جهت تو در میان آمد هم برای مصلحت وقت و دفع مضرت بود که هر کاری را حیلتی است و هر که صلاح آن ساعت را فرو گذاشت چگونه توان گفتن که اورا درعواقب کارها نظری است و من تمامی بندهای تومیبرم وهنگام فرصت آن نگاهمیدارم ویك عقده رابرای گروجان خود برقرارمیگذارم تابوقتی ببرم که ترا ازقصد من فریضه تر کاری بیش آید و بدان نپردازی که بمن رنجی رسانی و هم براین جملت که تقریر افتاد موش عقده‌ها ببرید ویك عقده بگذاشت و

---

۱ ـ التماس : حشم داشت . ۲ ـ دواعی : اسباب وعلل . ۳ ـ دامن در چیدن : کناره کردن .

آن شب بسودند چندانکه سیمرغ سحر گاهی[1] درافق مشرق پروازی کرد و بال نور گستر خویش را براطراف بپوشانید صیاد از دور پیدا آمد موش گفت وقت آنست که باقی ضمان خویش بادا رسانم و آن عقده ببرید گربه بهلاك خود متیقن شده بود وبد گمانی ودهشت چنان بروی مستولی شده کز موش ویرا یاد نیامد پای‌کشان برسردرخت رفت وموش درسوراخ خزید صیاد دام گسسته و باطل شده برداشت و خائب[2] ونومید باز گشت دیگرروزموش از سوراخ بیرون آمد گربه را ازدور بدید کراهیت داشت که نزدیك اورود گربه آوازداد که تحرز چرا مینمائی در این فرصت ذخیرتی نفیس بدست آوردی پیشتر آی تامکافات شفقت و پاداش مروت خویش هرچه بسزا تر مشاهده کنی موش ازروی طبیعت احتراز نمود گربه گفت دیدار ازمن دریغ مدار و دوستی وبرادری راضایع مکن چه هر که دوستی رابجهد بسیار دردائرهٔ محبت کشد وبیموجبی بیرون گذارد از ثمرات موالات محروم ماند و دیگردوستان ازوی نومید شوند

بد کسی دان که دوست کم دارد زو بتر چون گرفت بگذارد
گر چه باز از تو باز گردد یار سوی او باز گرد چون طومار

ترا برمن نعمت جان و منت زندگانی است و مادام که عمر من

---

۱ ـ سیمرغ سحرگاهی : کنایه از آفتاب است . ۲ ـ خائب : نومید و محروم .

باقیست حقوق ترا فراموش نکنم و از طلب فرصت مجازات وترصدوقت مکافات تو فرو نایستم سوگندان یاد کرد و بسیار کوشید تاحجاب مجانبت از میان بر گیرد وراه مواصلت گشاده گرداند البته مفید نبود موش جواب داد جائیکه ظاهر حال مبنی برعداوت دیده میشود چون بحکم این مقدمات درباطن گمان مودت افتد اگر انبساطی و آمیختگی نرودازعیب منزه باشد وازریبت دوروبازجائیکه درباطن شبهتی متصور شود اگرچه ظاهر از کینه پاك مشاهده کرده آید بدان التفات نشاید نمود وازتوقی [۱] وتصون [۲] هیچ باقی نشاید گذاشت که مضرت آن بسیاراست ومیل جهانیان بدوستان برای منافع است وپرهیزازدشمنان برای مضار اما عاقل اگر در رنجی افتدکه خلاص آن باهتمام دشمن امید دارد وفرج ازچنگال بلابی‌معاونت اونتواند یافت گرد تودد آیدو دراظهار مودت کوشد و بازاگر ازدوستی خلاف بیند تجنب نماید و بچگان بهائم براثر مادران بامید شیر روند چون از آن فارغ شوند بی‌سوابق وحشت و سوالف ریبت [۳] آشنائی هم فرو گذارند و هیچ خردمند آنرا بردشمنانگی حمل نکند وعاقل همچنین درکارها برمزاج روزگار میرود وپوستین سوی باران میگرداند [٤] وهرحادثه رافراخور

---

۱ ـ توقی : نگاهداری ومحافظت . ۲ ـ تصون : حفظ ونگاهداری

۳ ـ سوالف ریبت : گذشته‌های شك وبدگمانی .

ـ پوستین سوی باران گردانیدن : کنایه ازمطابق مصلحت هروقت وزمان کارکردن .

حال و موافق وقت تدبیری میاندیشد و بادوست و دشمن در انقباض و انبساط و رضا وسخط وتجلد [۱] وتواضع چنانکه ملایم مصلحت تواند بود زند گانی میکند ودرهمهٔ معانی جانب رفق ومدارا برعایت میرساند وبدان که اصل خلقت مابر معادات [۲] بوده است اکنون بر دوستی که برای حاجت حادث شده‌است چندان تکیه نتوان کرد که چون موجب از میان برخاست لاشك بقرار عداوت باز گردد و هیچ دشمن موش را چون گربه نیست و هردو تن را اضطرار حال و دواعی حاجت بدین مصالحت کشیدامروز که موجب ازمیان برخاست بی‌شبهتی دشمنانگی تازه شود و ترا باخویشتن آشنائی نمی‌شناسم جز آنکه می‌خواهی بخوردن من ناهاربشکنی [۳] وبهیچ تأویل درعقل خود روانمی‌دارم که بزرق تومغرورشوم(گربه راباموش کی بودست مهرمادری) وبسلامت آن نزدیکتر که ناتوان ازمصاحبت توانا وعاجزازمقاومت قادرپرهیز نماید وهیچ چیزبحزم وسلامت از آن لایقترنیست که من ازتوبرحذر باشم وتوازصیاد محترزبراین اختصاربایدنمود که اجتماع ممکن‌نگردد گربه اضطرابی وجزعی وقلقی [٤] ظاهر گردانید و گفت :

دل من‌همی داد گوئی گوائی [٥] که باشد مرا روزی از تو جدائی

۱ــ تجلد : صبروتحمل . ۲ــ معادات : دشمنی بایکدیگرکردن . ۳ــ ناهار شکستن : ازناشتائی بیرون‌آمدن وناهاربمعنی ناشتاباشد . ٤ ــ قلق بفتح قاف ولام : اضطراب وتشویش . ٥ ــ گوائی : بمعنی گواهی . هاء بهمزه تبدیل گردیده .

جدائی گمان برده بودم ولیکن نه چونان که یکسو نهی آشنائی
نگارا من از آزمایش به آیم مرا باش تابیش از این آزمائی
بلی هرچه خواهد رسیدن بمردم بر آن دل دهد هر زمانی گوائی (۲)

زمانی بکدیگررا برین کلمه وداع کردند و بپرا کندند این است مثل خردمندروشن رأی که فرصت مصالحت دشمن بوقت حاجت فائت نگرداند وپس از حصول غرض از مراعات جانب حزم و احتیاط غافل نباشد سبحان‌الله موشی باضعف وعجزخود چون آفات بدومحیط گشت ودشمنان غالب گرد او بر آمدند دل از جای نبرد و بدقایق مخادعت یکی را از ایشان دردام موافقت کشید تابدین وسیلت محنت ازوی دور گشت و از عهدهٔ عهد دشمن بوقت بیرون آمد و پس از ادراك نهمت در تصون ذات ابواب تیقظ بجا آورد اگراصحاب خرد و کیاست ودکا و فطنت این تجارب را امام سازند فواتح و خواتم کارهای ایشان بمزید دوستکامی وغبطت مقرون باشد وسعادت عاجل و آجل بروزگار ایشان متصل گردد .

---

۱ ـ 'سعاراز غزلات فرحی شاعر معروف است .

باب الطائر وابن الملك

رای گفت برهمن را که شنودم مثل کسیکه دشمنان غالب وخصمان قاهر بد ومحیط شوند ومفزع [1] ومهرب [2] ازهمه جوانب متعذر باشد واوطوعاً و کرها بیکی ازایشان استظهارجوید و بااو صلح پیوندد تااز دیگران برهد و از حطر ومخافت ایمن ماند وعهد خویش در آن واقعه وفا کند وپس ازادراك مقصود درتصون نفس برحسب خرد برخیزد و بیمن حزم و مبارکی عزم از قصد دشمن مسلم ماند اکنون باز گوی داستان ارباب حقد و عداوت که از ایشان احتراز و مجانبت نیکوتر یا باایشان انبساط و مقاربت بهتر و اگر یکی از این طایفه گرد استمالت بر آید بدان التفات باید نمود و آنرا درضمیر جای باید داد یانه برهمن گفت هر که بمادهٔ روح القدس مستظهر باشدوبمدد عقل کل مؤید درکارها احتیاطی هرچه تامتر واجب بیند ومواضع خیروشر ونفع و ضر اندر آن نیکوبشناسد وبر او پوشیده نماند کز دوست مسسزید وفرین آزرده تحرزستوده تر وازمکامن [3] مکر وغدراوتجنب اولیتر خاصه که تغیر باطن

---

۱ ـ مفزع : پناهگاه . ۲ ـ مهرب : گریزگاه . ۳ ـ مکامن جمع مکمن : کمینگاه .

وتفاوت اعتقاد او بچشم خرد میبیند وجراحت دل وخدشهٔ [۱] ضمیر او بنظر بصیرت مشاهده میکند چه اگر بچرب زبانی وتودد اوفریفته شود و جانب تحفظ و تیقظ [۲] را بی‌رعایت گرداند هر آینه تیر آفت را از جان هدف ساخته باشد و تیغ بلا را بمغناطیس جهل به‌خود کشیده و از اخوات این سیاقت حکایت آن مرغ است رای پرسید که چگونه بود آن :

حکایت - برهمن گفت آورده‌اند که ملکی بود نام اوابن مدین ومرغی داشت قبره نام باحسی سلیم و نطقی دلگشای و در کوشك ملك بیضه نهاد وبچه بیرون آورد ملك فرمود تااو را بسرای حرم برند ودر تعهد اومبالغت نمایند وملك را پسری آمد که انوار رشد و نجابت در ناصیهٔ اوتابان بود وشعاع اقبال و سعادت بر صفحات حال وی درخشان درجمله شاهزاده را بابچهٔ مرغ الفی تمام افتاد وپیوسته بااوبازی کردی وهرروز قبره بکوه رفتی وازمیوه‌های کوه که آدمیان را بدست نیایدو عدد بیاوردی یکی ملك زاده رادادی ویکی بچهٔ خودرا و کودکان حالی بدان تلذذنمودندی وبنشاط ورغبت خوردندی واثر منفعت آن درقوت ذات و بسطت جسم ایشان هرچه زودتر پیدا میآمد چنانکه در اندك مدتی

---

۱ ـ خدشه : خراش .　　　۲ ـ تیقظ : بیداری ـ هوشیاری درکارها .

ببالیدند ومخائل نفع آن هرچه ظاهرتر مشاهدت کردند ووسیلت قبره بدان خدمت مؤکدتر میگشت و هر روز قربت ومنزلت وی میافزود چون یك چندی بگذشت روزی قبره غائب بود بچهٔ اوبر کنار پسر ملك جست وبنوعی او را بیازرد آتش خشم ملك‌زاده را درغرقاب ضجرت کشید تا خاك درچشم مردمی زد والف صحبت قدیم را برباد داد وپای او بگرفت و گرد سربر گردانید و برزمین زد و درحال هلاك شد چون قبره باز آمد وبچه را کشته دید پرغم ورنجور گشت وددرتوجع وتحسر افتاد و بانك و نفیر بآسمان رسانید و میگفت بیچاره کسیکه بصحبت جباران مبتلی گردد که عقد عهدایشان زود سست شود وهمیشه رخسار وفای‌ایشان بچنگال جفا خراشیده باشد نه اخلاص ومناصحت نزدیك ایشان محلی دارد و نه دالت خدمت و ذمام معرفت دردل ایشان وزنی آرد ودوستی‌ودشمنانگی‌ایشان برحدوث حاجت وزوال منفعت مقصور است وعفو درمذهب‌انتقام محظورشناسند واهمال حقوق درشرع نخوت و جبروت مباح پندارند ثمرهٔ خدمت مخلصان کم یاد آرند و عقوبت زلت خائنان دیر فراموش کنند ارتکاب های بزرك از جهت خویش خرد وحقیر شمرند وسهوهای خرد را از جانب دیگران بزرك و خطیر دانند ومن باری فرصت مجازات فائت نکنم و کینهٔ بچهٔ خویش از این بی رحمت غدار به‌خواهم که همزاد وهمنشین خودرابکشت پس آنگاه

برروی ملکزاده جست و چشمهای جهان بین او را بر کند و پروازی کرد و برنشیمن حصین نشست خبر بملك رسید برای چشمهای پسر جزعها کرد و خواست که بحیلت مرغ رابدست آرد و آنگاه آنچه جزا وسزا بود تقدیم فرماید پس بر نشست

برباره[۱] که چون بشتابد چو آفتاب
از نهضتش طلوع کند کوکب ظفر
چون فرو گیری عنان از کوه پیش آرد حدیث
چون بجنبانی رکاب از باد پیش آرد خبر

و پیش آن بالا رفت و قبره را آواز داد و گفت ایمنی ای قبره فرود آی قبره ابا نمود و گفت مطاوعت فرمان ملك برمن فرض است و بادیهٔ فراق او بی‌شك دراز وبی‌پایان خواهد بود که همهٔ عمر کعبهٔ اقبال من درگاه او بوده است وعمدهٔ سعادت عمرهٔ عنایت اورا شناخته وا گر جان شیرین را عوض شناسمی لبیك زنان احرام خدمت گیرمی و گمان آن بود که من درسایهٔ امن اوچون کبوتران مکه مرفه توانم زیست ودر فراز صفا و مروهٔ[۲] مروت او پرواز توانم کرد اکنون که خون پسرم چون ذبایح[۳] حاج درحریم امن اومباح شد هنوزمرا تمنای رجوع

۱ـ باره : اسب . ۲ ـ صفاومروه : نام دوکوه است درمکه معظمه . ۳ ـ ذبایح جمع ذبیحه : قربانیها.

و آرزوی عود باشد و در اخبار آمده است لا یلدغ المؤمن من جحر مرتین (۱) موافقتر تدبیری حیات مرا مخالفت این فرمانست واز آنجا که رحمت ملك است امیدوارم که معذور فرماید ونیز مقرر است رأی ملك را که مجرم ایمن نتواند زیست اگر چه در عقوبت عاجل توقفی رود اما برعذاب آجل بی‌شبهت منتظر و مترصد باشد و اگر بموافقت تقدیر و مساعدت بخت از آن بجهد اعقاب او را تلخی عقاب آن بباید چشید و امروز مرا برتو اعتماد نباید کرد و برسن مخادعت تو فراچاه نشاید شد (چشم ندیده‌است چوتو کینه ور) ملك گفت ازجانبین ابتداو جوانی رفت اکنون نه مارا ازتو کراهیتی متوجه است و نه ترا ازما آزاری باقی قول مرا باوردار وبیهوده مفارقت جان گداز اختیارمکن و بدان که من انتقام وتشفی (۲) را ازمعایب روزگارمردان شمرم وهرگز ازجانب خوددرآن مبالغت روانبینم

خشم نبوده است براعدام هیچ　　چشم ندیده‌است برابروم چین

قبره گفت باز آمدن ممکن نیست که خردمندان گفته‌اند هرچند مردم آزرده لطف ودلجوئی زیادت واجب‌دارند بدگمانی ونفرت‌بیشتر شود وحکما مادر وپدررا بمنزلت دوستان دانند وبرادررا درمحل رفیق

---

۱ ـ لایلدغ ... مؤمن دوبار ازیك سوراخ گزیده نشود . ۲ ـ تشفی : انتقام‌کشیدن ـ ازخشم فروایستادن .

وزن رابمثابت الیف (۱) شمرند واقربا رادر رتبت غریمان (۲) ودختررا درموازنۀ خصمان وپسررابرای بقای ذکرخواهندونفس وذات خویش رایکتا شناسند ودرعزت آن هیچ جانب راشرکت ندهند چه هر گاه که مهمی حادث گردد هر کس بگوشه‌ای رود و بهیچ تأویل خود را در میان ننهد سنائی میگوید :

داشت زالی بروستای تکاو (۳) — مهستی نام دختری و سه گاو
نو عروسی چو سرو نو بـالان — گشت روزی زچشم بد نالان
گشت بدرش چوماه نوباریك — شد جهان پیش پیر زن تاریك
دلش آتش گرفت‌وسوخت‌جگر — که‌نیازی[۴] جزاوند‌اشت دگر
از قضا گاو زالك از پی خورد — پوز روزی بدیگش اندر کرد
ماند چون‌پای‌مقعد(۵) اندرریك — آن سر مرده‌ریگش[۶] اندردیك
گاو مـانند دیو از دوزخ — سوی زالك شتافت از مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل — بانك برداشت پیش گاونبیل[۷]
ملك الموت من نه مهستی‌ام — من یکی زال پیر و محنتیم (۸)

---

۱ ـ الیف : همنشین ، انیس. ۲ ـ غریمان : وام حواهان ـ طلبکاران .
۳ ـ تکاو : نام دیهی وناحیه‌ای بوده درولایت گنجه . ۴ ـ نیاز: معشوقه ـ محبوبه .
۵ـ مقعد بضم میم وسکون قاف وکسرعین: زمین گیر. ۶ ـ مرده ریك: میراث وکنایه ازهرحیزفرومایه ودراینجامعنی دوم مراداست . ۷ ـ نبیل : بزرگ . ۸ ـ محنتی : رنجورودردمند ـ دچارمحنت .

گـر تـرا مهستی همی باید — اینك او را ببر مرا شـاید
اوست بیمـار من نیم بیمـار — من درستم مرا بدو مشمـار
بی بلا نـازنین شمرد او را — چون بلا دید در سپرد او را
بجمـال نکو بدو بد شـاد — به خیـال بدش زدست بداد
تابدانی که وقت پیچاپیچ (۱) — هیچ کس مرترا نباشد هیچ

و من امروز از همهٔ علایق منفرد شدم و از همهٔ خلایق منقطع گشتم و از خدمت تو چندان تـوشهٔ غم برداشتم که راحلـهٔ (۲) من بدان گرانبـار است و کدام جانور طاقت حمل آن دارد در جمله گوشهٔ جگر و میوهٔ دل و روشنائی چشم و راحت جـان در خدمت تو درباختم لاجرم

دشمن خندید برمن و دوست گریست
گوئی دل وجان ودیده چون خواهدزیست

وبااین همه بجان ایمن نیستم و بدین لابه فریفته شدن از خرد و کیاست دور مینماید رأی من هجراست وصبر ملك گفت آنچه ازجانب تورفت اگر بروجه ابتدا بودی تحرزنیکو بودی ولیکن برسبیل قصاص وجزاکاری پیوستی وقضیت معدلت همین واجب کند مانع ثقت وموجب

---

۱ ـ پیچاپیچ : سختی ـ گرفتاری . ۲ ـ راحله : شتر سواری .

نفرت چیست قبره گفت موضع خشم در ضمائر موجعست [۱] و محل حقد در دلها مولم [۲] و اگر بخلاف این چیزی شنوده شود اعتماد را نشاید که زبان در این معانی از مضمون عقیدت عبارتی [۳] راست نکند و بیان در این سفارت حق امانت نگذارد اما دلها یکدیگر را شاهدی عدل و گواهی بحقند و دل تو در آنچه می گوید موافق زبان نیست و من صولت ترا نیکو شناسم و در هیچ وقت از بأس تو ایمن نتوانم بود

کز کوه گاه زخم گرانتر کنی رکاب وز باد وقت حمله سبکتر کنی عنان

ملك گفت میان دوستان احقاد وضغائن [٤] بسیار حادث شود چه امکان جهانیان از بسته گردانیدن راه آزار وخصومت قاصر است و هر که بزیور عقل آراسته باشد و بزینت خرد متحلی بر میرانیدن آن حرص نماید و از احیای آن تجنب لازم شمرد قبره گفت من سرد و گرم روزگار چشیده‌ام وعمر در نظارهٔ مهره بازی چرخ بپایان رسانیده و بسیار نفایس زیر حقهٔ این دهر بوالعجب بباد داده‌ام و از ذخائر تجربت و ممارست استظهاری وافر حاصل آورده و بتحقیقت بشناخته که هر که بر پشت کره

---

۱ ـ موجع بضم میم وکسر جیم : دردآور . ۲ ـ مؤلم بضم میم و کسر لام : المزا ودردآور ، ۳ـ عبارت کردن : بیان نمودن. ٤ ـ ضغائن : جمع ضغینه : کینه‌ها .

خاك دست خويش مطلق ديد دل او چون سرچوگان برهمگان كژ شود و بر اطلاق فرق مردمی و مروت را زير قدم بسپرد دوروی وفا و آزرم خراشيده گرداند و برمن اين معانی مشتبه نگردد و نيز فريفتن روزگار ضايع گردانيدن باشد و بحقيقت آنچه بر لفظ ملك ميرود عين صدق است اما در مذهب خرد قبول عذر ارباب حقد محظور است و طلب صلح اصحاب عداوت حرام زيرا كه در آن خطری بزرگ است و جانبازی بيكران و پوشيده نماند كه خصم موجبات وحشت فرونگذارد و از ترصد فرصت در مكافات اعراض ننمايد و بسيار دشمنانند كه بقوت و زور بديشان دست نتوان يافت و بحيله و مكر درقبضهٔ قدرت و چنگال نقمت[۱] توان كشيد چنانكه پيل وحشی بمؤانست پيل اهلی در دام افتد و من بهيچ حال از انتقام ملك ايمن نتوانم زيست و روزی در خدمت او برمن سالی گذرد چه ضعف و حيرت من ظاهر است و شكوه و مهابت ملك غالب ملك گفت مرد كريم اليف را در فراق نيفكند و بهر بدگمانی انقطاع دوستی و برادری روا ندارد و معرفت قديم و صحبت مستقيم را بمجرد ظن ضايع و بی ثمرت نگرداند اگرچه در آن خطر نفس و مخافت جان باشد و اين خلق در حقيرقدر و خسيس منزلت ازجانوران

---

۱ ــ نقمت بفتح و كسر نون: كين كشی ــ انتقام .

هم یافته شود المعرفة تنفع ولو بالکلب العقور[1] قبره گفت حقد و آزار
در اصل مخوفست خاصه آنچه درضمائر ملوك متمکن گردد که پادشاهان
درمذهب تشفی صلب[2] باشند ودردین انتقام غالی تأویل ورخصت[3]
را البته درحوالی سخط و کراهیت مجال ندهند وفرصت مجازات را
فرضی متعین شمرند و امضای عزیمت را در تدارك کار خائنان و تلافی
سهومفسدان فخری بزرك وذخیرتی نافع شناسند و اگر کسی بخلاف
این چشم دارد زرد روی شود که فلك در این هوس دیده سپید کرد و
چرخ دراین تکاپوی پشت گوژ گردانید وبدین مراد نتوانست رسید و
مثل کینه دردلها مادام که مهیجی نیابد چون انگشت[4] افروختهٔ بی‌هیزم
ست اگرچه حالی اثری ظاهر نگرداند چندانکه بهانه‌ای یافت و علتی
دید بر آن مثال که آتش درحلفا[5] افتد فروغ خشم بالا گیرد و جهانی
رابسوزد ودود آن بسیاردماغهای تر راخشك گرداند وچشمهای خشك
راتر کند وهرگز آن آتش را مال نفیس وسخن جانی ولطف وتواضع
مجرم وچاپلوسی وتضرع گنهکارواخلاص ومناصحت خدمتکارتسکین
ندهد وتانفس متهم باقیست فورت[6] خشم کم نگردد چنانکه تا هیزم

---

١ ـ المعرفة تنفع ... آشنائی نفع دهد هرچند نسبت بسگ گزنده باشد .
٢ ـ صلب بضم صاد وسکون لام : سخت وشدید .
٣ ـ رخصت : آسان گیری .
٤ ـ انگشت بفتح اول وسکون دوم وکسر سوم : زغال .
٥ ـ حلفا : پیزر .
٦ ـ فورت : جوش وشدت .

برجایست آتش نمیرد وبااینهمه اگر کسی از گناهکاران را امکان آن تواندبود که درمراعات جوانب لطفی بجای آرد ودرطلب رضاوتحری[۱] فراغ دوستان سعیی پیوندد و در کسب منافع و دفع مضار معاونتی و مظاهرتی واجب دارد ممکن است که‌این وحشت برخیزد وهم عقیدت مستزید راصفائی حاصل آید وهم دل خائف و مجرم بنسیم امن خوش وخنك گردد ومن از آن ضعیفترم که این ابواب برخاطر یارم گذرانید یاتوانم اندیشید که خدمت من موجب استزادت ترا محو کند وسبب ثقت وموافقت رامثبت گرداند واگرباز آیم پیوسته درهراس ومخافت باشم وهرروز بلکه هرساعت مرگی تازه مشاهده کنم ودراین مراجعت فائده‌ای نمانده‌است که خودرادست دیت[۲] نمیبینم وسرو گردن را فدای تیغ نمی‌توانم داشت

نه مرا در تکاب[۳] تو پایاب[٤] نه مرا بر گشاد تو جوشن

ملك گفت هیچکس برنفع و ضر درحق کسی بی‌خواست باری همه قادرنتواند بود واندك و بسیار وخرد وبزرگ آن بتقدیر سابق وحکم مبرم[۵] بازبسته است ومفاتحت پسرمن بدین ایذا ومکافات تو

---

۱ ــ تحری : طلب .
۲ ــ دست دیت : قدرت وتوانائی خونبها.
۳ ــ تکاب : خصومت و ستیزه .
٤ ــ پایاب : مقاومت و ایستادگی .
۵ ــ مبرم : محکم .

بقضای آسمانی ومشیت ایزدی نفاذ یافت وایشان علت آن غرض وشرط آن حکم بودند مارابمقادیر آسمانی مؤاخذت منمای که اگر این هجر اتفاق افتد بتقسم خاطر والتفاف [1] ضمیر کشد وشادمانی و مسرت از کامرانی وبسطت آنکه مهنا گردد که اتباع وپیوستگان را از آن نصیب باشد قبره گفت همچنین است وعجز آفریدگان ازدفع قضای آفریدگار عزاسمه ظاهر ومقرراست که انواع خیروشروابواب نفع وضربرحسب ارادت وقضیت مشیت خداوند جل جلاله نافذ میگرددوبا آنکه اجماع کلی واتفاق عام برین کلمه حاصل است هیچکس نگفته است که جانب حزم واحتیاط را مهمل بباید گذاشت و تصون نفس از مکاره در توقف نهاد ومیان گفتارو کردارتوتفاوتی تمام می‌توان شناخت ورااقتحام [2] مخوفست و تو می‌خواهی که درد دل خود را بکشتن من شفا طلبی و بحیلت مرا دردام بلاافکنی ونفس من ازمرك ابا مینماید والحق هیچ جانور این شربت باختیار نخورده است و تاعنان مراد بدست شخص است از آن تحرز صواب بیند و گفته‌اند که غم بلا است و فاقه بلا و نزدیکی دشمن بلا و مفارقت دوستان بلا وخوف و ناتوانی وغربت بلا و سرهمهٔ بلاها مرك است و صوفیان آنرا آفت کبیر خوانند (این بنده

۱ـ التفاف : پیچیدگی . ۲ـ اقتحام : بی‌پروائی ـ داخل شدن درکاروجای حوفناك وخطرناك .

دگر بار نروید نه نسی است) و از مضمون ضمیر مصیبت زده آنکس تنسم[۱] تواند کرد که بارها بسوزبلا مبتلی بوده باشد وهم از آن بابت شربتهای تلخ تجرع کرده و من امروز از دل خود برعقیدت ملك دلیل می‌توانم گرفت و کمال حسرت وضجرت اوبچشم خرد می‌توانم دید و فرط توجع[۲] وتحسر و تأسف نمودار حال اوست و نیز مستیقنم که هر گاه ملك را ازبینائی پسریاد آید ومرا ازفرزند خویش تفاوتی در باطنها پیدا آید وتغیری ظاهر شود ونتوان دانست که از آن چه زاید و دراین صحبت هیچ راحتی نیست مفارقت اولیتر (باهر که بدی کردی تامرك براندیش) ملك گفت چه خیر تواند بود در آن کس که از سهوهای دوستان اعراض نتواند نمود قال النبی صلی الله علیه و آله الا انبئکم بشر الناس من لایقبل عذراً ولایقیل عثرة[۳] ومن باری ضمیرخویش راهرچه صافی‌تر میبینم وازاین ابواب که برشمرده میآید درخاطر اثری نمی‌یابم وهمیشه جانب عفومن اتباع را ممهد است وانعام واحسان من خدم رامبذول قبره گفت :

گرباد انتقام توبربحر بگذرد　　　از آب هر بخار که خیزدشودغبار

---

۱ ـ تنسم : بودربردن ـ باهستگی ولطف کسب خبر کردن .　۲ ـ توجع : دردمندی

۳ ـ الاانبئکم ...آگاه باشید تاشمارابیدترین مردم خبردهم کسی که پوزش نپذیردوازخطا ولغزش درنگذرد .

ومن میدانم که گناهکارم واگر مبتدی نبوده‌ام متعدیم وهر که در کف پای اوقریحهٔ [۱] افتد اگر بثبات عزم وقوت طبع بیباکی کند و درسنگ درشت رفتن جائز شمرد چاره نباشد از آنچه جراحت تازه شود وپای ازکاربماند چنانکه بیش بر خاك نرم رفتن دست ندهد وآنکه باعلت رمد[۲] استقبال شمس وشمال واجب بیند همت اوبر تعرض کوری مقصورباشد ومقاربت مجرم باحقود [۳] همین مزاج دارد وتحرزاز آن ازوجه شرع وقانون رسم فرض عین است قال‌الله تعالی ولاتلقوا بایدیکم الی التهلکة [٤] واستطاعت خلایق از آن نتواند گذشت که درصیانت ذات آنقدر مبالغت نمایند که نزدیك خرد معذور گردند چه هر که برقوت ذات خود اعتماد کند لاشك درمخاوف ومضائق رود واقتحام موجب هلاك وداعی بوار [٥] باشد وهر که مقدارطعام وشراب نشناسدو چندان خورد که معده‌ازهضم آن عاجز آید یا لقمه باندازهٔ گلو نگیرد که درحلق او بماند اورا دشمن جان خود باید شمرد و هر که بگفتار خصم در غرور افتد و بقول کسیکه از او آمن نتواند بود فریفته شود بنزدیك اهل حصافت و خرد مردود باشد ودرزمرهٔ اهل حمق وجهالت

۱ـ قریحه بضم قاف وفتح راوسکون یاء : زخم اندك وکوچك . ۲ ـ رمد : درد چشم . ۳ ـ حقود بفتح حاوضم قاف : کینه‌ور . ٤ ـ ولاتلقوا بایدیکم ... یعنی خودرا بدست خویش درهلاکت میندازید . ٥ ـ بوار : هلاك .

معدود گردد و هیچکس نتواند شناخت که تقدیر در حق وی چگونه منزل شده است و او را در ترصد سعادت روزگار میباید گذاشت یا در انتظار شقاوت زیست لیکن بر همگنان واجبست که کارهای خویش بر مقتضای رأیهای صائب بپردازند و در مراعات جانب حزم و حذر تکلف واجب بینند و در حساب نفس خویش ابواب مناقشت لازم شمرند و در میدان هوی عنان خود گرد بگیرند [۱] و با دوست و دشمن در خیرات مسابقت بجویند تا همیشه مستبعد قبول اقبال و دولت توانند بود و اگر اتفاقی خوب روی نماید از جمال دولت خالی نمانند و طاعنان را مجال وقیعت [۲] نماند و بر اطلاق عاقل آن کس را توان شناخت که از ظلم و ایذاء جانوران بپرهیزد و مادام که راه حذر در پیش وی گشاده باشد در مقام خوف فزع نایستد و تحرز از آن باقی نگذارد و من بمهرب [۳] نزدیکم و گریزگاه بسیار دارم و حرام است بر من توقف در این حیرت و تردد که سخط ملك بی‌شك خون من حلال دارد و آنچه از وجه دیانت و مروت محظور است مباح پندارد امید چنین میدارم که هر کجا که روم و باشم اسباب معیشت من ساخته و مهیا باشد که هر که پنج خصلت را بضاعت راه و سرمایهٔ

---

۱ ــ گرد گرفتن عنان درکاری : کنایه از جلوگیری و خویشتن داری کامل و تمام . ۲ ــ وقیعت : سرزنش و نکوهش . ۳ ــ مهرب : گریزگاه ــ قرارگاه .

عمر سازد بهرجانب که روی نهد اغراض پیش او متعذر نگردد و موافقت رفیقان ممتنع نباشد و وحشت غربت او بمؤانست بدل گردد : از بد کرداری بازبودن واز ریبت وخطر پهلوتهی کردن ومکارم اخلاق را لازم گرفتن وشعار ودثار خود کم آزاری ونکوکاری ساختن وحسن ادب درهمهٔ ابواب نگاهداشتن و عاقل چون در منشأ ومولد و میان اقربا و عشیرت بجان آمن نتواند بود دل برفراق اهل و دوستان و پیوستگان خوش کند که اینهمه را عوض ممکن گردد وازنفس وذات عوض ممکن نگردد واین بنده را زیاده تردیدی نیست و بباید دانست که ضایع تر مالها آنست که از آن انتفاعی صورت نبندد و در وجه اتفاق ننشیند و نابکارتر زنان آنست که باشوی نسازدوبدتر فرزندان آنست که از اطاعت پدر ومادر ابا نماید و همت برعقوق [۱] مقصور دارد و لئیم تر دوستان آنست که درحال شدت ونکبت دوستی ومصادقت مهمل گذارد وغافلتر ملوك آنست که بیگناهان ازوی ترسان باشند ودر حفظ ممالك وضبط رعایا اهتمام لازم نشمارد وویرانتر شهرها آنست که دراوامن وخصب تر کم اتفاق افتد وهرچند ملك کرامت می‌فرماید وانواع تسلیت وقوت دل ارزانی میدارد و آنرا بعهودومواثق مؤکد ومستظهر میگرداند البته مرا بنزدیك اوامان نیست چه روزگار میان مامفارقتی افکند که بیش

---

۱ عقوق بضم عین وقاف : نافرمانی وعاق یعنی فرزند نافرمان .

مواصلت را در حوالی آن مجال نماند برین کلمه سخن بآخر رسانید و ملك را وداع کرد وبرفت

بجست بارخ زرد ازنهیب [۱] تیغ کبود
چنانکه برك درختان زپیش باد خزان

این است داستان حذر از مخادعت دشمن مستولی و احتراز از تصدیق لابه وزرق خصم غالب .

باب الاسد وابن آوی [۲]

رای گفت برهمن را که شنیدم داستان دشمن آزرده که دل براستمالت او نیارامد چون آثار عداوت وحقد میان ایشان باقی باشد اگر چه در ملاطفت مبالغت نماید اکنون باز گوی داستان ملوك در آنچه میان ایشان و نزدیکان ایشان حادث گردد پس از تقدیم جفا و عقوبت و ظهور جرم و خیانت مراجعت صورت بندد و تازه گردانیدن اعتمادبحزم نزدیك باشدیانه برهمن گفت اگرپادشاهان درعفواغماض بسته گردانند و ازهر که اندك خیانتی بینند در باب او بکراهت مثال

۱ ــ نهیب : ترس ــ هیبت . ۲ ــ ابن آوی : شغال .

دهند بیش بروی اعتماد نکنند وکارها مهمل شود و ایشان ازلذت عفوو منت بی‌نصیب مانند جمال حـال و کمال کار مردانرا هیچ پیرایه‌ای از عفو زیباتر نیست قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم الاانبئکم باشدکم من ملك نفسه عند الغضب (۱) و پسندیده‌تر سیرتی ملوك را آنست که حکم خویش درحوادث عقل کل را سازند ودرهیچوقت اخلاق خود را ازلطفی بی‌ضعف وعنفی بی‌ظلم خالی نگذارندتاکارهامیان خوف ورجا روان باشد نه مخلصان نومید شوند ونه مفسدان دلیر گردند و ببـاید دانست که ایزد تعالی بندگان خویش رامکارم اخلاق آموخته است و برعادات ستوده وشمایل(۲) مرضی (۳) تحریض نموده وهر که راسعادت اصلی وعنایت ازلی یار ومعین بود قبلهٔ دل و کعبهٔ جان او احکام قرآن عظیم باشد وهر گاه که دراین مقدمات تأملی بسزا رفت وفضائل عفوو احسـان مقرر گشت همت برملازمت آن سیرت مقصور شود و پوشیده نیست که آدمی ازسهو وغفلت معصوم نتواند بود اگر درمقابلهٔاین معانی و تدارك این ابواب غلوی (٤) جـایز داشته آید مضرت آن بمهمات سرایت کند درجمله پادشاه باید که اندازهٔ اخلاص ومناصحت وهنر و

---

۱ ـ الاانبئکم باشدکم ...آگاه باشید تاشما را بزورمندترین شماخبردهم آنکه در هنگام خشم مالك نفس خویش باشد . ۲ ـ شمایل جمع شمیله : خوبیها ومنشهـا .

۳ ـ مرضی : پسندیده . ٤ ـ غلو : زیاده روی .

کفایت آنکس که درمعرض تهمتی افتد نیکوشناسد اگر درمصالح بدو استعانتی تواند کردوبررأی وامانت اومهمی مکفی تواند گشت درتازه گردانیدن اعتمادبروی مبادرت نماید و آنرا ازریب وعیب خالی پندارد وخوف دل اوازوجه استمالت وتألف (۱) بقرارمعهود بازرساند چه ضبط ممالك بی‌وزراء ومعینان در امکان نیاید وانتفاع ازبندگان آنگه میسر شود که ذات ایشان بخرد و عفاف وهنر و صلاح آراسته باشد و بتمیز حق گزاری ونصیحت وهواخواهی ومودت پیراسته و نیز مهمات ملك رانهایت نیست وحاجت پادشاهان بکافیان ناصح که استحقاق محرمیت اسرار و استقلال تمشیت (۲) اعمال دارند هـ ه مقرر است و پس از تفهم این معانی و شناخت این دقایق برپادشاه فرض است که تتبع اعمال و تفحص اشغال که بکفات (۳) تفویض فرماید بجای میآرد چنانکه از نقیر (٤) وقطمیر (٥) احوال هیچ چیزبروی پوشیده نماند اگرمخلصان راتوفیق مساعدت نماید و خدمتی کنند یاخائنان را اهمالی افتد هردو میداند وثمرۀ کردار مخلصان هرچه مهناتر ارزانی میدارد وخائنان را بقدر گناه تنبیه واجب می‌بیند چه اگر از ایندو طرف یکی مهمل ماند

---

۱ ـ تألف : انس والفت گرفتن . ۲ـ تمشیت : راه‌انداختن . ۳ ـ کفات جمع کافی :اشخاص باکفایت و کاردان . ٤ـ نقیر : گودی کوچك پشت هسته خرما .
٥ ـ قطمیر : پوست نازك میان هسته وخرما ، نقیروقطمیر اموردراحوال کنایه ازجزئی وکلی وکوچك وبزرك .

مصلحان کاهل و آسانگیر شوند ومفسدان دلیر و بیباك و کارها پیچیده و اعمال مختل ومهمل ماند و تلافی آن دشوار دست دهد و داستان شیر و شکال لایق این تشبیب [۱] است رای پرسید که چون است آن :

حکایت - برهمن گفت آورده‌اند که درزمین هند شکالی بوداز دنیا روی بگردانید ودرمیان امثال خود میبود اما از خوردن گوشت و ریختن خون و ایذای جانوران تحرز [۲] نمودی روزی یاران بروی مخاصمت کردند و گفتند بدین سیرت توراضی نیستیم و ترا بدین رأی مخطی می‌شناسیم وچون ازصحبت یکدیگر اعراض نمینمائیم در عادت وسیرت‌هم موافقت توقع میکنیم ونیز عمردر زحیر [۳] گذاشتن فائده‌ای را متضمن نیست و در آن منفعتی صورت نمی‌توان کرد چنانکه آید روزی بخرمی بپایان میباید رسانید و نصیب خویش از لذات برمیباید داشت قوله عز وجل و لا تنس نصیبك من الدنیا [٤] و بحقیقت بباید شناخت که دی را باز نتوان آورد و ثقت بدریافتن فردا مستحکم نیست امروزضایع کردن وازتمتع غافل بودن چه معنی دارد

در نسیهٔ آن جهان کجابندد دل آنرا که بنقداین جهانیش توئی

۱ـ تشبیب : مقدمهٔ سخن . ۲ـ تحرز: دوری وخویشتن داری ۳ـ زحیر: ناخوشی آزردگی ـ بدحالی ودراصل بمعنی پیچش . ٤ ـ ولاتنس نصیبك من‌الدنیا : بهره و حفظ خودرا ازدنیا فراموش منما .

شکال گفت ای دوستان و برادران از این ترهات[۱] در گذرید چون میدانید که دی بگذشت وفردا رادرنمیتوان یافت ازامروز چیزی ذخیره کنید که توشهٔ راه راشایدنهمت برامضای خیرات‌وادخارحسنات مصروف داریدوازثمرهٔ تندرستی وثروت وزندگانی بی‌نصیب مگذرید این مواعظ را بسمع خرد قبول کنید و از من آنچه مردود عقل است موافقت مطلبید که صحبت من باشما سبب وبال نیست اما موافقت در افعال ناستوده موجب عذاب گردد چه دل و دست آلت گناهند یکی مرکزفکرت ناشایست ودیگرمنبع کردار ناپسندیده واگرموضعی را درنیکی وبدی این اثر تواند بود پس هر که درمسجد کسی رابکشتی بزه‌کار نشدی وآنکه درمصاف یك تن رازنده گذاردی بزه‌کار[۲] شدی و من در صحبت شماام و بدل از شما گریزان پس یاران او را معذور داشتند وثبات قدم اوبر بساط ورع وصلاح هرچه ظاهرتر شد وذکر آن در همهٔ آفاق سائر گشت و در آن حوالی مرغزاری بود و در وی وحوش و سباع بسیار بودند و ملك ایشان شیری که همه در طاعت و متابعت اوبودندی چون صورت این حال بشنید اورا بخواند وبهرنوع بیازمودش پس‌خاوت کرد و گفت ملوك رالابد است‌ازناصحان ومعینان

---

۱ ـ ترهات بضم تاء وید وفتح را : سخنـان هرزه وبیهوده . ۲ ـ بزه‌کاربفتح اول ودویم : گناهکار وبدکار .

اکنون بر تو اعتمادی خواهم کرد تا درجهٔ تو بدان افراشته‌تر گردد ودر زمرهٔ نزدیکان و خواص ومقربان ما آئی شکال جواب داد که پادشاهان سزاوارند بدان که برای کفایت مهمات انصار واعوان شایسته گزینند و بااینهمه واجبست که هیچکس را بر قبول عملی اکراه نفرمایند که چون کاری بجبر در گردن کسی کرده شود که اورا ضبط آن میسر نباشد و از عهدهٔ لوازم مناصحت بواجبی بیرون نتواند آمد بروی وبال شود و کارها خلل پذیرد و زندگانی ملك دراز باد من عمل سلطان را کار هم و نیز بر آن وقوفی ندارم وتو پادشاه بزرگی ودرخدمت تووحوش وسباع بسیارند که هم قوت و کفایت دارند و هم حرص اعمال این جهانی و اگر در باب ایشان اصطناعی فرمائی دل تو از کفایت مهمات فارغ گردانند وهم شادمان و مستظهر گردند شیر گفت از این مدافعت چه فائده که البته ترا معاف نخواهم داشت شکال گفت کار سلطان بابت دو کس باشد یکی مکاری مقتحم [1] که باقتحام [2] غرض خویش حاصل کند وبمکر وشعوذه مسلم ماند ودیگر غافلی ضعیف که برخواری کشیدن خو کرده باشد وبهیچ تأویل منظور ومحترم و مطاع ومکرم نگردد که درمعرض حسد وعداوت افتد ومن میگویم:

---

۱ ـ مقتحم : بیباك وبی‌پروا ـ کسی که بکارها وجاهای خطرناك داخل شود ودرآید .

۲ ـ اقتحام : بی‌پروائی ـ درآمدن درکارها وجاهای سهمگین وخطرناك .

بخدائی که آفرین کرده‌است عـاقلان را بخـویشتن داری
که نیرزد بنزد همت من ملك هردو جهان بیك خواری

وبباید دانست که عاقل هر آینه محروم باشد ومحسود ومن ازاین هردوطبقه نیستم نه آز غالب است که خیانت کنم و نه طبع خسیس که مذلت کشم وهر که بنیاد خدمت پادشاهان بنصیحت و امانت مؤکد گرداند واطراف آنرا ازریاوریبت وسمعت [۱] وخیانت مصون ومنزه دارد کار او را استقامتی صورت نبندد و مدت عمل او را دوامی ممکن نشود هم دوستان سپر معادات [۲] برروی وی کشند وهم دشمنان‌ازجان او نشانهٔ تیر بلا سازند دشمنان از وجه محاسدت در منزلت مخاصمت اندیشند ودوستان‌ازجهت یکدلی ومناصحت مناقشت کنند وهر گاه که مطابقت دوستان ودشمنان بهم پیوست واجماع فریقین [۳] برعداوت او منعقد گشت‌البته ایمن نتواند زیست وخوشدل نتواند بود واگرچه پای برفرق کیوان [٤] نهاده است سربسلامت نبرد و خـائن باری از جهت دشمنان پادشاهان فارغ باشد اگرچه از دوستان بترسد شیر فرمود که قصد نزدیکان مااین محل ندارد چون رضای ماترا حاصل آید خود ر

---

۱ ـ سمعه بضم سین وسکون میم وفتح عین : عمل نیك حودرا بکسی سناوانیدن حنانکه ریانمودن‌کارنیك خودبمردم است . ۲ـ معادات . دشمنی‌وعداوت . ۳ـ فریقین تثنیهٔ فریق : دوگروه و دودسته . ٤ـ کیوان : ستارهٔ زحل‌که بقول قدما درفلك هفتم واقع است .

بوهم بیمار مکن که بحسن رأی مـابدسگالی دشمنان تمام است بیك تعریك[۱] راه مکائد ایشان بسته گردانیم و ترا بنهایت همت و غـایت امنیت[۲] برسانیم شکال گفت اگرغرض ملك از این تربیت و تقویت احسانیست که درباب من میفرماید بعاطفت ورحمت وانصاف و معدلت آن لایقتر که بگذارد تادراین صحرا ایمن وبی‌غم بگردم وازنعیم دنیـا بآب و گیاه قانع شوم و از مکایدت[۳] و محاسدت جملگی اهل عالم فارغ آیم ومقرر است که عمر اندك درامن وراحت بهتر ازعمر دراز در خوف و هراس شیر گفت این فصل معلوم گشت دل فارغ دار که هر آینه بما نزدیك خواهی شد شکال گفت اگرحال بر این منوال است مرا امانی باید داد که چون یاران قصدی پیوندند وافترا کنند باغرای ایشان متغیرنگردی ودر آن تأویل وتثبت واجب داری وشرایط احتیاط هرچه تمامتر بجای آری

بابنده بگو آنچه رضای دل تست | تاباتوچنان زیم که رأی دل تست

شیر بااو وثیقتی مؤکد بجای آورد و اموال و خزائن بدو سپرد و ابواب مشاورت ورأیها در انواع مهمات بروی مقصورشد و اعجاب[٤] شیر هرروز زیادت میگشت و قربت و مکانت او بر نزدیکان شیر گران

---

۱ ـ تعریك : مالش وسیاست . ۲ ـ امنیت : آرزو ومقصود . ۳ ـ مکایدت : مکر وکید . ٤ ـ اعجاب : خوش آمدن ـ شگفتی .

میآمد ودرمخاصمت او بایکدیگر مطابقت کردند و روزها در آن تدبیر بودند ویکی راپیش کردند تاقدری گوشت که شیر برای چاشت خویش بنهاده بودبدزدید ودرحجرهٔ شکال پنهان کرد ودیگر روز که وقت چاشت شیر فراز آمد بخواست گفتند نمی‌یابند و شکال غائب بود و خصمان حاضر چون بدیدند که آتش گرسنگی و آتش خشم بهم در پیوست و تنور گرم است فطیر خویش در بستند (۱) یکی از ایشان گفت چاره‌ای نیست از آنچه‌ملك را بیاگاهانیم ازهرچه مضار ومنافع آن بشناسیم اگر چه بعضی را موافق نیفتد و بمن چنان رسانیده‌اند که شکال آن گوشت‌سوی حجرهٔ خود برددیگری گفت این مرا باورنمیآید احتیاط باید کرد که معرفت خلایق دشوار است دیگری گفت همچنین است وقوف برسرائر (۲) و اطلاع برضمائر صورت نبندد لیکن اگر این گوشت درمنزل اویافته شود هرچه از خیانت او در افواه است راست باشد دیگری گفت مکروخدیعت اوبهیچ وقت برمن‌پوشیده نبوده است به دیدار اول نهایت‌کار او بشناختم و فلان را گواه گرفتم که کار این زاهد عابد بفضیحت کشد و ازوی خطائی عظیم و گناهی فاحش صادر

---

۱ ـ فطیرخویش دربستند : مثلی معروف است در زبان فارسی : تاتنورگرم است نان رابابد بست یعنی‌باید وقت راغنیمت شمردوازدست نداد وفطیر بمعنی خمیراست .

۲ ـ سراسر جمع ریره : نهانیهای دل ـ رازها .

گردد دیگری گفت شما اهل امانتید وتکذیب شما ازرسم خرددور باشد اگراین ساعت ملك فرماید تا آن گوشت درمنزل اوبجویند برهان‌این سخن‌ظاهر شود دیگری گفت‌تعجیل باید کرد که جاسوسان اوبماازهمه جهت محیط باشند دیگری گفت در تفتیش این حادثه چه فایده که چون جرم این خائن‌پیداشوداوبزرق بررأی ملك چنان‌پوشیده گرداند که همگنان رادردیدهٔ خود بشك افکند ازین نمط درحال خشم شیر می‌گفتند تا کراهتی بدل او راه یافت وباحضار شکال مثال داد و از او پرسید که آن گوشت چه کردی گفت بمطبخ رسانیدم تابوقت چاشت پیش ملك آرند مطبخی هم ازجملهٔ اصحاب بیعت [1] بود منکرشد که ازاین حال‌خبرندارم وهیچ چیزبمن نرسیده‌است شیرفرستاد تا گوشت در منزل شکال بجستند لابد بیافتند و نزدیك شیر آوردند پس گرگی پیرکه تا آن ساعت هیچ سخن نگفته بود وچنان فرامینمود که ازجملهٔ عدول است و بی‌تحقیقی و ایقانی قدم در کاری ننهد ونیزباشکال دوستی دارد وفرصت عنایت می‌جوید پیشتررفت و گفت چون زلت این نابکار ملك را روشن شد زودتر حکم سیاست‌تقدیم فرماید که اگر این باب را مهمل بگذارد بیش گناهکاران ازفضیحت نترسند شیرفرمود تاشکال را موقوف دارند آنگاه یکی ازحاضران گفت من ازرأی جهان آرای ملك

---

۱ ـ اصحاب بیعت : همدستان .

درشگفت مانده‌ام که کار این غدارداهی بروی چگونه پوشیده است واز خبث ضمیر او چرا غـافل بود دیگری گفت عجبتر آنست که تدارك این خیانت در مطاولت [۱] افکند شیر بدو پیغام داد و گفت اگر این سهورا عذری داری باز نمای جواب درشت بی‌خبرشکال باز رسانیدند تا آتش خشم بالا گرفت وعهود را زیر پای آورد [۲] ودست خصمان در کشتن شکال مطلق گردانید خبر آن بمـادر شیر بردند دانست که تعجیل کرده‌است نخست بدان طایفه که بکشتن اومثال داده بودند پیغام داد که توقفی باید کرد وخودبنزدیك شیررفت و گفت گناه شکال چه بوده است شیر صورت حال باز راند مادر شیر گفت ای پسرهیچ کس بتأمل وتثبت‌ازپادشاهان‌سزاوارتر نیست وعمدهٔحزم شناختن‌اتباع است وداشتن هریك درمحل ومنزلت‌اوومتهم شمردن‌نزدیکان‌درحق یکدیگر که اگر سعایت این درحق او و از آن او در حق این مسموع بـاشد هر گاه که خواهند مخلصی را در معرض تهمت توانند آورد وخائنی را درلباس امانت جلوه داد ونشاید که پادشاه تغیرمزاج خویش بی‌یقینی صادق بااهل ثقت و امانت روا دارد لیکن باید که در مجال [۳] حلم و بسطت عام اوهمه‌چیز گنجان باشد وسوابق خدمتکاران‌نیکوبیش‌چشم

---

۱ ـ مطاولت : بضم میم وفتح واو : مماطله ـ تأخیر وطفره . ۲ ـ زیرپای درآوردن : پایمال کردن . ۳ ـ مجال : میدان .

آرد ومساعی ومآثر ایشان بر صحیفهٔ دل بنگارد و آنرا ضایع وبی‌ثمرت نگذارد وسخن بی‌هنران درحق هنرمندان کافی نشنود وشکال درردولت تو بمحلی بلند رسید اکنون بر تو آنست که عزیمت را ابطال و فسخ کنی وچنان که فراخوروقار وثبات توباشد درتفحص حال لوازم احتیاط بجای آری که بنزدیك عقل خویش وتمامی لشکرورعیت معذور گردی که این تهمت از آن حقیرتراست که چنوبندهٔ سداد[1] و امانت خویش را بدان معیوب کند وتومی‌دانی که شکال در مدت خدمت بیش از آن گوشت نخورده‌است مسارعت درتوقف دار تاصحت این حدیث روشن گردد که چشم و گوش بظن و تخمین بسیار حکمهای خطا کند و ظن غالب آنست که قاصدان آن گوشت را درمنزل شکال نهاده باشند واین قدر درجنب مکر دشمنان و کید حاسدان بزرك ننماید و خدمتکاران تو که در منزلتهائی که کم ازرتبت شکال است حسد روا می‌دارند اگر در آن درجت منظور مناقشتی رود بدیع ننماید درین کار تأملی شافی فرمای و تدارك آن از نوعی اندیش که لایق بزرگی تو باشد که چون حقیقت حال شناخته گشت کشتن او تعذری ندارد شیر سخن مادر نیکو بشنود و آنرا برخرد خویش بازانداخت وشکال راپیش خواند و گفت میل مابتو بحکم آزمایش سابق بقبول عذر زیادت از آنستکه بتصدیق

---

۱ ـ سداد بفتح سین : محکمی ودرستی رأی وتدبیر .

حوالت [۱] خصمان شکال گفت من ازمؤنت این تهمت بیرون نیایم تا ملك حیلتی نسازد که صحت حال و روشنی کار من بدان نشناسد شیر گفت وجه تفحص چیست گفت جماعتی راکه‌این افترا کرده‌اند حاضر آرند و باستقصا [۲] ازایشان بپرسند که تخصیص من بدین حوالت و فروگذاشتن کسانی که گوشت خورند چه معنی داشت که روشن شدن این باب بی‌ازاین ممکن نتواند بود که اگر ملك این مثال دهد و چون خواهند که بستیهند [۳] بانگی برزند وتأکیدی رود که هرگاه راستی حال بازنمایند جرم‌ایشان بعفومقابله کرده آید هرآینه نقاب ظن‌کاذب ازچهره یقین صادق برداشته شود و نزاهت جانب من مقرر گردد شیر گفت چگونه عفو را مجال تواند بود در باب کسی که بقصد وحسد در حق اهل ملك من معترف گردد گفت هرعفو کز کمال استیلا و قدرت ارزانی باشد سراسرهنراست خاصه که گناهکاربتوبت وانابت [٤] آنرا دریافت البته بیش مجال‌انتقام ماند وهرآینه مستحق اغماض وتجاوز گردد شیر چون سخن او بشنود و آثارصدق برصفحات آن بدید آن طایفه را که فتنه انگیخته بودند ازهم جدا کرد ودر استکشاف غوامض

---

۱ ـ حوالت : نسبت وتهمت . ۲ـ‌استقصاء بنهایت‌کوشش و کنجکاوی کردن .

۳ ـ بستیهند : ستیزه‌کنند . ٤ ـ توبت بمعنی پشیمانی و انابت بمعنی رجوع وبازگشت .

آن کار غلو و مبالغت واجب داشت و امانی مؤکد داد که اگر راستی حال نپوشانند مستحق عفووا کرام شوند پس بعضی از ایشان اعتراف نمودندو تمامی مواضعت[۱] خویش مقرر گردانیدند و دیگران بضرورت اقتدا کردند وبرائت ساحت شکال ظاهر شد مادر شیر چون بدانست که صدق شکال ازغبار شبهت بیرون آمد بنزدیك شیر رفت و گفت ملك این جماعت را امانی داده است و از آن رجوع ممکن نباشد لیکن در این کار او را تجربتی افتاد بدان عبرت گیرد و بد گمانی بکسانیکه ببد گفت ناصحان تقرب کنند مضاعف گرداند و از هیچ خائن استماع سعایتی جایز نشمرد و ازتقریب[۲] هشت کس حذر واجب است اول آنکه نعمت منعمان سبك دارد دوم آنکه بیموجبی در خشم شود سوم آنکه بعمردرازمغرورباشد وخودرا ازرعایت حقوق بی‌نیازپندارد چهارم آنکه راه غدر ومکرپیش او گشاده وسهل نماید پنجم آنکه بنای کارهای خویش برعداوت نهد نه براستی و دیانت ششم آنکه هوی قبلهٔ دل سازد هفتم آنکه بی‌سببی در مردمان بد گمان گردد وبی‌دلیل روشن اهل ثقت را متهم گرداند هشتم آنکه بقلت حیا معروف باشد و بشوخی و وقاحت مذکور وبرهشت کس اقبال نمودن فرض است اول آنکه شکر

---

۱ ــ مواضعت : قرارداد وهمدستی درکاری ـ نهادن .

۲ ــ تقریب : نزدیك ساختن ـ مقرب گردانیدن .

احسان برخودلازم شمرد دوم آنکه عقدعهداوبحوادث روزگاروهن[۱] نپذیرد سوم آن که تعظیم حقوق ارباب تربیت واجب بیند چهارم آنکه ازغدر وفجور بپرهیزد پنجم آنکه باذیال[۲] شرم و صلاح تمسك[۳] نماید ششم آنکه درحال خشم برخودقادرباشد هفتم آنکه بهنگام طمع سخاوت ورزد هشتم آنکه از مجـالست اهل فسق پهلو تهی کند چون شیرموقع اهتمام وشفقت مادربدید شکروعذر فراوان ویرا لازم شمرد و گفت ببرکات هدایت تو

راه تاریك مانده روشن شد کاردشوار بوده آسان گشت

وببرائت ساحت امینی واقف وکاردانی‌کافی علم افتاد و بیگناهی صادق‌از آن تهمت بیرون آمد پس ثقت‌اوبامانت و دیانت شکال بیفزود و شکال را پیش خواند و گفت این تهمت را موجب مزید ثقت بـاید پنداشت و تیمارکارها که بتومفوض است برقرارمعهود میدارشکال گفت چنین راست نیـاید که ملك سوابق عهود خود را فرو گذاشت و خیال دشمنان رادرضمیرمجال تمکن دادشیر گفت این معانی‌پیش خاطر نشاید آورد که نه درطاعت ومناصحت توتقصیری رفت ونه در رعایت وعنایت

---

۱ ــ وهن : سستی . ۲ ــ اذیال جمع ذیل : دامنها . ۳ ــ تمسك : جنگ زدن ــ درآویختن .

ماقصوری قوی دل باش وروی بخدمت آر شکال جواب داد که (هر روز مراسری و دستیاری نیست) این کرت [۱] خلاص یافتم امـا جهان از حاسد و بد گوی خـالی نتوان کرد و بدین استماع که سخن ساعیان را ارزانی فرمود ملک را سهل المـأخذ [۲] شمرند و هر روز تضریبی تازه رسانند

شیر گفت سخن تو آراسته ونیکوست‌اماباقوت درشت است شکال جواب داد که دل ملك در امضای بـاطل قویتر و درشت‌تر از سخن من است درتقریرحق وچون تزویر وبهتان سبك استماع افتاد واجب‌کند که شنودن صدق وصواب گران نیاید شیر گفت همچنین است ماحسن تثبت درکارتوبجای آوردیم ودراستخلاص‌توازین غرقاب عنایت‌فرمودیم شکال گفت اگرمخرج برأی و رأفت ملك افتاد تعجیل در کشتن منهم بفرمان او بود و بااینهمه می‌ترسم که خصمان میان من و ملك مدخلی دیگر یابند شیر گفت کدام موضع است که آنرا مدخل توان ساخت گفت گویند دردل بندهٔ تووحشتی حادث شده‌است بر آنچه درحق او فرمودی وامروز مستزید و آزرده است واین جای بد گمانی است شیر

---

۱ ـ کرت بفتح کاف وتشدید وفتح را : دفعه ـ بار . ۲ ـ سهل‌المأخذ : سست عنصر ـ فریب خور ـ آنکهٔ زود بدست‌آید .

گفت این فصل معلوم شد و الحق آراسته و معقول بود دل قوی دار و برسر خدمت خویش باش که تو از آن بندگان نیستی که چنین تهمتها را درحق تومجال تواند بود و اگر چیزی رسانند آنرا قبول و رواجی صورت بنددوماترا بشناخته‌ایم که هرچه بخلاف مروت ودیانت وسداد و امانت باشد آنرا رسمی مستنکر [۱] شناسی بی‌موجبی خویشتن را هراسان ومتفکر مداروبعنایت ورعایت ماثقت‌افزای درجمله دل او گرم کردوبرسر کارفرستاد وهرروزدراکرام اومی‌افزودوبوفورصلاح وسداد اوواثق می گشت.

باب الاشبال [۲] واللبوة [۳]

رای گفت شنودم مثل ملوك درآنچه میان ایشان و خدمتکاران تازه گردد ازخلاف وخیانت و جفا و عقوبت ومراجعت بتجدید اعتماد اکنون بیان کن از جهت من داستان آنکس که برای صیانت جان و رعایت نفس خویش از رسانیدن مضرت بجانوران باز باشد [٤] و پند

---

۱ ـ مستنکر : ناپسند وزشت. ۲ ـ اشبال جمع شبل بکسرشین وسکون با : بچهٔ شیر. ۳ ـ لبوه بفتح لام و سکون با وفتح واو : ماده شیر. ٤ ـ باز بودن : ممنوع بودن.

خردمندان در گوش گیرد تابامثال آن در نماند برهمن گفت بر تعذیب جانوران اقدام روا ندارند مگر جاهلانی که میـان خیر و شر و نفع و ضر فرق نتوانند کرد و بحکم حمق خویش از عواقب اعمال غـافل باشند وخردمند هرچه خویشتن رانپسنددرباب همچون خودی چگونه روا دارد

بد میکنی ونیك طمع میداری نیکی نبود جزای بد کرداری

وببايد دانست که هربد کرداری راپاداشی است که هر آینه باهل آن برسد و اگر کسی خواهد که بد کرداری خویش پوشیده گرداند و بزرق خود را در لباس نیکو کاران جلوه کند نتایج افعال ناپسندیده هر گز ازوی مصروف نگردد و ثمرات خبث باطن هرچه تمامتر بیابد آنگاه پند گیرد وباخلاق ستوده گراید ونظیراین افسانهٔ شیراست وآن مرد تیراندازرای پرسید که چگونه است آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که شیری ماده بادو بچه در بیشه‌ای وطن داشت روزی بطلب صیدازبیشه بیرون رفت تیر اندازی هردوبچهٔ اورا بکشت وپوست بکشید چون شیرباز آمد وبچگان رابر آن صفت برزمین افکنده دید فریاد بآسمان رسانید و درهمسایگی او شکالی بود آوازبشنود بنزدیك اورفت و گفت موجب ضجـت چیست شیرصورت حال بازراند شکال گفت بدان که هرابتدائی را انتهائی است وهر گاه

که مدت عمر سپری شد در آن لحظه‌ای تأخیر صورت نبندد و نیز بنای کارهای عالم بر این نهاده شده است بر اثر هرغم شادئی چشم میباید داشت و در عقب هر سوری [1] شیونی [2] توقع میباید کرد و در همهٔ احوال بقضای آسمانی رضا میباید داد که پیرایهٔ خردمندان در حوادث صبر است جزع در توقف دار و انصاف از نفس خود بده که آنچه تیر انداز باتو کرد اضعاف آن ازتو بردیگران رفته است وایشان همچنین جزع و اضطراب در میان آوردند و بازبضرورت صبور گشتند هرچه کرده شود مکافات آن از نیکی و بدی بر اندازهٔ کردار خویش چشم می‌باید داشت چه هر که تخم پراکند ریع [3] آن بی گمان بردارد اخلاق خود را برفق و کم آزاری آراسته گردان و دیگران را مترسان چون شیر این سخن بشنود حقیقت آن بشناخت متیقن گشت که آن ناکامی ازنادانی بروی رفت پس بترك ناشایست بگفت واز خوردن گوشت ابا نمود وبمیوه‌ها قناعت کرد چون شکال اقبال شیر بر ثمار بدید که قوت اوبود رنجورشد واورا گفت آسان روزی گرفته‌ای وای بر درخت ومیوه وکسانی که معیشت ایشان بدان تعلق دارد سخت زود هلاك شوند اثر ظلم تودرجانها ظاهر میگشت واکنون نتیجهٔ عدل تو درنهٔ بدا میاید

---

۱ ـ سور عیش و شادمانی ۲ ـ شیون [illegible]

۳ ـ ریع فزونی ودخل .

در هردو حال عالمیان را از جور تو خلاص ممکن نیست خواهی در معرض تهور و فساد باش خواهی در لباس تعفف [۱] وصلاح چون شیر این فصل بشنود از خوردن میوه هم اعراض کرد و روزگار در عبادت مستغرق گردانید

این است داستان بدکردار متهور که جهانیان را مسخر عذاب خویش گرداند وازوخامت [۲] عواقب آن نیندیشد تابمانند آن مبتلی گردد آنگاه وجه صواب وطریق سدادآندر آن بشناسد چنانکه شیر دل ازخونخوارگی برنداشت تاهردو جگرگوشهٔ خویش را در روی زمین پوست بازکرده ندید .

---

۱ ـ تعفف : پاکدامني ـ پرهيزکاری . ۲ ـ وخامت بفتح واو : ناگواری ـ بدی وناخوبی .

باب الناسك (۱) والضيف (۲)

رای گفت برهمن‌را که شنودم مثایید کردار بی‌عاقبت که در ایذای جانوران غلونماید وچون بمثل آن آزموده شود در پناه توبت و انابت گریزد اکنون باز گوی داستان کسیکه پیشهٔ خود بگذارد و حرفتی دیگر اختیار کند وچون ازضبط آن عاجز آید رجوع بکارخود میسر نگردد برهمن گفت هر که ازسمت موروث وهنرمکتسب خود اعراض نماید وخویشتن را درکاری اندازد که لایق حال او نباشد لاشك درمقام تردد وحیرت افتد وتلهف (۳) وحسرت سودش ندارد وباز گشتن بکار خود تیسیر نپذیرد مرد باید که برعرصهٔ عمل خویش ثبات قدم ورزد و بهر آرزودست درشاخی تازه نزند وازامثال این مقدمه حکایت آن زاهد است رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که درزمین قنوج (٤) مردی مصلح ومتعفف بود روزی مسافری بزاویهٔ او مهمان شد زاهد تازگی وافر واجب داشت چون پای افزار (٥) بگشاد پرسید کز کجا میآئی ومقصد

---

۱ ـ ناسك : زاهد و عابد . ۲ ـ صیف : مهمان . ۳ ـ تلهف : غم و افسوس خوردن . ٤ ـ قنوج : نـام یکی از شهرهای هندوستان . ٥ ـ پای افزار : کفش .

کدام جانب است مهمان جوابداد که برحال عاشق صادق بسماع ظاهر بی‌عیان باطن وقوف نتوان یافت و هر که بیدل وار قدم در راه عشق نهاد ومقصد اورضای دوست باشد لاشك سر گردان وار دربادیهٔ فراق میپوید و مقامات متفاوت پس پشت میکند[1] تانظر برقبلهٔ دل افکند وچندانکه این سعادت یافت جان از برای قربان در میان نهد در جمله قصهٔ من درازاست وسفر مرا بدایت ونهایت پیدانیست چون ازاین مفاوضت بپرداخت زاهد فرمود تاقدری خرمابیاوردند وهردوبهم از آن بکار بردند وابن زاهد بزبان عبری[2] سخن گفتی و دمدمه‌ای گرم و محاورتی لطیف داشت مهمان راحدیث او خوش آمد و خواست که این لغت از وی بیاموزد نخست بروی ثنا کرد و گفت توقع میدارم که این زبان مرا بیاموزی و این التماس مرا چنانکه از مروت توسزد باجابت مقرون گردانی زاهد گفت فرمانبردارم مهمان روی بدان آورد ومدتی درازنفس رابدان ریاضت بیفائده داد آخر روزی زاهد او را گفت کاری دشوار پیش گرفته‌ای

خواهی که چومن باشی‌ونباشی   خواهی که چومن دانی ونداني

وهر که کاری پیش گیرد که درخوردوی نبود وجامه‌ای پوشد که برقد

۱ـ پس پشت کردن : طی کردن ورفتن .   ۲ ـ عبری : زبان اقوام بنی‌اسرائیل ویهودیان که بازبان عربی از یك ریشه است .

اونباشد برخود خندیده بود وهر که زبان خود بگذارد واسلاف را در لغت و حرفت و غیر آن خلاف جایز شمرد کار او را استقامتی نباشد مهمان گفت اقتدا باسلاف در ضلالت و جهالت از نتایج نادانی است و کسب هنر نشان خرد و حصافت زاهد گفت من شرایط مناصحت بجای آوردم و می‌ترسم از آنچه عواقب این مجاهدت بندامت کشد چنان که از آن زاغ که رفتار کبك می آموخت مهمان پرسید که چون است آن :

حکایت ـ گفت آورده‌اند که زاغی روزی کبکی را دید که می‌رفت خرامیدن او زاغ را خوش آمد و از تناسب حرکات او آرزو برد چه طبایع را بانواع محاسن التفاتی تمام است و هر آینه آن را جویان باشند در جمله خواست که آن را بیاموزد یکچندی بکوشید و براثر کبك بپوئید رفتن او را نیاموخت و رفتار خویش فراموش کرد چنانکه رجوع بدان ممکن نبود

این مثل بدان آوردم تابدانی که رنج ضایع و سعی باطل پیش گرفته‌ای زبان اسلاف می‌بگذاری و عبری نتوانی آموخت و گفته‌اند جاهلتر خلایق آن است که خویشتن رادر کاری اندازد که ملایم پیشه و موافق نسب او نباشد

این است داستان کسی که حرفت خویش بگذارد و کاری جوید که در آن از وجه ارث و طریق اکتساب مجالی ندارد.

باب السائح (۱) و الصائغ (۲)

رای گفت برهمن را باز گوی داستان ملوك در معنی اصطناع خدمتکاران و ترجیح جانب صواب در استخدام ایشان تا مقرر گردد که کدام طایفه قدر تربیت نیکوتر شناسند و شکر آن بسزاتر گزارند برهمن گفت قویتر رکنی در این معنی شناختن موضع اصطناع و محل اصطفاء است پادشاه باید که صنایع (۳) خود را بانواع امتحان بر سنك زند و عیار رأی و رویت و اخلاص و مناصحت هریك معلوم گرداند که مایهٔ خدمت ملوك سداد است و عمدهٔ سداد خداپرستی و دیانت و آدمی را هیچ فضیلت قویتر از آن نیست در جمله بر پادشاهان تعرف حال خدمتکاران و شناخت اندازهٔ کفایت هریك فرض است تا بر بدیهه بر کسی اعتماد نفرمایند که موجب حسرت و ندامت شود و از نظائر آن تشبیت حکایت آن مرد زرگر است رای پرسید که چگونه است آن:

---

۱ ــ سائح: جهانگرد. ۲ ــ صائغ: زرگر. ۳ ــ صنایع جمع صنیعت: پروردگان ــ برآوردگان.

حکایت - گفت آورده‌اند که دربیابانی ازبرای دد جماعتی از صیادان چاهی فروبردند ببری وبوزینه‌ای وماری در آن چاه افتادند و براثرایشان مرد زرگری هم بدان دام مضبوط گشت و ایشان از رنج خویش بایذاء اونپرداختند وروزهادر آن چاه بماندند تایك روزسیاحی برایشان گذشت و آن حال مشاهده کرد باخود گفت این مردرا ازین محنت خلاصی‌دهم وثواب آن‌ذخیرهٔ آخرت گردانم رشته‌فرو گذاشت بوزینه در آن آویخت باردیگر مارمسابقت کردبارسیم ببرچون هرسه بهامون رسیدند او را گفتند ترا برهریك از مامنتی بزرگ و نعمتی عظیم متوجه شد ودراین وقت مجازات میسرنمیگردد بوزینه گفت وطن من در کوه است باشهر بپوسته ببر گفت درآن حوالی بیشه‌ایست من آنجاباشم مار گفت من در بارهٔ آن شهر خانه‌ای دارم اگر آنجا گذری افتد بقدرامکان عذر این احسان بخواهم وحالی‌نصیحتی دارم آن مرد را بیرون میاور که آدمی بدعهد بودوباداش نیکی‌بدی لازم شمرد خاصه بدگوهر و بی‌وفا بجمال ظاهر ایشان فریفته نباید شد که قبح باطن ایشان راجح[1] است علی‌الخصوص این مرد روزها رفیق مابوداخلاق اورا بشناختیم البته مرد وفانیست وهرآینه روزی پسیمان گردی قول

---

۱ - راجح : برتروفزون‌تر .

ایشان را باور نداشت و مناصحت ایشان بسمع قبول استماع ننمود رشته فرو گذاشت تازرگر بر آمد سیاح را خدمتها [1] کرد وعذرها خواست که وقتی براو گذرد و او را بطلبد تاخدمتی و مکافاتی واجب بینه پس یکدیگر راوداع کردند وهر کس بجانبی رفت یك چندی بود سیاح را بدان شهر گذر افتاد در راه بوزینه او را بدید تواضعی بجای آورد و گفت مجالی نباشد بوزینگان را وازمن خدمتی نیاید اما ساعتی توقف فرمای تاقدری میوه آرم و برفور باز گشت و میوهٔ بسیار آورد سیاح بقدر حاجت از آن بخورد و روان شد از دور ببرنظر براو افکند بترسید خواست که تحرزی کند آواز داد که ایمن باش (ماراحق نعمت بیاد است هنوز) پیش آمد وتقریر عذرنمود و گفت یك لحظه باز آمدن مرا منتظر باش توقفی کرد ببر درباغی رفت و دختر امیرشهر را کشت وپیرایهٔ اوبنزدیك سیاح آورد سیاح آن برداشت وملاطفت اوبمعذرت مقابله کردوروی بشهر آورددراین میان از آن زر گراندیشید وبرخاطر گذرانید که دروحوش چندین حسن عهد بود ومعرفت [2] ایشان چندین ثمرت داد اگر از وصول من خبریابد مقدم مرا از چه نوع اهتزاز [3] نماید وبارشاد ومعاونت اواین پیرایه بنرخی نیك خرج شود که مهارت

۱ـ خدمتها : تنظیمها وتکریمها . ۲ـ معرفت :آشنائی . ۳ـ اهتزاز : شادمانی ـ جنبش وحرکت بسبب راحت ومسرت .

اودر آن زیادت باشد درجمله چندانکه بشهر رسید درطلب او ایستاد چون بهم پیوستند زر گر استبشاری [۱] نمود واورا باعزازواجلال فرود آورد و یك ساعت غم و شادی گفتند و در اثنای آن سیاح ذکر پیرابه تازه گردانید و دلجوئی که در فروختن آن ازو چشم می‌داشت باز راند زر گر تاز گی [۲] کرد و گفت این خدمت کارمن است بیك‌لحظه دل تو از آن فارغ گردانم و آن بی‌مروت در خدمت دختر امیر بودی پیرایه بشناخت باخود گفت فرصتی بزرگ یافتم اگر اهمالی ورزم از فوائد حزم و حذاقت و منافع عقل و کیاست بی‌بهره گردم عزیمت برین غدر قرار داد و بدرگاه رفت و خبر کرد که کشندهٔ دختر ا باپیرایه بگرفتم کس آمد و او را حاضر کرد بیچاره چون مزا ح . بشناخت زر گر را گفت :

کشتی مرا بدوستی و کس نکسه بود

زبن زاز ر اسی را هر در بده ر

ملك فرمود که اوزا درشهر بگردانند ومحبوس کند و ر بردار کسنند ودرا ثنای آن مار او را بدید و بشناخت بنزدیك او رفت و چون صورت واقعه بشنود رنجورشد و گفت ترا گفته بودم ادمی حاسه

---

۱ ـ استبشار : اظهار شادی وسعف .

خوشحالی ـ شادمانی .

بدگوهر و بی‌وفا مکافات نیکی بدی پندارد و هر که از لئیم بی‌اصل و خسیس بی‌عقل مردمی چشم دارد و در دفع حوادث بدو استعانتی کند همچنان باشد که آن اعرابی گفته‌است مُثقَلٌ استعانَ بِذَقَنِه (۱) ومن این محنت را درمانی اندیشیده‌ام پسر امیر را زخمی زده‌ام وهمهٔ شهر در معالجت آن عاجز آمده‌اند این گیاه نگاه دار و اگر باتومشاورتی رود پس از آنکه کیفیت خویش (۲) مقرر گردانیده باشی بدوده تابخورد و شفا یابد مگر بدین حیلت خلاصی و نجاتی دست دهد سیاح عذرها خواست و گفت خطا کردم درراز ناجوانمردی رامحرم داشتم مارجواب داد کز سرمعذرت در گذر که مکارم تو سابق است پس مار بربالائی آواز داد چنانکه همه‌کوشك (۳) ملك بشنودند و کس او را ندید که علاج مار گزیده نزد سیاح محبوس است و او در سوراخ رفت و زود سیاح را ازحبس بیرون آوردند وپیش امیر بردند نخست حال خودباز نمود و آنگه پسر را علاج کرد و اثر صحت پدید آمد وبرائت ساحت و نزاهت جانب او از آن حوالت رأی امیر را معلوم شد صلتی گران

---

۱ ـ مثقل استعان بذقنه : گرانباری‌که از چانهٔ خود یـاری جوید‌کنایه از شتر است‌که چون گرانبار گردد وبرخاستن نتواند چانهٔ خویش را بزمین فشارد ، مقصود ازین عبارت کار بیهوده و بی‌نتیجه کردن است .

۲ ـ کیفیت خویش : یعنی چگونگی کار وخلاصی خودرا .

۳ ـ کوشك : قصر ومعرب آن جوسق است .

فرمود سیاح راومثال داد تاعوض اوزر گر رابردار کردند تمام راعاقبت داراست وحد دروغ زن در آن زمان داربود که اگر کسی بنمامی وغمز وسعایت دیگری رادربلائی افکندی چون افترای او اندر آن ظاهر گشتی همان عقوبت که متهم مظلومی راخواستندی کردن درحق کذاب تقدیم افتادی ونیکوکاری هرگز ضایع نشود وجزای بد کرداری بهیچ تأویل درتوقف نماند.

(باب ابن الملك و اصحابه)

رای گفت برهمن را که شنیدم مثل صنایع ملوك و احتیاطی که در آن باب واجب است تابد گوهر نادان رااستیلا نیفتد که قدر تربیت نداند و شکر اصطناع نگزارد اکنون باز گوید که چون کریم عاقل و زیرك واقف بستهٔ بند بلا و خستهٔ زخم عنا (۱) میباشد ولئیم غافل در ظل نعمت روزگار میگزارد نه این را عقل و کفایت دست گیرد ونه آنرا جهل وحماقت ازپای در آورد پس وجه حیلت درجذب منفعت ودفع مضرت

---

۱ ــ عنا بفتح عین : رنج وزحمت .

چیست برهمن جواب داد که عقل عمدهٔ سعادت و مفتاح نعمت است و هر که بدان فضیلت متحلی بود و جمال حلم و ثبات بدان پیوست سزاوار دولت وشایان عزت و رفعت گشت اما ثمرات آن بتقدیر ازلی متعلق است و پادشاهزاده‌ای بر درشهر ماطرون[1] نبشته بود که اصل سعادت قضای آسمانی‌است واین سخن راداستانی گویند رای پرسید که چگونه است آن :

حکایت - گفت آورده‌اند که چهارتن درراهی بیك جاافتادند اول پادشاهزاده‌ای که آثار طهارت حسب ونسب وعرق[2] شرف منصب در حرکات و سکنات وی ظاهر بود و علامات اقبال و دولت در افعال و اخلاق وی واضح (عالمی دریك قبا ولشکری دریك بدن) ودوم توانگر بچه‌ای که حوربهشت پیش جمالش سجده کردی وشیرسوارفلك[3] پیش رخسارش پیاده شدی وسیم بازرگان بچه‌ای هشیار وکاردان وافرحزم کامل خرد و چهارم برزگربچه‌ای توانا بازو و درابواب زراعت بصارتی شامل ودرعمارت دستی چون ابر نیسان مبارك وهمگنان دررنج غربت اندوه فاقت و محنت گرفتار روزی برلفظ ملك زاده رفت که کارهای

---

۱ ـ ماطرون : نام محلی است در شام نزدیك دمشق. ۲ ـ عرق : بکسرعین وسکون راگوهر ونسب ودراصل بمعنی بی‌است . ۳ ـ شیر سوار فلك کنایه از آفتاب است .

دنیا بمقادیر آسمانی منوط است و بکوشش وجهد آدمی تفاوتی بیشتر ممکن نگردد چه بشره مردم در روزی زیادت و نقصان صورت نبندد شریف زاده گفت جمال اصلی معتبر است که ادراك سعادت و حصول امانی جزبدان تیسر نپذیرد پسر بازرگان گفت منافع رأی راست و فوائد تدبیر درست برهمه اسباب سابق[1] است وهر که را پای درسنگ آید انتعاش [2] او جزبنتایج عقل درامکان نیاید ومرد را بغایت نهمت خرد وحصافت رساند پسربرزگر گفت کارها بجهد و قصد میسر گردد وبرکات کسب مردم رادرمعرض دوستکامی ومسرت آرد وهر که همت بکاری مصروف داشت وعزیمت درطلب چیزی مصمم گردانید هر آینه بدان مقصود برسد چون بشهر ماطرون رسیدند بطرفی برای آسایش توقف کردند برزگر بچه را گفتند ماهمه از کار بمانده‌ایم و از ثمرت سعی تو نصیبی چشم داریم تدبیر قوت مابکن تافردا که ماندگی ما کم شده باشد مانیز بنوبت هریکی گرد کسبی برآئیم او سوی قصبه رفت وپرسید که درین شهر کدام کار بهتر بود گفتند هیزم را عزتی است در حال بکوه رفت وپشتوارهٔ هیزم ببست و بشهر آورد و بفروخت و طعام

---

۱ ــ سابق : مقدم . ۲ ــ انتعاش : نیکوحالی بعدازبد حالی وزحمت ـ برخاستن وبهبودیافتن بعدازبزمین خوردن .

خرید وبر درشهر نبشت که ثمرت اجتهاد یك روزقوت چهار کس است دیگر روز شریف زاده را گفتند که امروزبجمال خویش کسبی اندیش که مارا فراغی باشد شریف زاده رفت و اندیشید که از من کاری نیاید و اگر بی حصول غرض باز گردم یاران ضایع مانند در این فکرت بشهر در آمد و رنجور و متأسف پشت بدرخت باز نهاد ناگاه زالی توانگر بروی بگذشت و کنیزکی را که بااو بود گفت تدبیری اندیش کنیزك به نزدیك او رفت و گفت کدبانو می گوید اگر به جمال خویشتن ساعتی مارا میزبانی کنی ترا زیانی ندارد جواب داد که فرمانبردارم در جمله به خانهٔ اورفت وروزی در نعمت و راحت گذرانید بوقت بازگشتن پانصد درم صلتی یافت برگ یاران بساخت و بر در شهر نبشت که قیمت یك روزه جمال پانصد درم است دیگر روز بازرگان بچه را گفتند امروز مهمان عقل و کفایت تو خواهیم بود خواست که بشهر رود در آن نزدیکی کشتی مشحون (۱) بانواع نفائس بکنار آب رسیده بود اما اهل آن شهر درخریدن آن متاع توقف میکردند تا کسادی پذیرد تمام آن برخود غلا (۲) کرد وهم درروزبنقد بازفروخت

---

۱ ـ مشحون : پر . ۲ ـ غلا کرد : غلا بمعنی گرانی است ودر اینجا ظاهراً مقصود آنست بقیمت گران بخود مخصوص کرد و اختصاص داد و غلا کردن باین معنی در جائی دیده نشد و بنظر نگارنده نرسیده و در نسخه عربی نوشته شده بنسیه خریداری کرد و نقد بفروخت .

ویك صد هزار درم سود برداشت و اسباب یاران مهیا گردانید و بر در شهر نبشت که حاصل یك روزه خرد یك صد هزار درم است دیگر روز شاهزاده را گفتند اگر توکل ترا ثمرتی خواهد بود امروز تیمار خرج ما باید داشت او درین فکرت روی بشهر آورد از قضا امیر آن شهر وفات یافته بود و مردمان بتعزیت مشغول بودند بر سبیل نظاره بکوشك ملك رفت و بر طرفی بنشست چون جزع دیگران را موافقت نمی کرد دربان جفاها گفت و در حق او استخفاف کرد چون جنازه بیرون بردند و کوشك خالی شد او همانجا باز ماند کرت دیگر نظر دربان بروی افتاد در سفاهت بیفزود و او را به حبس ببرد دیگر روز اعیان شهر فراهم آمدند تا کار امارت بر کسی قرار کنند که ملك ایشان را وارثی نبود درین مفاوضه خوضی پیوستند و دربان ایشان را گفت که این کار مستور گذارید که من جاسوسی گرفته‌ام تا از مجادلت شما هیچ وقوف نیابد و حکایت ملك زاده و حضور او و جفاهای خود با ایشان باز راند صواب دیدند که او را بخوانند و استکشافی کنند ملك زاده را از حبس بیرون آوردند و پرسیدند که موجب قدوم تو چه بوده است و منشأ و مولد تو کدام شهر است جوابی نیکو بوجه گفت واز نسب خویش ایشان را اعلام داد و مقرر گردانید که چون پدر از ملك دنیا بدار بقا رفت برادر بر ملك مستولی شد من بترك وطن برای صیانت

ذات بگفتم و از منازعت بی‌فائده احتراز لازم شناختم طایفه‌ای از بازرگانان آنجا بودند اورا بشناختند و حال بزرگی خاندان وبسطت ملك و اسلاف او باز گفتند اعیان شهر را حضور اوموافق افتاد گفتند بابت امارت این خطه اوست چه ذاتی شریف و عرقی کریم دارد و بی‌شك‌درابواب عدل وعاطفت‌اقتدا بسلف خویش فرماید ورسوم ستوده وآثارپسندیدهٔ ایشان را اندرآن تازه و زنده گرداند درحال بااوبیعت کردند و بدین آسانی مملکتی بدست وی افتاد وتوکل وی را ثمرتی بدین‌بزرگی حاصل آمد وهر که درمقام توکل ثبات قدم ورزد ثمرات آن دردین ودنیاهرچه مهناتر بیابد ودر آن شهرسنتی بود که پادشاه را روزاول برپیل سفید در گردشهربر آوردندی اونیزهمان‌رسم‌نگاهداشت چون بدروازه رسید و کلماتیکه یاران نبشته بودندبدید بفرمود تاپیوستهٔ آن نبشتند که اجتهادوجمال وعقل آنگاه ثمرت دهد که قضای آسمانی آنرا موافقت نماید.

چون برهمن ازین فصول پرداخت رای خاموش ایستاد و بیش سؤال نکرد برهمن گفت آنچه در وسع امکان بود در جواب سؤالهای ملك تقدیم نمودم وشرط خدمت خویش در آن بجای آوردم و امیدوار بك کرامت میباشم که ملك خاطر را دراین ابواب کارفرماید که محاسن

حکمت بتأمل وفکرت جمال دهد وفائدهٔ تجارب تنبه و تیقظ است و بدین کتاب فضیلت رأی و رویت ملکانه برپادشاهان گذشته ظاهر گشت ودرعمر ملک هزارسال بیفزود وفرط خرد وکمال دانش اوجهانیان را معلوم ومقرر شد وذکر ملک ودولت اوبرروی زمین و روزگار مخلد ماند وبهمهٔ اقالیم و آفاق گیتی برسید

تا کمر صحبت میان طلبد　　　　کمر ملک بر میان تو باد

بعضی حواشی و توضیحات

صفحه ۱ سطر ۲: بخشاینده‌ای که تار عنکبوت را سد عصمت دوستان کرد:

اشاره است بهجرت حضرت محمد ص از مکه به مدینه و پناه بردن آن حضرت در خروج ازمکه معظمه بغار ثور و آن کوهی است در طرف راست مکه که فاصله آن تا مکه یك ساعت راه است و شرح آن باجمال واختصار بقرار ذیل است .

چون دین اسلام درمدینه «یثرب» رواج وانتشار حاصل کرد و گروهی از صنادید و بزرگان آن سامان قبول دعوت پیغمبر ص رانمودند و بدین اسلام گرویدند مشرکان مکه بغایت خشمگین و بیمناك شدند واتفاق کردند بر آنکه شبی معین بخانه حضرت روند و بقتلش اقدام نمایند پیغمبر ازقصد ایشان آگاه شد وامیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع را بفرمود تادرشب معهود بخانهٔ حضرت رود وبجای وی در بستر بیارامد وخود پوشیده از کفار مکه ومشرکان قریش بمصاحبت خلیفهٔ نخست ابوبکر بقصد مهاجرت ازمکه بمدینه ازشهر بیرون شد و نخست بغارثور پناه برد که ازتعرض مشرکان مصون ماند وپس ازحصول ایمنی بسوی مدینه عزیمت فرماید.

چون پاسی ازشب بگذشت مشرکان برحسب عهد وپیمان بدرخانهٔ حضرت فرود آمدند و نیمه شب بدرون خانه شدند چون حضرت علی را بر بستر پیغمبر خفته دیدند بغایت متعجب وحیران گردیدند ودرصدد جستجو و گرفتاری پیغمبر بر آمدند . دلیلی را که بشناختن ومعین کردن ونشان پا معروف و بینا بود باخود بردند و چون ازشهر مکه بیرون رفتند بر اثر نشان پا بدقت راه پیمودند تا بنزدیك غار رسیدند

پی‌شناس گفت البته محمد ازاین‌جا بجای دیگر نرفته ونشان‌پا و اثرقدمها بهمینجا بپایان میرسد یادراین‌غارپناه برده یا بآسمانها برشده وچون بامرحق‌تعالی‌عنکبوت بردرغار تارها تنیده وپرده گسترده بود مشرکان گفتند اگرمحمد دراین‌غارداخل شده بود ناچار تارها گسیخته میگردید واگروی دراین‌جای بودی چنین ننمودی حضرت رسول ایشان‌رامیدید وگفتارشانرا میشنید ابوبکربغایت‌پریشان وهراسان بود حضرت روی بوی‌نمود وفرمود دل‌قوی دار واندوهگین‌مباش که خدای‌متعال باماوناصرویاور ماست وآیه مبارکه بیان‌آن حال کند :

ثانی اثنین‌اذهما فی‌الغار اذیقول لصاحبه لاتحزن ان‌الله معنا

مشرکان نومید وغمگین بازگشتند و آن حضرت پس‌از سه‌روز توقف درغار بسوی مدینه ویثرب هجرت فرمود .

ص۱ سطر۳ـ جباری که نیش‌پشه را تیغ قهردشمنان گردانید :

اشاره بواقعه نمرود پادشاه بابل وحضرت ابراهیم علیه‌السلام است که دعوت آن حضرت را نپذیرفت وبخدای واحد نگروید و حضرت خلیل‌را بوسیله منجنیق بآتش‌افکند ولی‌بفرمان خداوند متعال آتش‌بروی گلستان گردید وزیان وخطری بدو نرسید .

سعدی فرماید:

عاقبت نمرود بر سرکشی و طغیان خود بیفزود و با خدای ابراهیم بجنگ برخاست تا بامرحق‌تعالی پشه کورولنك که ضعیف‌ترین آفریدگان است بربینی‌وی فرورفت وبخوردن مغزسراو پرداخت وپس‌ازچهارسال رنج و شکنج بهلاکت‌رسید.

ص۹ سطر۱۲ـوبراثر آن اگردیو فتنه درسر آل‌بوحلیم جای گرفت...

چنانکه درتاریخ طبقات ناصری‌وتاریخ فرشته مذکور است:

محمد باحلیم از جانب سلطان ارسلانشاه غزنوی برادر بهرامشاه سپهسالار

لشکر لاهور بود علم مخالفت برضد بهرامشاه برافراشت ودر بیست و نهم ماه رمضان بسال پانصدودوازده وی را مغلوب و گرفتارساخت ومحبوس کرد وعاقبت از گناهش در گذشت ومورد عفو واحسان خود قرارداد واز بند و حبسش خلاص نمود و ولایت هندوستان و سپهسالاری آن سامان را مانند گذشته بوی مفوض فرمود بجانب غزنین باز گشت .

محمد با حلیم درغیبت سلطان قلعهٔ (ناگوز) را در ولایت (سوالك) بحد (بیره) بنیاد نهاد واهل وعیال و بنهٔ خویش‌را در آنجاجای داد و ازعرب و عجم و افغان وخلج لشکری جرار بیاراست ودر بسیاری از جنگها که باامراء هند نمود پیروز گردید باد نخوت‌وغرور در دماغش متمکن‌شد وداعیه مخالفت وسلطنت‌محرك طغیان وعصیان آمد سلطان بهرامشاه غزنوی چون این‌خبر بشنید باردوم با لشکر فراوان بهندوستان روان گردید محمد با حلیم باده پسرخویش که همه برمسند امارت وسروری متمکن بودند بقصدقتال باستقبال شتافت ودرحوالی «ملتان» تلاقی فریقین گردید وجنگی‌سخت آغازنهادند وتلفات بدوسپاه واردشد سرانجام‌بهرامشاه غالب گردید ومحمد باحلیم شکست‌یافت و بهزیمت شد ودر اثناء فرار با دو پسر و عده‌ای ازیاران‌بااسب وسلاح درزمین «بربینی نوزپی» چنان فرورفتند که نشانی‌از یشان در جهان نماند درتاریخ فرشته و طبقات ناصری درهمه‌جا « محمد باحلیم » اهاء هوز ضبط شده ولی در کتابهای چاپی و خطی‌کلیله ودمنه که در محل دسترس نگارنده است « محمد باحلیم » باحاء حطی‌ضبط گردیده .

از خاندان باحلیم مردمانی بزرگ و با نظر برخاسته و در دولت غزنوی صدر خدمات مهم بوده‌اند و شعرای ارجمند عالیقدر مانند مسعود سعد وابوالفرج رونی ایشانرامدح گفته‌اند. مسعودسعدقصیده‌ای درمدح زریربن باحلیم سروده و دو بیت اول آن از اینقرار است :

ای غزا کارحیدر صفدر ای سخا پیشه حاتم سرور

قطب ملت زریر شیبانی　　　　معخر آل وز[illegible]ر

ابوالفرج رونی در مدح وی گوید :

ای شیردل ای زریرشیبانی　　　　ای قوت بازوی مسلمانی

پیمان توگاه صلح فاروقی　　　　دستان توروز جنگ‌دستانی

ص۱۷ سطر۶ـ یزدجردبن شهریار :

یزدگردبن شهریار آخرین پادشاه سلسلـه ساسانی است که در جنگ بـا اعراب مغلوب گردید ومجاهدتها و کوششهای وی بجائی نرسید عاقبت در سال ۳۱ هجری بمرو آمد که سپاهی گرد آوردوجنگ با اعراب را دنبال کند ولی‌مرزبان آن شهر «ماهویه» نام باطرخان‌حکمران‌سمرقند برضد یزدگرد همدست گردیدند و نسبت بولینعمت خود خیانت ورزیدند یـزدگرد از بیم جان در نـزدیکی مرغاب بآسیابی پناهنده گردید و در همانجا بتحریك ماهـویه خیانتکار با نهایت خواری بقتل رسید .

ص۱۷ سطر۱۰ـ ابوجعفرمنصوربن محمد:

وی دومین خلیفه از خلفای سلسله بنی عباسی و برادر عبدالله سفّاح است و بسبب بخل و امساکش ویرا « دوانقی » لقب دادند .

این خلیفه بغایت زیرك و دانا و درکارهـای سیاست وکشورداری آگاه و بینا بوداز کارهای ناشایستهٔ وی یکی کشتن ابو مسلم مروزی استکه مؤسس ومسبب عمده خلافت سلسله عباسی بود و بیشتر بواسطه شجاعت و سعی و مجاهدت وی‌این امر انجام یافت و دیگر قتل ابن مقفع نویسنده بلیـغ و دانشمند شهیر ایرانی که در خفا بدستور وی صورت گرفت .

جلوسش برمسندخلافت بسال ۱۳۶ و وفاتش بسال ۱۵۸ اتفاق افتاد .

ص۱۷ سطر۱۲ـ ابن المقفع آن را از زبان پهلوی‌بلغت تازی ترجمه کرد:

عبدالله بن مقفع نام فارسیش «روزبه» و نام پدرش «دادویه» است واینکه ویرا مقفع لقب نهادند برای آنستکه وقتی حجاج بن یوسف ثقفی ستمکار معروف وی را عامل خراج کشور فارس نمود بعد از چندی ویرا متهم بزیاده روی در عمل خود کردند حجاج بشکنجه وضربش امر نمود و ازآن رنج وآزار تشنج و انقباض در دستش عارض گردید وپس ازآن بمقفع ملقب گردید.

اصل ابن مقفع ازشهرجور (فیروزآباد حالیه) یکی ازشهرهای کشور فارس بود ولی درشهربصره نما وپرورش یافت وتحصیل فضل وکمال نمود ودرلغت‌وادب زبان عرب بمنتهای ترقی وبلندی نائل گردید.

این‌نویسنده‌بلیغ ومترسل بارع‌یکی‌ازنوادرایام‌ونوابغ‌بزرگ روزگار بشمار است بامر منصور خلیفه کتاب کلیله ودمنه وخداینامه وبسیاری ازکتب دیگررا از زبان پهلوی بزبان عربی نقل‌وترجمه کرد واز این‌راه‌خدمت بزرگ وبرجسته‌ای را نسبت بمیهن خویش انجام داد.

ابن مقفع ایرانی میهن دوست بود وعلاقه بسیار بایران و ایرانی و مفاخر و مآثرآن داشت و در اینکار دقیقه ونکته را فرونمیگذاشت.

این دانشمند بزرگوار درشهربصره بسال یکصدوچهل ودو یا یکصد وچهل‌و پنج بدست سفیان‌بن‌یزیدبن مهلب امیرآن‌سامان بافجیع ترین وجهی‌بقتل رسید در این وقت سی و شش سال از مراحل زندگانـی سراسر افتخار خود را پیموده بود.

سعدیا مرد نکو نام نمیرد هرگز   مرده آنست که نامش بنکوئی نبرند

گویند در وقت کشته شدن که اعضایش‌را بامرامیر بیرحم بصره میبریدند و در تنور فروزان می افکندند بسفیان گفت: بخدا سوگند که بکشتن من هزار تن را بکشی ولی اگر صد چون توئی را بکشند یك تن را نکشته باشند آنگاه این دو بیت را برخواند:

اذا مامات مثلی مات شخص   یموت بموته خلق کثیر
وانت تموت وحدك لیس یدری   لموتك لاالصغیر ولاالکبیر

ص ۱۷ سطر ۱۵ـ ابوالحسن نصر بن احمدالسامانی :

امیر نصر بن احمد از بزرگترین پادشاهان سلسلهٔ سامانی است و در دوره سلطنت و جهانداری این پادشاه دانش پرور کشورهای این دودمان بنهایت وسعت و غایت بسط رسید در زمان‌این شهریار زبان فارسی رواج و رونق کامل حاصل کرد و چکامه سرایانی مانند رودکی و شهیدبن حسین بلخی که از فیلسوفان زمان‌خود بود قدم بعرصه ظهور نهادند وبر مفاخر و مآثر ایام فرمانفرمائی وی‌بیفزودند و رودکی استاد شاعران‌به فرمان این پادشاه دانش گستروو‌زیرخردمند هنرپرورش ابوالفضل محمد بلعمی بنظم کتاب‌کلیله ودمنه پرداخت و چهل هزار درم صله بوی عطا گردید جلوسش بسال ۳۰۱ و وفاتش بسال۳۳۱ اتفاق افتاد .

ص۱۸ سطر ۱ـ رودکی :

ابو عبدالله جعفربن محمد رودکی شاعر ارجمند چون تولدش قریه (بنج) از روستا و بلوك رودك بود خود رابرودکی‌متخلص ساخت و بلوك رودك ازمضافات و اعمال سمرقند است.

بعضی نوشته اند نابینا بدنیا آمد و با اینهمه درکسب فضل و هنر و ادب و فرهنگ کوشش بسیار کرد ورنج فراوان برد ودرجه عالی حاصل کرد ودرصناعت موسیقی نیز معرفتی بکمال یافت و آواز خوش نیز مؤید این هنر وی گردید وبر شهرت ومعروفیتش بیفزود .

بعضی گویند کور مادر زاد نبوده و در آخرعمر نابینا شده وبگفته برخی مخصوصاً میل در چشمانش کشیدند و کورش ساختند بهر حال درکوری وی شکی نیست و شعراءِ نزدیك بزمان وی دراشعار خود بدان اشاره کرده‌اند.

رودکی را بسبب اهمیت اشعار و وسعت فکر و قریحه و ظرافت الفاظ و

لطافت معانی باید مقدم شعرای بعداز اسلام و بزرگترین وارجمندترین آنان‌دانست بزرگان شعرا نیز باستادی وی اقرار نموده و او را ستوده‌اند. گویند دو کرورو بصد هزارشعر ازخودبیادگار گذاشت ومتأسفانه جزمعدودی ازآن‌دردست‌نیست.

وفاتش بسال چهارصد و بیست و نه هجری در رودك اتفاق افتاده .

ص۲۱ سطر ۱۲ـ سحبان :

سحبان بن زفر بن ایادالواثلی از بزرگترین سخن رانان و بلغاء و خطباء عرب و ضرب‌المثل فصاحت و بلاغت وسخنرانی است.

تولد وظهورش در ایام جاهلیت بوده وچون اسلام آشکار شد قبول این دین مبین نمود در اواخرزندگی بمعاویه پیوست و مورد اکرام واحترام خلیفه واقـع گردید معاویه را درمعظمات امور وحوادث ونوائب یـاری میکرد وخلیفه بوجود وی افتخار ومباهات مینمود .

گویندوقتی خطبه‌ای بغایت غرا وزیبا و شیوا برخواند که ازنمازظهر تاعصر بطول انجامید بی‌آنکه توقفی کند ویا گرفتگی ولکنتی در زبانش پیـدا گردد ویا سرفه عارض وی‌شود معاویه گفت تو درسخنرانی وخطابه برهمه‌خطباء عرب‌برتری و تقدم داری درجواب گفت : آری برخطبـاء عجم وجن وانس‌هم. وفاتش در ایام خلافت معاویـه بسال٥٤ هجـری اتفـاق افتاد و سعدی در کتاب گلستان در باره وی فرمـاید :

سحبان واثل را درفصاحت بینظیر نهاده‌اند بحکم آنکه سالی بر سر جمعی سخن گفتی ولفظی مکرر نکردی و اگر اتفاق همان افتادی بعبارتی‌دیگر گفتی:

ص ۱۳٤ سطر۱٥ـ :

گر بر کنم دل‌ازتو وبردارم ازتومهر اين‌مهر بر که‌افکنم این‌دل کجا کنم

شعر فوق از جمله قصیـده مسعود سعد سلمان چکامه سرای معروف و مطلع

آن چنین است :

گر یك وفا کنی صنما صد وفا کنم ورتو جفا کنی‌همه من کی جفا کنم

تا آنجا که فرماید :

جان ودل‌منی ودل‌وجان دریغ نیست گرمن ترا که هم دل وجانی‌عطا کنم

گربر کنم دل‌ازتو وبردارم ازتومهر این مهر بر که افکنم این دل کجا کنم

کمال‌الدین اسماعیل اصفهانی این بیت را دریکی ازقصاید خویش با ردیف (برم) قافیه ساخته و تضمین کرده بدون آنکه بگویندهٔ اصلی اشاره نماید و حافظ نیز در غزلی که مطلع آن بیت زیر است :

جوزا سحر نهاد حمایل برابرم یعنی غلام شاهم وسوگندمیخورم

بیت فوق‌را ازکمال دانسته وبنام وی تضمین کرده وفرموده است

من جرعه‌نوش بزم توبودم‌هزارسال کی ترك آبخور کند این‌طبع خو گرم

ور باورت نمیکند ازبنده این‌حدیث از گفتهٔ کمال دلیلی بیاورم

گر بر کنم دل از بردارم از تو مهر این مهر بر که افکنم‌این دل کجا برم

